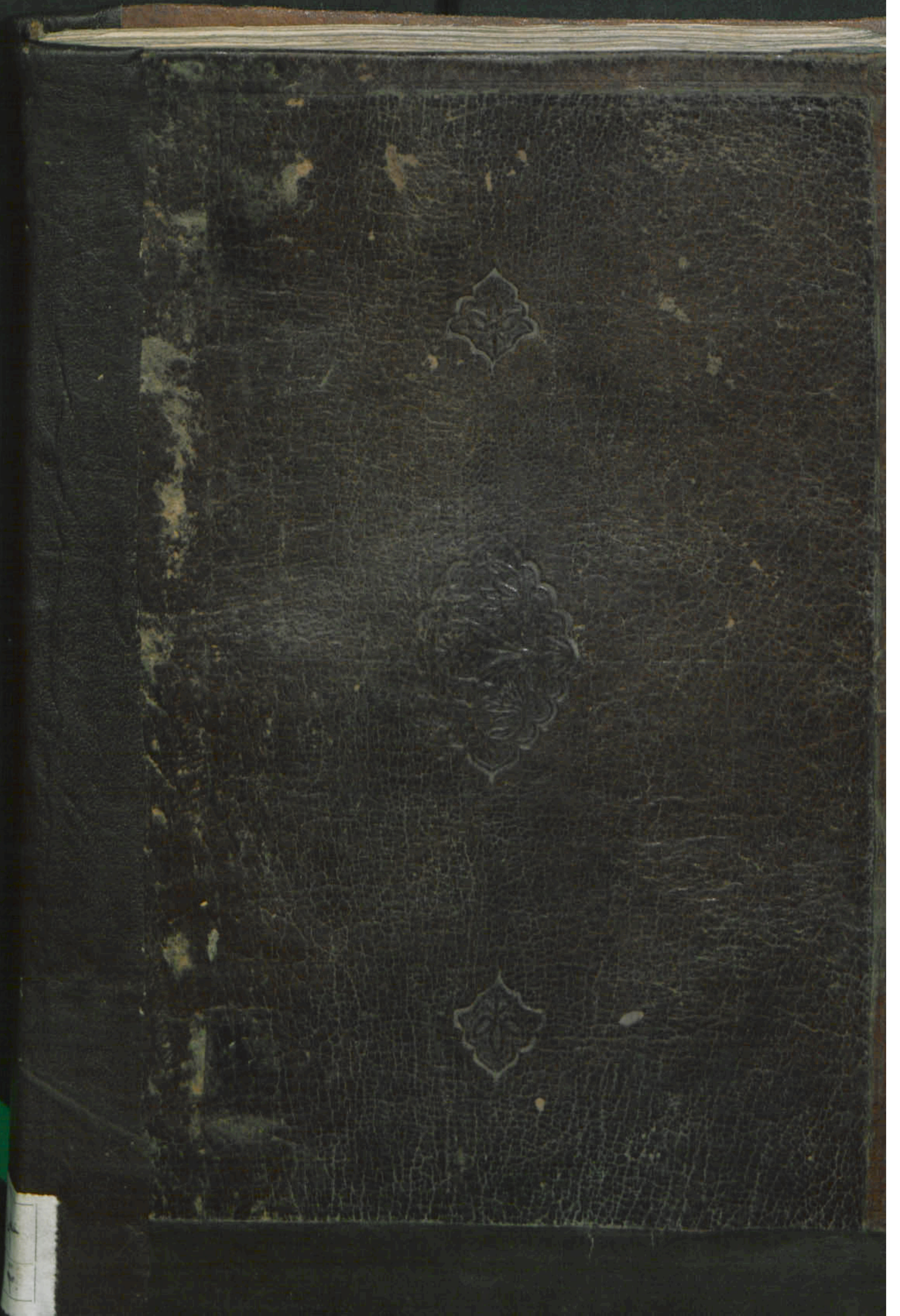


زبان بریده بکنجی نشسته صُمٌّ بُکمٌ
کسیکه نباشد زبانش اندر حکم

زبان در دهان ای خردمند چیست — که در بسته باشد چه داند کسی
کلید در گنج صاحب هنر — چه جوهر فروش است گر یا پیلور

[illegible]

العقل

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مقدمه در ثواب گریستن و ماتم داری کردن بر کشتگان

حمد بی اعداد و ثنای بلا نهایة خداوندی را سزاست که ولای اولاد و اطهار را زینه رسول
مختار صلی الله علیه و آله باعث نجات امتان و شیعیان گردانیده و از قطرات
اشک عزای آن بزرگواران نایره عذاب نیران بر دلهای غم سوخته محبان
سرد و خشک چنانکه بسند مولف مرویست که در روز حساب چون موکلان عذاب
و کاتبان ثواب بمحاسبه شیخ رسد از این رو بهی حاضر و چشم بر راه امر پروردگار
کشیده در آن زمان جهنم که برای سوختن مجرمان چنان سوزان و گداز آن شرر
آرنده و زبانه نار برق دار در سه به نایه کبر بر زد و دیده خاص و عام از شدت
را به آتش سیاه حسرت بصورت ریزد و هر یک از خوف سهمگین گریزان تمام خلق
ما صدق یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه گردیده هر کس بجای خود درمانده
و هر کدام متوجه نامه اعمال خود خوانده سر بگریبان آرش و سینه عیان تافته آتش
خودش هر امتی بسوی پیغمبر روان و هر پیغمبری در میان امت وای نفسی خوان در آن زمان
رحمت للعالمین شافع یوم محشر و برگزیده خالق اکبر رسول الثقلین رحمة للعالمین

ایوان

٢

دیوان جهان لطف جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله قدم شفاعت پیش گذاشته بجهنم خطاب کند
که ای جهنم قسم میدهم ترا با آنکسی که در دنیا اولاد مرا حبس داده اند و پیشتر محنت
کرده اند و مرا از شومی آنان مرا از خوف خود و از ایمان مرویست که جهنم بهیبت تمام
ایستاده و در شود و دیگر بار آنحضرت بلفظ گهربار فرماید که ای جهنم قسم میدهم ترا بآن
کسی که در دنیا زکوة داده و در راه خدا جهاد کرده و چیزی که از شومی مرآتش آن
مجرمان و ملزمان با جهنم بتاب تمام پیش آید چنانکه گروه خلایق از ملاحظه آن دست
از جان شویند در آنوقت سید الکائنات و خلاصه موجودات مضطر گشته بآواز بلند
اشکبار و سینه پر از شرار خطاب بجهنم کند که ای نایره غضب و لغت را قسم میدهم
بآن چشمها که در عزای فرزند تشنه کام من حسین ریخته اند و بآن آه که سوختگان
همت در مصیبت اهل بیت او از سینه بر آنگیخته اند که برگرد که دوستان حسین من
تاب دیدن ترا ندارند و از شدت هیبت تو برخود میلرزند مرویست که چون جهنم اسم
اشک تعزیه شهید کربلا را بشنود نعره کشد که تمام اهل محشر بر در رقص آمده و مانند
برق خاطف از نظر ایشان هفتاد سال راه دور شود خداجا نهای تعزیه داران بی
فدای لب تشنه و کرد اند یا حسین مولفه من از آتش اگر خوف ندارم ٭ ز بس اشک
خود امید دارم ٭ چرا سوزد دلم از ترس آن نار ٭ که دارم دیده چشمی چو انهار ٭
ای تعزیه داران شنیدید و قدر گریه خود دیدید امروز در تعزیه جد حسین من باید
گریست و بآن چشم داشت میباید زیست یاری کنید اهل بیت رسول خدا را و ماتم
خاتم النبیین مجلس اول در ذکر رحلت با سعادت سید المرسلین صلی الله علیه و آله



روزی که شور و شر عالم زجهول دانید که چیست باعث رد و قبول تصدیق امامت
علی و اولاد و انکار کردن پیغمبران رسول تاریک شده جهان بچشم کوبا
خورشید حیات احمدی کرده افول رسولان و بارگشت غم و پیغمبران کشور
معیت عالم عرش سیران از آه روان و کرسی نشینان محفل ایمان مهمانان حدیث
تعزیت داری و ناقلان اخبار سوگواری مفسران آیات غرا و مترجمان اوراق
لق مانده یکونه روایت کرده اند که چون بدلائل ایام نور ظهور رسید و سرور اهل سداد
و شفیع مذنبان و ازلال لشکر محیطا آفرینش و ضیاء بخش اهل دیده بینش مسند نشین خطه
خاک و محیط لولاک لما خلقت الافلاک که مفهوم از او راک و اید و از نسل و حسن مطلع
فردا اول حبیب حضرت اله و طبیب علت گناه و مرهم جراحت مجروحان و مقصد طواف
محرمان مایه آرام و سکینه خورشید بیت الشرف مدینه رسول الثقلین و جد حسنین
محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم روشن شد چنین آن در یتیم از عمان رحمت حضرت
کریم زینت تاج امکان و اختر فلک رسالت شمع شبستان ایمان کردید
هنوز لبانش شیر بستر نگشته بود که ساقی اجل زهر ممات در ساغر حیات مادرش ریخت هنوز
آینه رخسار عکس نمی نمود دست قضا خاک ستر یتیمی بر سرش ریخت بعضی گفته اند که آنجناب
در وقت وفات پدر هفت ماهه بود و چون بسال ششم رسید مادرش رخت
از دنیا بکشور بقا کشید پس آن جناب از پدر محروم و از مادر ناکام نه کنار پدر دید و نه
در دامان مادر آرمید اما عمّ بزرگوارش پرستاران بوستان و باغبان آن گلشن
ایمان بود چون عمّ نامدارش شربت فنا نوشید خدیجه در خدمات آنجناب کوشید و در آن

لهراد

سه روز بعد از غسل خدیجه دنیا را وداع کرد پس ساقی الم زهر ادام و شراب محبت
و غم در کار آنجناب میکرد تا آنکه مینای افلاک بارها از بادهٔ اندوه و همّ و ساغر ایام
از شربت ملال خالی نمود عزم بزم قرب لایزال کرد ای گلستان چون وقت آن شد
که یتیمان آنجناب بی یاور و کودکان مهک احباب بی پدر کردند ساطان کشور حرمت
الوداع عازم موطن اصلی گردیده و خورشید حیاتش از رفتار این فلک کج مدار بر لب
بام رسیده و آن اوان هر روز خبر فراق بگوش محبان مشتاق میرسانید و هر دم
شربت غم بکام خاص و عام میچشانید انجمن ماتمش هر شب از استماع آن اخبار
هم چشم ثابت و سیار بوده و دیده جز بروی خواب پریشان نمی کشودند تا آنکه
روزی وصی بر حق و امام مطلق او لعن خطاب ولایت مآب علی ابن ابی طالب علیه السلام
بخدمت حضرت رسول رسید و آن جناب این خواب مشوش بعرض کرد
که ای مهمان خلوت سرای لایزال امشب در خواب میدیدم که برای جراحت الم
زرهی پوشیده بودم ناگاه آن زره از تن من برداشتم از آن حافظ خدا یک گره درست
مهجور مانده چون رسول هاشمی آن خواب شنید آهی از سینه حسرت خزینه کشید و فرمود
که یا علی آن زره بر تن تو من بودم که دفع بلا و کلفت و اندوه از تو می نمودم نزدیکست که از چشم
غائبم و اجل سلسله وجودم از هم بپاشد و تو بی پناه مانی در این سخن بودند که ناگاه دیباچه
کتاب عصمت و صحیفه رموز عفت دیوان معانی حیا و فهرست دفاتر بلا فاطمه زهرا
داخل شد چون رسول خدا چنین خاطر محزون و ملول دید عرض کرد که ای ترجمه کلام ربانی و ای
مفسر آیات سبحانی دوش در خواب میدیدم که صحیفه در دست دارم و از مطالعه کلمات

فرح بر شادم ما کاه شده بهای چنین آه فراق رزه کان وزید و صحیفه عمر اوراق کرد بیچاره
کتاب عیشم شیرازه گیر نمود حضرت مصطفی با چشم اشکبار فرمود که ای منشی دفتر فراق وای حلب
منبر اشتیاق وای فرزند گرامی بدانکه صحیفه تو نیز بدیدم که عنقریب از صرصر مرگ بر باد فنا خواهم
رفت و کلام تو ناتمام خواهد ماند هنوز جناب رسول با فاطمه زهرا در مقام غمخواری بود که ناگاه
تاجی الاهلین دو نورین النیرین و شمسین القمرین و سیدین اشتندین جناب امام حسن
و حسین علیهما السلام داخل شدند ٭ چشمشان تمام بر جد و پدر ٭ هر دو نازک خواب حجره
آشفته تر ٭ ماه ری چنین ابر ماتم اشکبار ٭ و همچون گل بر برگ شکفته نو بهار ٭ چون جد و پدر روحانی
ملول دیدند عرض کردند که یا جداه هر یک از ما دیشب خواب می دیدیم که تختی در روی
هوا روان است ما هر دو با سر و پای برهنه در زیر آن تخت رویم جناب رسول خدا و بی تاب
بنا در دو لب بر آه از برکشید و زار زار گریست پس فرمود که ای دو گوشوار عرش جلال
وای دو گوهر تاج اقبال نیکو دیده اید آن تخت تابوت جد شماست که از گردش فلک ستیار
او هم فنا خواهد شد و شما با سر و پای برهنه قفای آن تخت مصیبت من خواهید بود و همچنانکه از
استماع آن تعبیر اشک از دیده صغیر و کبیر جاری و از ادای آن بیان آه حسرت از سینها
روان گردید مرویست از جناب امیر مؤمنان که چون از آن رسید پیغمبران طغیان نمود
بخدمت جناب رسول رفتم دیدم سر آن جناب در دامن کسی است که هرگز او را خوشتر ندیده بودم
و در آن وقت جناب ختمی پناه در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت یا علی بیا و سر عم
خود را در کنار گیر تو سزاوارتری از من چون نیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن
جناب را در دامن من گذاشت چنین اند که گذشت آن حضرت بیدار شد و دیده باز کرد پس فرمود

کاوش

کاوش آن مردی که سر مرا در دامن گذاشت امیر مؤمنان گوید آنچه گذشته بود به عرض
آن جناب عرض کردم آن حضرت فرمود که یا علی آیا آنمرد را شناختی گفتم نه پدر
و مادرم فدای تو باد فرمود که آنمرد جبرئیل بود چون از آزار من شد بدیدار شد با من سخن میگفت
تا آنکه درد من سبک شد و من مشغول سخن او بودم تا مرا خواب در ربود یا علی چنان می بینم
که عنقریب از شما جدا خواهم شد در آن حال سرور جهان اشک از دیده ها روان کرد پس جناب
رسول بلال را فرمود که ای عندلیب گلشن ایمان وای ضامن کشور سبحان برو در مردم مدینه
ندا کن تا به مسجد روند تا من ایشان را وداع کنم و از اراده سفر آخرت بدارم پس بلال شکسته بال
با صدا اندوه بلال روانه کوچهای مدینه شد و با دیده خونبار در کوچه و بازار به زبان حال
ناله زار واقف شد از افزار باران همی ٭ تا نرهنه حس گلشن عندلیبان همی ٭ فرو هستی آفتاب تاری
ار فرو کاری کنید ٭ تا نگردیده اجل بست کمر جان همی ٭ رحلت آیین دین و پیغمبر
کائنات ٭ میرود پیغمبر از چشم ای محبان همی ٭ گلشن ایمان پر از زاغ و زغن خواهد شدن ٭
تا کلی باشد شیخ و این هزاران همی ٭ خرو بست کی چنین بلال بسوز حال آن خبر اندوه
و ملال را با اهل مدینه رسانید تمام خلق از خاص و عام با ناله تمام روانه مسجد شدند
هجوم بلبلان در گلشن ایمان راه مرغ نظاره بسته و جوش پروانه ها بدور شمع محفل دین
پر در پرده در آن وقت جناب ختمی پناه از ضعف بدن قوت راه رفتن نداشت بیرار
منفعت برخواست عمامه فراق بر سر و رداء هجران در بر افکنده و دست بیمار بدوش
سر و دین امیر المؤمنین انداخت و دست دیگر حمایل کتف فضل ابن عباس نمود
با نیاز روان شد بمسجد از خانه ٭ گرفته شمع قدس در میان او پروانه ٭ رسید چون بدر

مسجد آن رفیع جناب ؛ خمید از پی تعظیم قامت محراب ؛ پس آنحضرت داخل مسجد
شد و آن آیهٔ رحمت بمحراب سعادت نزول فرمود نمازی در کمال نقاهت ادا کرد
بعد از آن آن باعث فخر بشر چهره سکه روا بر سر منبر برآمد چون ضعف بر آن جناب
مستولی بود لحظه سر خود را بر چوب منبر نهاده دید بر کتان تکیه فرمود بعد از آن خفیف فرمود که ای
حضار و ای محبان و موالیان زمان وصال گذشت و موسم فراق رسید ایام مواصلت
بشبهای مهاجرت مبتدل گردید ای گروه مدینه آگاه باشید چگونه پیغمبری بودم شما را ؛ آیا هیچ حضر
خود چهار نکردم در میان شما و جان خود را در شفقت ندیده چشم از برای رفاه جان
شما آیا دندان مرا نشکستند و جبین مرا بخاک آلوده نساختند تا آنکه ریش من از خون رنگین
شد آیا از گرسنگی سنگ بر شکم نه بستم ای اصحاب بسوی من نظر کنید دیدار آخر مرا ببینید
منم که از غم امت همیشه گریانم ؛ منم که سنگ جفا شکسته دندانم ؛ منم که جور و جفا خریده ام
برای شما ؛ ندیده چشم جهان یاد از ستم کشی چون من ؛ که گذشتم از سر عیش جهان برای شما ؛
نظاره ام همه دم خونچکان برای شما ؛ سرم بخفت ز بستر شبی برای شما ؛ که داشتم که عطش
برای شما ؛ که گذشتم از سر فرزندها برای شما ؛ گسیختم رشته پیوندها برای شما ؛ نگشت خشک
دمی چشم من برای شما ؛ حسک بیافت و خاکم بسر برای شما ؛ کنون ز رنج شما جان بسینه ام
رسانده دوره فراق و اجل بر سر ؛ بود وداع کنون روز واپسین باشد ؛ نظر کنید که دیدار آخرین
باشد ؛ دوم صفا چون آن کلام محنت انجام از لفظ معجز نظام سید انام بگوش خاص و عام رسید
صدای شیون از مرد و زن مدینه تزلزل در شهر انداخت در آن توقف آنجناب ضعیف
دریافت اندکی تکیه بر منبر کرد چشم مردم از ناله ساکن شدند باز آن عندلیب گلشن ... زبان بیان

بر

فصایح گشوده فرمود که ای گروه ناس بدانید که هر آینه هر زنده و هر ذی حیات شربت ناگوار مرگ را
چشنده است دنیا با کس وفا نکرده و نا منزل اصلی شمرده یکی نیاورده از آنجا ...
و بازگشت همه بسوی خداست اندیشه کنید از روزی که حضرت الله سوال از خیر و شر کند
چنان کنید که از جواب درمانید من آنچه امر و نهی الهی بود بشما رسانیدم و حجت بر شما تمام کردم
ما علی الرسول الا البلاغ ای حاضران وصیت چند میکنم بشنوید آنرا بدو دانست ...
بردارید ؛ نخست آنکه با اولاد من ستم مکنید ؛ دوم کلام خدا را از یاد مگذارید ؛ که این دو چیز امانت
بود من بشما ؛ یکی عترت دیگر کلام خدا ؛ ناگاه از آن اشاره دیگر بار صدای شیون و زار
بفلک دوار رسید آنحضرت لحظه دیگر توقف نمود و فرمود ایها الناس حق تعالی سوگند یاد فرموده
که نگذرد از ظلم ظالمی و جور ستمکاری ما ... که ادای حقوق نماید من هم سوگند میدهم شما را
که اگر کسی را بر من حقی باشد یا اذیتی دیده مرا در دنیا قصاص کند و این معامله را بروز محشر
نه بندارد که قصاص دنیا محبوب تر است از مواخذه آخرت که در حضور گروه انبیا و زمره
ملائکه مقرب باشد ای مردم از من شرم مکنید و اگر شفاعت مرا میخواهید قصاص خود از من
بستانید حضار مسجد از شنیدن آن آنحضرت ناله میکردند چنانچه خطاب مکرر فرمود تا کاشه نام شخصی از میان
برخواست که او را سواده ابن قیس میگفتند پیش آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله در ...
که از طایف تشریف آوردید و مردم باستقبال شما شتافتند من هم در آنمیان بودم تو تازیانه
برآوردی که بر ناقه زنی بر دوش من آمد دیگر نمیدانم که عمدا بود یا سهوا آنحضرت فرمود معاذ الله
که عمدا کرده باشم ای بلال آیا میدانی که کدام تازیانه بود سواده عرض کرد که تازیانه ممشوق
آنحضرت و به بلال کرده فرمود ای بلال برو بخانه فاطمه و آن تازیانه را از فاطمه بیاور

که این مرد قصاص خود را بستاند بلال با کثرت ملال از مسجد بیرون آمده با دیده اشکبار میگفت
کیست که جسم او در وفات نفس خود قصاص کند ای کرده اینکه محمد مصطفی صلعم پیش
از ظهور محشر خود را در معرض قصاص در آورده و میگفت و میگریست تا اینکه بدر خانه
فاطمه زهرا رسید و همچنان نمیدانست که آن خبر را بچه زبان بعرض دختر رسول خدا رساند
و میدانست که فاطمه بجهت ضعف تاب شنیدن آن سخن را ندارد و ساعتی ایستاد لاعلاج
اول آستانه را بوسید و سلام کرد پس عرض کرد که ای سیده زنان جهان و ای دختر
پیغمبر آخر الزمان پدر بزرگوارت تازیانه ممشوق را طلب فرموده فاطمه زهرا گفت ای بلال امروز
از آن روز است و زمان سوار شدن او نیست آیا نمیدانی که این عصا را برای چه خواست بلال
گفت ای جان ای مرضیه میدانم آنچه تو نه عرض کنم بدانکه پدرت بر منبر بر آمده و مردم را
وداع میکند و خواهد سواده را بیان که ای مسلمانان احمد مختار چون فاطمه زهرا آن سخن
جانسوز را شنید که پدرش با تن تب دار خود را در معرض قصاص در آورده آهی کشید
و با دیده اشکبار گفت ای بلال آن قصاص کننده را از من سلام برسان و بگو فاطمه میگوید
برای رضای خدا و بجهت شفاعت من از قصاص پدرم در گذر که او آزار دارد و طاقت
تازیانه خوردن ندارد او را عفو کن که خدا ترا عفو کند چون بلال روانه شد حسنین
داخل شدند و مادر را گریان دیدند که میگفت خداوندا بحرمت پدرم که بر او قصاص
کننده را وادار که از قصاص پدرم در گذرد پس رو بحسنین کرد و فرمود که ای جانان مادر
زود خود را بمسجد رسانید تا شما را بعوض جد شما قصاص کنند که جد شما تب دارد
پس حسنین بتعجیل تمام روانه مسجد شدند چون داخل گردیدند که از دیدن ایشان

صدای ناله

صدای ناله مردم از مسجد بلند شد وقتی رسیدند که آنحضرت بسواده میگفت که زود قصاص
خود بستان و مرا وا رهان سواده گفت که یا رسول الله وقتی که مرا زدی شکم برهنه بود که تو تازیانه
زدی برهنه ساز تو هم طرف ... جامه ... بوجه آیه التشفی فی الجروح قصاص چون
شنید رسول کبریا از آن مرد از روش خویش چه خود شد جامه بیرون کرد چه مهر خاتم آفتاب
پیدا شد از جانب افق آن آفتاب پیدا شد سرشک گریه کنان چشم آفتاب گرفت
ریخته مژه ها دیده ها گلاب گرفت چه مهر روش که در دیده اولو الابصار رسیده بر نور
خورشید این مصحف نهار در آن وقت حسنین پیش آمدند گفتند که ای سواده رسول خدا
تب دارد هر یک از ما را بعوض یک تازیانه صد تازیانه بزن و جد ما را از قصاص معاف دار
چون رسول خدا آن کلام را از نور دیده ها شنید روی مبارک فرمود سیده ها سرا که این قصاص
بمن واجب است نه شما چه من والا تر روا نیست در شأنم حدیث شفیع روز اخری است
نقض فرمایم بر در محشر کی کردم خلاص شفیع گناه من کنم و دیگری قصاص شود بس معلوم
ای عزیز بغیرت کبریا که جز قصاص لغو نیست رب قدیر بهر قدر که توانی گناه کن باری
تو تاب سوزش حسنین والف که داری پس خطاب رسول خدا بسواده فرمود که یا سواده
خود بستان سواده پیش آمد و گفت یا رسول الله رخصتم کن که دهان خود را بر موضع که زدم
و مرا عفو کنم بجانب سواده رخصت داد و بر روایتی آنحضرت شکم خود را گشوده بود که
تازیانه بر شکم سواده زده بود ملالی نقدیر چون سواده لب خود را بر موضع رسید و گفت پناه می برم
قصاص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو مینمائی
سواده گفت بلکه عفو میکنم یا رسول الله پس آنحضرت فرمود خدایا عفو کن سواده را ای قسم

چنانکه عفو کرد پیغمبر از پس از منبر بر آمده بسوی خانه ام سلمه رفت و در راه میگفت رحیما
راحما پروردگارا سلامت دار امت مرا از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا آسان کن
جنابِ ام سلمه آنکلمات را شنید گفت یا رسول الله مرا علمکن بر اینهم و رنگ مبارک ترا متغیر می بینم
آن جناب فرمود که در این ساعت جبرئیل از برای من خبر آورد پس سلام من برتو ام که بدان
روز صدای محمد شود در دنیا کواهی شنید جنابِ ام سلمه آن سخن را شنید سیل اشک از دیده کشود و صدای
و جهر تا بلند کرد منتم مصیبت در مجلس دیگر است مقدمه مجالس قوم در مصیبت
جنابِ خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بعد از حمد و ثنای کردکار حضرت
تحفه صلوات زاکیات نثار مرقد منور و روضه مطهر رسول صلعم که دیده سیل خیز ش بر غم امت
شب بخواب راحت نغنود و سر رسالت مهر ش بر بستر آرام لحظه نیاسود انکه غم امتانکه کار
مانده خوان و هنگام آب روان آن بود در دنیا بغیر از طلب آمرزش امتان چیزی در دل نداشت
و جنب رحمت یکشور رفقا بجو کفایت مهم امتر اکه اکه نیست مشکل که در آنعالم هم از غم امت
بهتر حسرت انشه باشد چنانکه بسند صحیح مرویست که چنین روز محشر محل عرض اکرمیشود تمام
انبیا بر کرسیهای عزت نشسته و دیده حسرت براه امر الهی بسته که تا که جهنم با سواران
و کذاران نوعی را محل محشر کنند که تمام انبیا و پیغمبران چنین برکی رحمت از اخطر ان تار کنند
بر زیر فهند و رانوقت حضرت آدم صفی الله عرض کند که پروردگارا مرا از هیبت جهنم نجات
ده و با فرزندانم آنچه خواهی بکن جناب نوح نجی الله گوید ملکا پادشاها مرا از خوف این آتش
نجات بخش و با اهل من هر چه خواهی بکن پس انبیای الهی از پیغمبران نجات خود را از جناب
الهی سوال کنند تا نوبت بحضرت یعقوب رسد گوید خداوندا مرا از آتش نجاه

بیابلس

وبابوسعر که دیده من در فراق او کور شد هر چه خواهی بکن ای دوستان احمد مختار در آنوقت
خاتم انبیا و بدر امتان رو سیاه محمد مصطفی صلعم از کرسی جلال فرود آید و سر مبارک را برهنه
کرده و گیسوان مشکین را بر کف دست گرفته با دیده های سیل بار گوید پادشاها مالکا
رحیما اینکه من و دختر و حسن و حسین استاده ایم هر چه خواهی با ما بکن و امتان مرا از هول آتش
جهنم نجات ده خداوندا تو میدانی که مرا در دنیا لحظه آسوده نکردم و همیشه در غم امت
بودم که امروز از خوف آتش ایمن باشند من بغیر از رحمت ایشان چیزی نمیخواهم ایشان
ضعیف اند و طاقت آزار ندارند یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای تو کنیم که
چنین شد در آزار منخواهی دل ایشان غمخواری میکنی و دست شفقت از سر ایشان بر نمیگیری
ما امتان چکار کنیم که از عهده غمخواری تو در آییم بغیر از آنکه چون شود در مصیبت تو و اولاد تو
از گریه هلاک کنیم ای امتان احمد مختار و ای دوستان ائمه اطهار رشته انصاف نیست که در چنین
چنین بزرگواری خوش از گریه معاف دارید دل بغرا دهید و از هنگ ماتم رسول خدا اما نه
سنبا سخن شود بشوئید مجلس دوم در ماتم جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله برخ
افتاد رهم بکشور فکر و خیال ؛ دیدم شهری چه دل زغم مالامال ؛ افکنده گروه انبیا سر در پیش
از هیبت دیده اولیا چهره آل ؛ مانده بدهان لوح انگشت قلم ؛ افتاده انوار کرسی عرش جلال ؛
در بود و بچاک جامه صبر حجاب ؛ خلوتکه قرب گشته ما تمکده حال ؛ زین واقعه مانده هر که دید حیران ؛
زین کثرت غم نمودم از عقل سوال ؛ کز چیست مدار چرخ گردیده عکس ؛ از خاک تا افلاک رو دیگه جدال ؛
کفتا که روا بود کز این سرخ غم ؛ آیینه دلها شده زنگ ملال ؛ بنهادمه از افلاک سالت امروز ؛ خورشید
جهانشا محمدی و بزوال ؛ شد قوت بازوی علی کم بجهان ؛ کردید و تا شنود ی از بار ملال ؛

از هجر سر برگ شمع دین شمع خوابش ٭ افتاد کاکل غم لوای اقبال ٭ بگرفت شام دهر را گرد فراق ٭
تا طرف جهان ز مصطفی شد وصال ٭ خطیبان منابر سوگواری و مقیمان محراب شب‌زنده‌داری
خازنان جواهر کف و مشعل داران آه عزا امینان کنوز غم و معتمدان خزن و الم خاصان محفل
مصیبت و مقربان درگاه شفقت مقربان کلام صبوری و ترجمان صحایف مهجوری بدینگونه
روایت کرده‌اند که چون سید آخر الزمان مهر فلک دین و قمر سپهر یقین مشعل خلوت دار الفنای
و کوکب فلک بزرگواری یعنی رسول مختار و سید سند ابرار جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از این
اندوه‌کده عزم ریاض جنان میفرمود در حالیکه بر بستر فراق افتاده و تکیه بمتکای تب داده بود
ام سلمه را طلب نمود و فرمود که حبیبه من و نور دیده من فاطمه را طلب کن چون این کلام را بیان
نمود بیهوش گردید ام سلمه بتعجیل تمام فاطمه را حاضر کرد چون سیده زنان داخل شد و سید آخر
الزمان را مدهوش دید ببالین پدر بزرگوار نشست و صدا را بگریه بلند برآورد که ای پدر جانم
فدای تو باد ترا چنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ ترا فرو گرفته‌اند با کلمه
با فرزند ستمدیده خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت مرا بزلال بیان خود تسکین نمی‌نمائی چون جناب
رسول صدای فرزند ملول خود را شنید دیده حسرت باز گشود و فرمود که ای دختر گرامی
در این زودی ترا وداع میکنم و از تو مفارقت مینمایم پس سلام من بر تو باد چون فاطمه زهرا
این خبر غم فزا از پدر شنید آه حسرت از دل برکشید و گفت ای پدر بزرگوار روز قیامت
ترا در کجا جویم فرمود در آنجا که مردم را حساب میکنند فاطمه گفت اگر در آنجا ترا نبینم در کجا
جویم فرمود در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که گناهکاران امت خود را در آنجا
شفاعت کنم فاطمه گفت اگر در آنجا هم نبینم بکجا روم حضرت فرمود مرا در کنار صراط طلب

کن

کن که در هنگامی که امت من از صراط میگذرند من در آنجا ایستاده باشم و مبتلا امتان
من بغزند و در آنوقت جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و سایر ملائکه در پیش
روی من ایستاده باشند و همه دست بدعا برداشته نجات امت مرا از قاضی الحاجات مسئلت
کنند فاطمه پرسید که در آنوقت مادرم خدیجه کبری در کجاست آنحضرت فرمود در قصریست
که چهار در دارد بسوی بهشت گشوده است این بگفت و باز بیهوش شد در آنوقت سرشش
در آمد فاطمه زهرا که ناگاه حسنین علیهما السلام داخل شدند و جد بزرگوار خود را بدان
حال مشاهده نمودند بیتاب گردیده خروش و اجداه برآوردند و میگفتند ای جد
بزرگوار جانهای ما فدای تو باد جناب رسول از بیهوشی دیده گشود و فرمود که ایشان کیستند
علی ابن ابی طالب علیه السلام عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد فرزندان تو حسن و حسین
آن جناب بالقاحت تمام ایشان را طلبیده و بسینه خود چسبانید و دست در گردن ایشان
کرد حضرت امام حسین بسیار گریست جناب پیغمبر فرمود که ای حسین گریه را کم کن
که گریه تو برای من دشوار تر است از این المها در آنوقت بعضی از اصحاب بر بالین آن
حضرت و بعضی در پشت در ایستاده بودند اما سخنان آنحضرت را میشنیدند در آنوقت
جناب رسول خدا فرمود که یا علی برخیز و ارث مرا ضبط کن مرویست که ناقه عضبا
که شتر خاصه آنحضرت بود و اسب سواری و شمشیر و یعفور که الاغ سواری آنجناب
بود بعلی ابن ابی طالب عطا فرمود که برخیز در حیات من اینها را ضبط کن جناب
امیر مؤمنان برخواست و آنها را بخانه خود برد و برگشت و سر ابن عم خود را در دامن
گرفت مرویست که عمار یاسر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد

چنین گوار رحمت الهی واصل شوی ترا که غسل خواهد داد جناب فرمود که غسل خواهد داد
ساقی کوثر علی ابن ابی طالب علیه السلام خواهد داد زیرا که هر عضوی از اعضای من که
قصد شستن میکند ملائکه او را بشستن آن عضو یاری مینمایند دیگر باره عمار گفت
فدای تو شوم نماز بر تو که خواهد کرد آنحضرت فرمود که ای یار دیرینه وای مونس بیقرین
چنین بیچه که روح از بدن من مفارقت کند مرا غسل ده و کفن کن در بیرون جامه که پوشیده ام
یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسپار کرامان مکرمان پس ابرار را بگذار
فرود در آنجا بگذار اول کسی که بر من نماز کند خداوند جبار باشد که در عرش عظمت خود بر من
صلوات فرستد بعد آنها که احاطه العرش کرده اند بعد از آن ساکنین هفت آسمان
بعد از آن تو و جمیع اهل فرزندان و زنان که از منند پس سر جناب امیر المومنین را بزیر
لحاف برد و سخنی چند با او گفت چون از امیر مومنان سوال کردند که یا علی پیغمبر خدا با تو چه گفت
گفت فرمود که هزار باب از علم بمن تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح شد چنان که
احوال از حال تا قیامت میدانم از ابن شهر آشوب رحمه الله مرویست که در آن وقت
کسی در خانه را کوبید جناب فاطمه زهرا گفت کیست کوبنده در گفت مردی غریبم و از راه
دور آمده ام که از رسول خدا سوالی کنم آیا رخصت هست که در آیم یا نه فاطمه زهرا گفت
از پی کار خود رو که خدا ترا رحمت کند پدرم بیمار است و بدرد خود مشغول است نمی تواند
بر رخصت بعد از اندک زمانی باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت میطلبد که بخدمت
رسول خدا آید آیا غریبان را رخصت هست یا نه در آن وقت رسول خدا بهوش آمده و دیده
مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه آیا دانستی که کوبنده در کیست گفت یا رسول الله

نه

نه السنم حضرت فرمود که آن متفرق کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست
ان بیوه کننده زنان و یتیم کننده اطفال از کسی رخصت نطلبیده
و بعد از من رخصت از کسی نطلبد برای تو حرمت اذن میخواهد ای فاطمه او ملک الموت است
که بقبض روح پدرت آمده او را رخصت ده تا درآید چون فاطمه زهرا این سخن غم فزا
از پدر بزرگوار شنید زار زار گریست و از پدر قطع امید کرد پس فاطمه بملک موت گفت
درآ که خدا ترا رحمت کند چون ملک موت داخل شد مانند غلامان ایستاد و گفت السلام
علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود علیک السلام عزرائیل گفت یا رسول الله جناب
اله مرا بقبض روح شریف تو فرستاده اما باختیار تو فرموده هر گاه مرخص میفرمائی بامر
حق مشغول شوم و هر گاه میخواهی در دنیا باش چندانکه خواهی حضرت فرمود که ای ملک
موت مرا بدنیا احتیاج نیست اما صبر کن تا جبرئیل بیاید چون الخدا احتیاج است بجبرئیل حاجت
من چه میکند در آنحال جبرئیل نازل شد چون چشم جناب رسول بجبرئیل افتاد فرمود ای
برادر روح جبلی دیدی که ملک موت در قصد جان و دل منست در غم مهتان است تو در کجا بد
و چرا دیر آمدی جواب داد که در فکر کار تو بودم، بحلله زینت داده لاله زار تو بودم، بهشت را
بقدوم تو مژده میدادم، شیرا بر باض تو میفرستادم، غبارها از قصور تو دور میکردم،
قصور حله ترا بر حور میکردم، حضرت فرمود که ای جبرئیل مژده بده که گرد غم از
آئینه خاطرم بردار جبرئیل گفت یا رسول الله این چه که درت است که تقرب بوصال
الهی میروی و در بزم خاص رحمت نامتناهی متمکن میشوی مبارک که درت و اری آنحضرت
فرمود ای برادر تو میدانی که من همیشه در غم امت بوده ام و هر گز راحت خود نخواسته ام

برو و مژده بیاور تا بدانم خدا با امتان من چه کرد پس جبرئیل روانه شد و در آن حال حسنین
خود را بر روی سینه جد بزرگوار انداخته بودند و ناله های زار زار از جان بیقرار میکشیدند
امیر مؤمنان برخواست که ایشان را دور کند در آن حال جناب رسول خدا بهوش آمد
و فرمود که یا علی بگذار که خود را نوگل بستان خود را ببویم و ایشان گل جنت را ببویند
بگذار تا من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند ؛ بگذار تا بگریم چنانچه ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران ؛ در گلشن محبت جنسی از این ناله میتوانند ؛ یاری بناله
کوشند فرصت بلبل هزاران ؛ در آنوقت صدای ناله زنان و گریه دختران و زاری کودکان
بلند شد ناگاه عندلیب گلشن رب جلیل جناب جبرئیل نازل شد چون چشم جناب
رسول بامین وحی افتاد پرسید که ای برادر از باب امت من چه خبرداری گفت ای حبیب
خدا پروردگار تو میگوید که خاطر خوش دار چندان از امتان بتو بخشم که تو راضی شوی
آن غمخوار امتان فرمود که اکنون خوشحال شدم ای عزرائیل پیش آی و بانچه مأموری
چنان کن منقولست که چون ملک موت بقبض روح آنجناب مشغول شد حضرت رسول
فرمود که ای عزرائیل آیا جان امتان مرا هم باین سختی خواهی گرفت عرض کرد فدای تو شوم
من نسبت با ایشان این کار کرده‌ام اما تو بدشواری جان خواهند داد آن رحمت پروردگار
فرمود که ای عزرائیل امتان من ضعیفند و طاقت سختی جان کندن ندارند هر سختی
که بر ایشان است بر جان من بگذار یا رسول الله خدا جانهای امتان را فدای جان تو
کند که در آنوقت هم فکر رحمت ما روسیاهان بودی ای دوستان اهل بیت نگاه میکردند
که ناگاه دیدند آن جناب پای مبارک بسمت قبله کشیده و دستهای او مایل شد و دوغ

روحش از شاخسار بدن بسوی ریاض جنان آشیان گرفت در آنوقت صدای شیون
از مرد و زن برآمد و رسید باهل بیت آنچه رسید خامه شکسته را یارای تحریر این الم و زبان را
طاقت تقریر آن محنت و غم نیست بشنو از حال فاطمه زهرا بشنو خاتمه در بیان اعمال
رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله اجمعین الطیبین الطاهرین مرویست که بعد از
رحلت جناب رسول خدا فاطمه زهرا پیراهن پدر بزرگوار خود را می آورد و میبوئید
و بر دیده می نهاد و میگریست چندانکه بیهوش میشد از بسکه در گریه و زاری و ناله و بیقراری
کار بر آن جگر پاره تنگ شد علی بن ابیطالب آن جامه را برداشت و پنهان کرد و هرچند
فاطمه زهرا آن جامه را طلبید امیر مؤمنان مضایقه میفرمود مرویست که در آن ایام که
رسول خدا دنیای فانی را وداع کرد یکی از علمای یهود در بلاد خود روز شنبه که مطالعه تورات
مینمود در سه جا دید که مدح جناب رسول را نوشته اند و گفته که با محمد مصطفی دشمنی
عصبش را استوار شد و آن ورقها را پاره کرد و بدور انداخت در شنبه دیگر باز مطالعه
تورات میکرد در پنج جا مدح رسول خدا را دید و نپسندید و باز آنها را پاره کرده بدور
انداخت در شنبه سیم باز مطالعه تورات مینمود در هشت مکان اوصاف سید آخر الزمان
را دید پس با خود گفت که حضرت پروردگار نوشته که ای موسی خلقت محمد مصطفی باعث
بودن نه آسمان و نه زمین و نه پیغمبران و نه ملائکه مقربین را نمی آفریدم چون آن یهودی اوصاف
جناب محمد را با آن صراحت دید پشیمان شد و زار زار بگریست و گفت خداوندا بد کردم و
پشیمانم نه اینستم میبردم و بدست اهالی محمد ایمان میاورم پس تدارک سفر ساز کرد و از مکان
خود عزم مدینه نمود و در وقتی رسید که سه روز از رحلت جناب رسول خدا گذشته بود و آن یهودی

بمدینه نشست جمعی وارد مدینه شد گذارش بقبرستان بقیع فتاد اول بار سلمان فارسی را دید که بقبه
حمیده دو دیده اشکبار زیارت اهل قبور میکرد نظم گاه دیده تر آه در روی ؛ چه به صد نالهٔ جانکاه
در روی ؛ زانسی تر بلا خبر آه از درون ؛ مانده بکسر مور راه در روی ؛ آن یهودی چون چنین حال
از اهل اسلام کسی را ندیده بود از نور چهرهٔ سلمان چنان فهمید که رسول خداست ؛ بسوی او دوان
شد بمیان ؛ با دو کم کرد پس سلمان متوجه ؛ پیش رفت و سلمان سلام کرد و گفت یا رسول الله
می فدا رومرتبه ترا نشناختم ؛ بی ادبی کرده ام از خدا بترس ؛ تو از ادب گردن فیض درگذر ؛ ای
جناب بد کردم و پشیمانم عذر تقصیر میخواهست و زار زار میگریست و حال گذشته را بیان میکرد
چون سلمان آنکلمات را از آن مرد شنید گریه در آمد و گفت اگر بگویم رسول خدا از دنیا رفته است
این مرد مایوس میشود هر گاه بگویم حیات دارد دروغ گفته ام بعد از تامل گفت ای مرد من رسول
خدا نیستم من همان خادمی از آن آستان و آبیاری از آن بوستانم بیا تا ترا بمسجد رسول خدا برم
پس باتفاق آن یهودی بمسجد رسول خدا رفتند در آنوقت جانشین برحق و وصی مطلق رسول
خدا جناب علی مرتضی با بعض از صحابه در آن مسجد بودند چون آن یهودی جناب ولی الله را دید گفت
رسول خدا این مرد است پیش شتافته سلام کرد و زبان بمعذرت تقصیر گشوده گفت یا رسول الله بد کردم و نادم
بحال آمده ام که بدین تو در آیم و قصهٔ خود را عرض کرد چون امیر مومنان وصی به سخنان او را شنیدند
صدا را بگریه بلند کردند شاه ولایت فرمود که امروز سه روز است که جناب رسول الله دنیای
فانی را وداع کرده و بسوی گلشن قدس شتافته آن یهودی مضطرب شد و صدا بگریه بلند کرد
و میگفت نظم دریغ از راه دور و رنج بسیار ؛ که در وقت وصال از غم نگشتم یار ؛ بسودا آمدم و نشنیدم
رسیدم ؛ که بوسم از قضا بعد زنهار ؛ یهودی گفت ای جانشین رسول آیا از آن جناب جامهٔ

باقی هست که من او را زیارت کنم و حسرت پابوس او را بخاک تیره برم امیر مومنان سلمان
فرمود که بخانهٔ فاطمه برو و خرقهٔ رسول خدا را بیاور تا این مرد زیارت کند چون سلمان بخدمت
سیدهٔ زنان رسید و خرقه را طلبید فاطمه زهرا فرمود که ای سلمان خرقه را چه میکنی سلمان
قصهٔ یهود را بیان میکرد و فاطمه زهرا زار زار میگریست پس فاطمه برخاست و خرقه را برداشت بهر
که دیده او بخرقهٔ پدر بزرگوار افتاد آهی کشید و بیهوش شد دختران او را بهوش آوردند و آن
خرقه را در میان کشیده بودند و دور او حلقهٔ ماتم زدند و جناب فاطمه زهرا خرقه را بر سر کشید
و بزبان حال میگفت بیت که ای برج شرف اختر کجا شد ؛ مهی در برج گوهر کجا رفت کو ؛
چه شد باغی که دیوارش تو بودی ؛ ز گل چینان نگهدارش تو بودی ؛ چه شد شمع ترا ای فانوس
بی نور ؛ گران پروانه او مانده مهجور ؛ سر کشتم روی بر طوفان نهاده ؛ که کشتی بی ناخدا کو بر
فتاده ؛ نه کریم چنین کیم از دردوری ؛ نه سازد ابن احمد غم با مهجوری ؛ پس جناب فاطمه زهرا خرقه
بوسید و بدست سلمان داد و روانه شد و فاطمه در میان خانه صدا را بگریه بلند کرد چون سلمان
داخل مسجد شد و چشم یهودی بر خرقه آن جناب افتاد چنان شیونی در مسجد پدید شد که تزلزل در
ارکان جهان افتاد خرقه را بدست آن تازه مسلمان دادند لباس شمیم عطر در آورد که چنین
دلهای اهل درد پاره پاره و چندین جا او را ملیفه‌ها دعطله کرده بودند آن یهودی
خرقه را بر سینه و بوسید و گفت ای یاران مرا بر قبر صاحب این خرقه ببرید که سفر من نزدیک
و جهان بدیده ام تاریک شده او را بر تربت جناب رسول بردند چون آن عندلیب
گلشن اسلام نظر بر آن بوستان جنان انداخت خود را بروی قبر افکند و گویا بزبان حال
میگفت نظم زهجرانت چنان بیمارم ای دوست ؛ که بر ده ام زحیت از کارم ای دوست ؛

چرا لب از تکلم بسته داری ٭ بود با تو سخن بسیارم ای دوست ٭ ز رهی تا که تا آیم بسویت ٭
که دارد دیگری افگار رم ابد دوست ٭ پس چون بعد از ناله بسیار کف خداوند از کاه
تو به بر مقبول و ایمان خود ثابت است اما العجب این فرستان الهی کشید و جان تجی تسلیم
کرد انا لله و انا الیه راجعون **مقدمه در رحلت زهره سپهر حیا جناب فاطمه زهرا**
صلوات الله علیها بعد از سپاس بی قیاس جناب واجب الوجود و صلوات بلا نهایات
بروح حضرت رسول و درود و سلام بلا آغاز و بلا انجام بر حضرات ائمه اطهار صلوات
الله علیهم اجمعین تحفه سلام نثار روضه پرده نشین خلوت عصمت و مستوره سرادق
عفت با نور سراجه ناز و شمع محفل اعلی راتم الائمة النجبا و شمسه ایوان مرتضی جناب فاطمه
زهرا عروس حجله جلال آنکه هرگاه جهاز زبان عروس اورا از پرده خفا بعین حقیقت حظ
نما بند دیده از شش جهت او نرگس تصویر بوستان حدیث کرد چنانکه در سیف النظر
طوس رحمه الله علیه از کتاب سنن ابی معع آورده که یکی از منافقان مدینه جناب شاه
مردان و شیر بیشه یزدان بلکه تاز مکر که بر علی ابن ابی طالب علیه السلام ملامت
کرد از خویشتن فاطمه زهرا و کفت یا علی تو معدن فضل و ادبی و شی عزیزی مبارزان
عربی چرا از بی خواسی که جا شنش بشام نمی رسد اگر دختر ما میخواستی چنان میکردم که از خانه
می بار رخانه تو شتر در شتر از جهاز دختر می آیند لیکن آن خازن کنج علم و کنجور لالی
حلم یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که این کار بقدر بیست نه بتدبیر الحکم لله
العلی الکبیر بدانکه ما را نظر بر مال و متاع دنیای غدار نیست و مقصود ما غیر از رضای
حضرت حق نه و تفاخر ما با عمال است نه بمال مباهات بکردار است نه بدرهم و دینار چنین امر تو

اصلی ۱۲۱

رضای خداوند الحکیم ظاهر سخت خدا که رسید که یا علی سر بر دار تا قدرت پروردگار
خود بچشم خود بنمایم چون سرور اولیا جناب علی مرتضی سر بالا کرد تا بعرش عظیم
چشم بهار او بدید که در نور دیده اند و در زیر عرش میدانی وسیع ملاحظه نمود که تمام آن
میدان پر از ناقه های بهشت و بر پشت آن کوهها مشک و عنبر و جواهر و شتری که کنیزکه چون
آفتاب تابان و زمام هر شتری در دست غلامی چون سرو خرامان و هر یک ندا میکردند
که هذا جهاز فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله یعنی اینها جهاز فاطمه دختر محمد است پس
میهمان خوان اجلال و کرسی نشین عرش اقبال از شش جهت و آن حال سرور روشن ان
احوال کرو دیده روی از آن منافق بکبر دانید و روانه حجره طاهره و برج شرف فاطمه زهرا گردید
که او را خبر دهد چون کشنده در حجره باز آن حجره اطهر درآمد شنید و زنان جنان کفت یا علی تو میکوی
با من بگویم جناب شاه مردان فرمود که یا فاطمه از کجا فاطمه زهرا کفت یا علی میدانم چه سرزنش
در باره من از آن منافق شنیدی اما حمد لله که جهاز مرا بعین بصیرت دیدی ای دوستان محمد
محبان روای شیعیان حیدر کرار دیده عبرت نکر کنید که مقربان درگاه جلال و بستکان کان
پایه اقبال با آن همه مرتبه از برای شفاعت امت چه کشیده اند و از جفای مخالفان چه دیده
یار رسول الله که می طلب الف فاطمة بضعة منی چه خورده تا ثم پدر بزرگوار و عزای چه
محتار را بتمام نرسانیده بود چنین داغ تازه سیاهی از سر بر زد شنیدم که کمراهان امت
دست ظلم بستم بر آن مخدومه جهان کشودند تا آنکه بنای طاقت او را بهم جو آه وا داده
و آن مخدومه با لب پر شکوه و دل پر درد در خدمت باب بزرگوار رفت بشنو که برآن
معصومه چه گذشت **ذکر ستمها که بر فاطمه زهرا بعد از رحلت پدر**

پدر بزرگوار خود یاد بسیار مرویست که بعد از زوال خورشید رسالت و پس
از رحلت جناب خاتم نبوت بچند روزی سیلاب ظلم ابابکر و عمر و کینهٔ عثمان بد گوهر
چنان طغیان نموده که اول بنیاد تازی جور نسبت دیاره تن مصطفی فاطمه زهرا نمودند
چنانکه در اخبار آمده که روزی عمر ملعون با ابابکر ملعون گفت که ای ابابکر تا اسباب معیشت بر
اولاد فاطمه تنگ نکردانی علی با تو بیعت نخواهد نمود و امر خلافت تو جاری نخواهد شد
مصلحت در آنست که ضیاع فاطمه را از خود در ضبط فدک کنی و کارکنان فاطمه را معزول
کرده فدک را از تصرف فاطمه در آوری تا کار بر ایشان تنگ شده به بیعت تو اقرار
کنند پس ابابکر کسی فرستاد تا ضیاع فاطمه را خراب کنند و آن مظلومه را از حق منع کردند
چون خبر بفاطمه زهرا رسید گفت یا علی مرخص سفر مائی که بمسجد بروم و ادعای حق خود را
از ابابکر بکنم امیر مردان فرمود که یا فاطمه هر چند میدانم که دلهای سخت ایشان بر تو و بر
اولاد تو نرم نخواهد شد اما از برای اتمام حجت دادخواهی حق خود برو پس آن مظلومه برخواست
لباس عزای پیغمبر در بر و چادر ماتم پدر بر سر کرده و بمسجد آمد چون داخل مسجد شد دید که
ابابکر تکیه بمحراب رسول خدا داده و عمر که معاون و عدوان و مرشد طریق جور و طغیان
او بود در برابر او نشسته منبری که مسکن کرسی نشین اوج رسالت بود پایه تخت ضلالت
گشته و محراب که ابروی شاهد عبادت بود از سجده بیحرمتان ماهد قبح حماله طلب
گشته مسجدی که روضهٔ صحابهٔ دین بود خلوت مشورت غضب حق حق کرده و آئینه
خانهٔ وحی الهی محفل خلفای جور شده نظر فاطمه زهرا بر آن منبر افتاد که مشرق خورشید مصطفوی
بود ستاره‌های اشکش بر ماه رخسار سیار گردید چون ملاحظهٔ رخنه محراب که آغوش تعقیب

بود بر جناب محمد صلی الله علیه و آله وسلم پشت طاقتش خم شد آهی کشید و سیلاب اشک
از دیده بارید پیش رفت و فرمود که ای ابابکر آیا ترا چه بر آن داشت که حق مرا مظلومه غصب
کنی و مکر از من بگیری این مزرعه را پدرم بصیغهٔ تملیک از برای مدار معاش اولاد من
قرار داده و مدتی در حین حیات رسول خدا به تصرف من بود بچه دلیل او را غصب میکنی
ابابکر گفت یا فاطمه آیا حجتی داری که فدک از تو باشد بیار آن مظلومه کاغذی که جناب
رسول در تملیک فدک بفاطمه داده بود بیرون آورد که در آن کاغذ گواهی امیر المؤمنین و حسنین
و بعضی از زنان پیغمبر نوشته بود چون کاغذ را بدست ابابکر داد عمر گفت که ای فاطمه علی شوهر
تست و حسنین فرزندان تواند شهادت ایشان در اثبات این امر مسموع نیست پس
کاغذ را از دست فاطمه زهرا گرفته پاره پاره کرد و بدور انداخت آتش بدیده را به شدی
جواب داد آن مظلومه ناامید از حق خود محروم شده دست حسنین را گرفت و بر سر قبر پدر
بزرگوار رفت چون چشمش به تربت پدر افتاد آهی کشید و گفت ای پدر بر احوال فاطمه نظر کن
که در مرافعه ابابکر و عمر از حق خود ممنوع می آید ای پدر ستمکاران نمیگذارند که فاطمه ایام الفرقت
ترا بشام رساند این حسنین تواند که ایشان ترا از بد فوتی هلاک میخواهند آن مظلومه گریه
میکرد و آه سرد میکشید و شکایت ایشان را به پدر بزرگوار مینمود تا آنکه از کثرت
بار غم از دنیا رحلت کرد بشنو چگونه این دنیا را وداع کرد مجلس اول در رحلت

فاطمه زهرا علیها السلام

راقمان اخبار و مبتدیان و راویان اخبار سوگوار
بدینگونه روایت کرده اند که چون هنگام رحلت آن زهرهٔ فلک عصمت یعنی فاطمه زهرا
رسید بعد از پدر بزرگوار از رحلت او این بود که از شب تا صبح و از صبح تا شام در مفارقت

باب بزرگوار جگر لب تجدی که مردم مدینه از ناله و زاری او به تنگ آمده بخدمت
امیر مؤمنان عرض کردند که یا علی فاطمه را از ما سلام برسان و بگو که روز گریه کن
و شب آرام گیر یا شب گریه کن و روز آرام گیر که ما دیگر طاقت شنیدن نالهای او را
نداریم و گریه فاطمه مزرع طاقت ما را بسیلاب داده و آه سوزناک او خرمن شکیب ما را
سوخته چنین علی ابن ابی طالب علیه السلام پیغام اهل مدینه را بفاطمه زهرا رسانید فاطمه
عرض کرد که یا علی چگونه از گریستن ساکت شوم و حال آنکه چنین جناب محمد پدری از من
دور و مانند من دختری در ورطه بیکسی از او مهجور مانده یا علی مردم مدینه را از من پیغام ده
که مدینه بشما ارزانی من در مدینه نمیمانم و تاب ندارم که در فراق پدر گریه نکنم بر و این گم
چنین مردم مدینه شکایت از ناله فاطمه زهرا کردند جناب علی ابن ابی طالب بفاطمه بیت
زده فرمود که یا فاطمه هرگاه صحرای [illegible] ازو راضی باشم صدا را بگریه بلند مکن در روز آهسته
گریه کن که چنین شب شود و مردم بخواب روند من بسر تربت پدرت میبرم آنچه خواهی گریه
کن لهذا از آن لا علاج روزها جناب فاطمه چنین شمع تعزیت آهسته میسوخت و با درد و فراق
میساخت و دیده حسرت براه شب داشت که وعده گریستن در شب بود بزبان حال
حال خطاب بروز میکرد و میگفت بیت مگر ای روز شام از پی نداری ٭ دلم سوزد چه زاری
نداری ٭ تو ای خورشید در جانم زدی سوز ٭ شب محشر بود بهتر از این روز ٭ شب عاشق
تواند راز کردن ٭ دری از رخنهها باز کردن ٭ شب از دل میتوان افغان بر آورد ٭ دمار
از کشور هجران بر آورد ٭ شب عاشق کند گر بیقراری ٭ کند شب از محبت پرده داری ٭
شب ما لا نداند ز ناله کردن ٭ بگو ای روز چند من بکردن ٭ بر وای آفتاب از در که شد ٭

مهرش

مهرش کردم صورت نماید ٭ دلم خون شد برس ای شب بدادم ٭ که روز آتش زده اندر
نهادم ٭ پس فاطمه تا شام از دست روزگار شکایت میکرد و چنین مشعل شب سر میکشید
شب بعد انتظار میکشید و شب گرد و قضا مهوش را روی خواب بدماغ خلایق میرسانید
جناب فاطمه عرض میکرد که یا علی حال بوعده خود وفا کن و در لیل ظلمات بقبلت [illegible] باش
که دیگر تاب ندارم پس علی ابن ابی طالب علیه السلام دست فاطمه را میگرفت و فاطمه زهرا
دست حسنین را میگرفت چنین داغ تازه سیاهی بر سر و چنین شمع تعزیت سوز در جگر
چنین بسر قبر پدر بزرگوار میرسید دست حسنین را میگذاشت و قبر پدر را در آغوش
میکشید و بیهوش میشد حسنین سر او را در کنار میگرفتند و علی ابن ابی طالب از
گریه آب بروی او میزد تا بهوش میآمد بزبان حال بقبر پدر میگفت ٭ تو ئی که از دیده پنهانی
در چه کاری ٭ خبر از ماندهگان خویش داری ٭ منم آن دختر بیمار زارت ٭ که بعد از تو نیست
دوستی و غمگسارت ٭ نمانده طاقتم در هجرت ای باب ٭ دلم خون شد مرا ای باب دریاب ٭
روایت که مدت هفتاد و پنج روز و بقولی سه ماه فاطمه زهرا از فراق پدر شب و روز ناله
میکرد چنانکه از کثرت باران دیده پدر رخسار جمالش هلال و سرو قامتش خلال گردیده خورشید جمالش
رو بزوال نهاد و روز عمرش بشام اجل باهم پیوست روزی جناب امیر مؤمنان داخل حجره
فاطمه گردیده دید که آن کوکب سپهر حیا و آن خاتون جنان بلا حصیر کرده و آن گل بوستان عزا
قدری گل بر حجره و مشغول شستن جامه حسنین است فرمود که ای یگانه کشور [illegible]
وای کناره گیر از کشور خوشی [illegible] وادی [illegible] مواصلت هرگز [illegible] بدم که بدو کار [illegible]
در یک روز مشغول باشم [illegible] که بسم از مشغولی حکمت در این چیست [illegible]

داری فاطمه زهرا از استماع این کلام آهی کشیده و از جگر عرض کرد که یا علی ایام وصال
بفراق مبدل و زمان امید بپایان رسید یا علی دیشب در خواب میدیدم که پدرم در
بلندی ایستاده و به هر طرف نگاه میکرد و مانند کسیکه انتظار کسی داشته باشد چون چشمش بر من
افتاد فرمود که ای سوخته آتش فراق وای که جگر توته اشتیاق آیا هر از من چونه دور
فراق من چگونه میکشی ای فاطمه هرچند تو در هجره من بجان آمده غم هم بیش ازین
طاقت فراق ترا ندارم مژده باد ترا که زمان دوری بسر آمد سعی کن که خود را بمن
برسانی مید انم که فردا شب در خدمت پدرم خواهم بود یا علی بر جگر حسنین بی شوهرم
که بمیدانم بعد از من بر ایشان اشک چه که خواهند شست کل بر کرده ام که بنیوان ایشان ترا اشنویم کنار
کردانم من خواهند ماند و نی از آن بترسم که چون دختران بیکسم بی تعزیه من مشغول باشند
حسنین من گرسنه مانند یا علی دانسته باشی که بعد ردو فراق من گرفتار خواهی شد نظم نبوی بهشت
روز بیار ره سفر شهر تو ؏ تهی ز مرغ شود آشیان سینه تو ؏ مرا به پیش تو مکه اشک بر دارد اجل ؏ شد شب
یار تو با شخص چو رست دیگل ؏ مگو که داد ظریف و فات بر کندم ؏ بگلدم بمیردم و بار از زره آمد شدم
دلم زتو نکنند از آرزوی جور و قصور ؏ دی ز جنت کو بت سفر مو معذور ؏ یا علی ای حسنین
و سرم را در کنار گیر که زمان رارسیت و سفر هجران دراز دار آنوقت بدار کی اطفال را
دیده بود و آثار رفتن بر آن ظاهر شد و علی امیر المؤمنان بنشست و سر فاطمه را در کنار گرفت
میگریست و میگفت ای فاطمه داغ فراق پدرت مرا کافیست علی با طاقت هجران تو نیست
او رجا کی لرا د تعزیه پدرت رفو نکرده ام داغ ماتم ترا در کجا دهم و هنوز زدیده ام
از داغ پیغمبر خون جیحون است با طوفان الم توجه سازم و بهشتاه که چرخ داغ دلم با سوز گردیده

دبنا و کی

دنیا و کسی فراق تو هم نشان میکرد دایی فاطمه چون هیچ چاره از من جدا خواهی شد بهتر در طلب
داری بیان کن فاطمه گفت یا علی نظم وصیتی بتو دارم اگرچه بدار دیه است ؏ که دست عارش
تو باده های باغ نجات ؏ دمی که طاهر و طاهر روح بار دز رشته تن ؏ فدای جان تو جان
حسنین من حسن ؏ مبادا آنکه شوند بعد رشحی بهار ؏ شکوفه چمن باغ اهل ابی بر ؏ مبادا آنکه زنند
کس طپانچه از کین ؏ زبد من بسر سرو گلشن یاسین ؏ مبادا آنکه نشینند در جهان عزو ؏ غبار
غم بسر آیه های سوره نور ؏ مبادا کس دل شان اشکند ز هیبت سیت ؏ که بدم شود شیشه
شکسته درست ؏ نیفکنند ز پا سرو های بستانم ؏ که خون روانه شرابه طوطی بستانم ؏ همای من شکی
که دلگیر در عزای منند ؏ غزال چین و فا شیر بچه های منند ؏ یا علی همه بنیانهای بد انشتم و اول
با اهل و نیا واکه اشتم بعد از من حسنین مرا بسیار محبت کن که پدر ندارند و عیال اطفال بیمار
نارکشت ایشان نزاد در کنار خود نوازان و از گریه نستیزه یا علی چگویم در خصوص دختران بیکس
خو که ضعیفه یا علی نظم ز فرقتم دل کلثوم را کرند مکن ؏ خدا را نکرده برنیب جدا بلند مکن ؏
کسی رکینه زخند ز بر بدیده ترشان ؏ چه داغ تازه سیاهی بس است بر سرشان ؏ یا علی
زینب مصیبت بسیار در پیش است میدانم با آن همه غم چه خواهد کرد یا علی بعد از
وفات پدر از زیارت من باز مدار روز صبح و شام بر سر قبر من تلاوت قران کن ؏ چرا
که حسرت گفتار تو بدل دارم ؏ ولی چه چاره کنم پای شکسته ندارم ؏ اگرچه دیده بظاهر
نمیشود گلچین ؏ رسد ز لفظ تو بر گوش جان کلام متین ؏ یا علی وصیت دیگرم آنکه شب
مرا دفن کن که معاندین بر جنازه من حاضر نشوند در آن وقت جناب علی ابن ابی طالب
گوش بفاطمه داده دار سخنان او زار زار میگریست چون کلام فاطمه تمام شد دوباره بامیر

مومنان رسید فرمود که یا فاطمه وصیتهای تو قبول میکنم تو هم وصیت مرا گوش کن ای اولاد
ای جگر رسول خدا ؏ دمی که جلوه گهت گشت باغهای جنان ؏ سلام من بجناب محمدی برسان ؏
پس از سلام بگو گفت حیدر کرار ؏ که زور بازوی من بود تو در کار ؏ بگو پس از تو نداده است
در جهان خواب ؏ نه تن بجانه زمین و نه پا بچشم رکاب ؏ بگو ز بسکه نقیم بو تراب گریان است
تمام خانه آب و خاک ویران است ؏ یا فاطمه اگر از من نسبت بتو تقصیری واقع شده مرا
حلال کن و در پیش پدر شکایت مکن ؏ کشیده تو بسی رنجها بخانه من ؏ چه مرغ پر نگشودی
در آشیانه من ؏ بروز یاری امداد طفلها کردی ؏ بشب نشستی و تا صبح آسیا کردی ؏ ای آنکس
شبهای تار رفیق مرا بظلمت دنیا گذاشتی ای یار بهتر نه سرای باقی را برای خود اختیار کردی
و خانه طاقت مرا بسیلاب فراق دادی ای اکرم بگو ای ایام بسازم با حسرت دیدار حکیم و کرم
که بالم هشیار رضا شوم با سوز فراق چه سازم مرویست که چهل آن دو حسرت نصیب ...
درون بهم کردند جناب شاه ولایت از خانه بیرون رفت و حضرت فاطمه بر روی بستر فنا ماند
اسماء بنت عمیس را طلبید و فرمود که ای همخانه احمد مختار ؏ عازم بجان دادن ؏ میروم نظر نگاه
میرم سلام تو بجناب رسول الله ؏ ای اسماء تو بنت [illegible] طفلانم بتو رسیده و وقت آن شد
که بار الم ایشانرا متحمل شوی و نگذاری که غبار یتیمی سنبل گیسوی ایشانرا پژمرده کند زینب
و کلثوم را دلداری کن و در فراق غریب ایشانرا تسلی ده و دیگر آنکه در وقت رحلت پدرم جبرئیل
قدری کافور بجهت حنوط او از بهشت آورده و پدرم او را سه قسمت کرده یکقسم برای خود و یکی
برای علی و یکی برای من مرا با آن حنوط کافور کن و بگو بخیر با تمام مصیبت در مجلس دوم است

مقدمه در مجلس دوم مصیبت فاطمه زهرا بعد از حمد و ثنای حضرت باری

لمر

تحفه صلوات زاکیات بروح مطهر مقدس رسول مختاری که وجود مبارکش سبب آفرینش کار
گردیده و در روز و ما معدود و بر آل اطهارش که هر یک شمسه ایوان جلالت و دور سپهر معالی اند
خصوصاً گوشوار چهره فلک طهارت و کوکب برج خدارت سیده نسا فاطمه زهرا صلوات الله علیها
که مانده جوهره خان انعام و خلوت نشین اطاق ملک علام است چنانکه بسند معتبر از کتب مجالس
مرویست که روزی جناب شاه مردان و قوت بازوی ایمان امیرالمومنین و امام المتقین
علی ابن ابی طالب علیه السلام بحجره فاطمه زهرا تشریف آوردند دیدند که آن پرده نشین حجله عز
و بانوی سراپرده نار حسنین علیهما السلام گرسنه خوابانده و ایشان از غایت گرسنگی بخواب رفته اند
آنحضرت ... گفت یا علی اگر ممکن شود طعامی تحصیل کن که فرزندان از گرسنگی بخواب
رفته اند جناب ولایت مآب از خانه بیرون آمده به نزد عبدالرحمن بن عوف رفت و از او
یکدینار بقرض طلب نمود عبدالرحمن بخانه رفته کیسه زر بیرون آورد و گفت یا علی این صد دینار
بستان و هرگز عوض او را پس مده حضرت فرمود که هرگز از تو قبول نکنم زیرا که از رسول
خدا شنیدم که میفرمود البلاء العلیا خیر من الید السفلی یعنی دست بالا بهتر است از دست
زیرین اما یکدینار بمن قرض ده زیرا این حدیث را شنیدم که [illegible] بهتر عالم و فخر ذریه آدم
محمد صلی الله علیه و آله فرمود الصدقة بعشرة والقرض بثمانیة عشر یعنی صدقه یکی را ده عوض
باشد و قرض یکی را هجده پس آن جناب یکدینار را بقرض گرفته روانه شد در بین
راه مقداد اسود را دید که بر کنار راه نشسته فرمود ای مقداد در این ساعت گرم چرا در اینجا
نشسته گفت از برای خدا در نزد حضرت فرمود آن ... گفت یا مولای مومنان
چهار روز است طعامی نیافته ام حضرت فرمود بگیر این دینار طلا را که تو چهار روز است

طعام نیافته و ما سه روز است لوازما و اولاد توی چیزی آنکه بیمار را بجهة او دادم روانه شد چون وقت نماز بود
آن جناب بمسجد رسول خدا رفت و با پیغمبر نماز کرد چون از نماز فارغ شدند جناب ختمی پناه
فرمود که یا علی امشب بخانه شما می آیم امیر مؤمنان گفت عزازة و کرامة و از پیش روانه
شد فاطمه زهرا را بشارت داد و را تو وقت رسول خدا داخل شد فاطمه چون مهمان عزیز دید مضطرب
گردید بسبب عدم طعام پس وضو ساخت در و بمصلی عبادت بنهاد و دو رکعت نماز گذارده.
روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و بتضرع تمام گفت الهی تو دارا و پروردگاری و روزی رسانی
بحق پدرم محمد المصطفی صلعم که طعامی برما فرستی که امشب حبیب تو مهمان ماست فاطمه
در سجده بود که بوی طعام بمشامش رسید چون سر از سجده برداشت کاسه پر از طعام
دید که بوی مشک از او ساطع بود آن را برداشت و شادمان از پیش پدر بزرگوار گذاشت
جناب پیغمبر فرمود انی لک هذا الطعام یعنی از کجاست ترا این طعام فاطمه گفت هو من عند الله
ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب پس جناب رسول خدا فرمود سپاس مر خدا را که
سزاست که مرا فرزندی داد چون مریم مادر عیسی که هرگاه ذکریا نزد او شدی طعامی پخته
دیدی مریم را گفتی انی لک هذا الطعام در جواب گفتی هو من عند الله ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب پس امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین با رسول خدا از آن طعام
میل میفرمودند که ناگاه سائلی بر در آمده سوال کرد علی ابن ابی طالب علیه السلام خواست که آن
سائل را طعام دهد جناب رسول فرمود که یا علی مکن که او ابلیس است خبر یافته که ما از طعام
بهشت میخوریم آمده که با ما شرکت نماید چون روز دیگر شد اعرابی در مسجد امیر مؤمنان را
یافت و کیسه زر بدست انگشتری داد و ناپدید شد شاه ولایت آن کیسه را بخدمت جناب

رسول

رسول آورده صورت حال را بیان کرد حضرت رسول فرمود که یا علی دانستی اعرابی که بود
گفت خدا و رسول دانا ترند فرمود آن اعرابی جبرئیل بود در عوض انگشتری از کیسهای بهشت این برداشت
و حفظ کن از برای آنکه دینار که تو دیروز بمقداد دادی بیست جزو از ثواب عطا فرمود از آن
بیست جزو نوزده جزو در دنیا بتو رسانید یکی این کیسه و یکی آنکه مانده و تتمه آن در آخرت عطا خواهد
فرمود چنانچه هیچ چشم ندیده و گوش نشنیده باشد ای دوستان فاطمه زهرا بشنوید که بعد از
رسول خدا با فاطمه زهرا که مانده حور لعنت الله بوجه جفا رفت تا به پدر بزرگوار رسید
بشنو حدیث وفات فاطمه زهرا از اشعار از آن کعبش بلاد احسن العزیز بود محجبا.
فاطمه زهرا علیها السلام مرویست که چون زهره سپهر حیا و کوکب بیت الشرف محمد مصطفی
جناب فاطمه زهرا ماه حیاتش در محاق افتاد از هجر پدر ساعت بساعت غم و اندوه او
زیاده میشد و از گریه و ناله حزن هیچ نگاه نمیتوانست داشت و از کثرت بار فراق هلال
قامتش خم شده بود چون ایام حیات پدر بزرگوار را بیاد میآورد و بمسجد رفتن و موعظه کردن
او را بخیال میرسانید میگریست و میگفت آه که نزول جبرئیل از ما باز مانده و نزول وحی
از خاندان ما قطع شد تا آنکه روزی فرمود ای دوستان از وقت رحلت پدرم الی
حال صدای اذان بلال را نشنیده ام بگوئید که ببام مسجد رفته اذان بگوید که زبس
دلم گرفته شاید اندک افاقه بشود خبر به بلال دادند که بتول عذرا فرموده که تو اذان بگو
بلال عرض کرد که ای یاران بعد از پیغمبر بزرگوار نیت کرده ام که بعد از جناب رسول اذان نگویم اما چون خاتون
قیامت فرموده چاره ندارم چون قبول خبر بفاطمه دادند که بلال قبول کرد چون آن مظلومه این
خبر را شنید رنگ مبارکش شد برخواست و تجدید وضو نموده با ضعف بسیار در میان حجره خانه

نشست و شروع کرد بگریه چنین ظاهر از یک مبشر حال آن معصومه پیشتر متغیر شد تا آنکه
بدن مبارک آن معصومه بلرزه در آمد رو بجانب قبر پدر کرد و میگفت که ای پدر مهربان
فدات شوم بیا بیا که بقربانت وفات شوم بیا که صوت اذان بلال میاید مکرر می شنوم صفت
روح بلال میاید بیا که کلثوم زهرا خوبی بکند بیا بر و مسجد و محراب ای رسول مجید بیا ببین
که بلال حبشی اذان گوید بیا که قبله و محراب منتظر تو است چو دید پس بلال بقصد بلال بام مسجد
بر آمد و زمان حیات جناب رسول الله ادا اذان در سبیل جهت نماز بوده بی بارید ... نظم
عندلیب باغ وحدت با هزاران نالهها کرد در گلدسته اذان الله اکبر ابتدا چهار بار این اسم
اعظم میسرود و میگریست عنوان الله دیگر در جهان میگفت گفت چنین بلال گفت الله
اکبر فاطمه گفت بزرگست خدا و غیر او بزرگ نیست چنین بلال گفت اشهد ان لا اله الا
الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست خدائی مگر خدای واحد فرد حی قیوم دانا بینا
چنین بلال گفت اشهد ان محمد رسول الله فاطمه صیحه کشید و افتاد بیهوش شد
اهل بیت بر سر جناب فاطمه جمع شدند و آن عندلیب گلشن فرا قرار در میان گرفتند یکی
از دیده گریان آب بر روی او میپاشید یکی از سینه عریان آینه بصورت او میداشت
و یکی از شعله آه چراغ بر روی او روشن میکرد و یکی از گیسوی مشکین عطر بدماغ او میرسانید
و یکی از نفس سرد باد بر روی او میدمید و یکی از طپش دل چنین که مو بر جاهی میمالید چندان صدای
ناله از هزاران باغ عزا بلند شد که طایر روح رمیده فاطمه زهرا باشیان رجعت نمود
چنین فاطمه دیده باز کرد و زنان حرم را بدور خویش و سر خود سینه ام سلمه دید آهی کشید
و دیگر باره بیهوش شد خبر به بلال رسانیدند که ای بلال اذان را قطع کن که فاطمه زهرا از دنیا رحلت کرد

ازان

عرب را پایان کن پس امام حسن روی مبارک بآن عرب کرده فرمود که ای مردم تو بسیار
گستاخ و بی ادب آمده و از حد خود تجاوز کرده و بسیار زبان درازی میکنی بد آنکه مجلس از حق بیرون
نخواهی رفت تا آنکه انشاءالله تعالی اسلام قبول کنی اعرابی گفت ببینم چه خواهی گفت پس آن امام
معصوم فرمود که بدان ای عرب که تو با جماعت خود روزی در موضعی جمعیت نمودی و از
روی جهل گفتید که محمد از ابتر مردم است و فرزند و عقب ندارد بیچاره و اعراب
جمله دشمن او بیند اگر کسی او را بکشد قصاص و خونبها از او از کسی نکنند بعد از آن تو از میان
برخواستی و دعوی کردی که من بروم و او را بکشم جماعت گفتند که اگر تو رفتی و چنین کاری
کردی و بیرون آمدی ما تو را از مال دنیا بی نیاز گردانیم تو در آن حال نیزه بدست گرفتی و روی
براه نهادی و بقصد کشتن جناب پیغمبر آمدی پس در میان راه تو را دو سواری پیش آمد و رفتار بر تو مشکل
شد بر گشتی که مبادا آن قوم تو را استهزا کنند و سخریت گویند که دعوی کردی و عاجز شدی
در آن اثنا باری سخت پیدا شد و باران باریدن گرفت نه روشنی ماند که باو راه طلب کنی و نه
هوای صاف چه که باد و امطار تو چون دیدی و هوا تیره از آمدن پشیمان شدی و راه غلط کردی
و خار صحرا از هر طرف گرد عاقبت نشستی و چنین اثر هیچ پیدا شد بر خواستی و بیامدی و در آن شدت
حالت تخفیف یافت تا خود را بدین جا رساندی چندان تعب و رنج و مشقت متحمل شدی رسیده
که در همه عمر خود ندیده بودی اکنون که باینجا رسیدی چشم تو روشن شد و دل تو از اضطراب
ساکت گردید اعرابی گفت ای پسر تو این اخبار را از کی میگوئی گویا همه جا همراه من بوده و از کار من
هیچ بر تو پوشیده نیست ای پسر ایمان بر من عرض کن که دین جد تو بر حق است پس جناب امام
حسن ع فرمود الله اکبر بعد از آن گفت ای عرب بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان

ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسوله پس از ادای کلمات
بگفت دارزوی صدق مسلمان شده و در خدمت رسول الله چند سال مقیم شد بعد از
چند سال گفت میروم تا قوم خود را از دین خود مخبر کردانم و ایشان را نیز دلالت باسلام کنم
پس جناب رسول او را رخصت داد او برفت و بعد از مدتی جماعت کثیر که قریب بصد نفر
بودند با او آمدند چون چشم ایشان بر جناب امام حسن افتاد همه گفتند این است حجه خدا و نه بزرگ
مرتبه ای دوستان دیده انصاف بکشایید و نظر کنید که عرب بدوی از یک نگاه بردی
آن خورشید فلک امامت از تیره کفر و ضلالت بسر منزل اقبال و سعادت رسیده حلقه
بنده کی آن شاهزاده عالم را زینت گوش اطاعت کرد و اشقیای امت با وجود آنکه دایم بر سر
خوان احسان جد و پدرش مهمان و چشم داشت شفاعت بر جد و سقایت کوثر بر پدر
بزرگوارش داشتند زهر جفا پاره های جگرش را از راه گلو گذشت ریختند و خاک مصیبت بر سر
اهلبیت مصطفی و مرتضی بیختند بعد از رحلت جناب رسول و پس از شهادت زوج بتول کمر
کینه و بر بسته بقتل آن معصوم بستند کر ایشان طریق ایمان و کور باطنان بد آیین بدست کیری
عصای زهر آلود در راه فرصت بر سر آن گنج مقصود بر زدند بشنوید که چگونه بود مجلس قتل در

عصا زدن آن کور موصلی بپای جناب امام حسن علیه السلم

عصا کشان کوی جهاد
ره طریق روان بلاد بخواران دیار عزیز دخسته کان بستر [illegible] چنین روایت کرده اند
که چون اسماء بنت اشعث که زوجه جناب امام حسن علیه السلم بود چند دفعه زهر از عسل و رطب
کرده با آن جناب خورانید و هر دفعه آن سموم جفا بر روضه محمد صلعم میرفت و طلب استشفا
نموده صحت می یافت آن مظلوم از اسماء بد مظنه شده دیگر بخانه او آمد و شد نمینمود و در وقتی

کور

که اثر زهر بکلی برطرف شود اراده کرد که بجهت تغییر آب و هوا با چند نفر از خاصان
بموصل روند چون آن جناب عازم موصل شد در شام کوری بود که با اهلبیت نهایت
عداوت داشت چون شنید که امام حسن علیه السلم بموصل رفته با معاویه گفت بهتر است بموصل رفته
با امام حسن طرح دوستی اندازم و در موسم فرصت او را هلاک کنم پس آن کور از طریق عداوت
در عصائی که در دست داشت زهر آب داده روانه موصل شد چون بخدمت امام حسن رسید
اظهار اخلاص نموده خود را از مریدان خاص شمرد و هر روز در عقب آن حضرت نماز میکرد و احادیث
میشنید دیگر بیت لمؤلفه کر به تشخیص [illegible] سوزش از آن میبرد چشمه زهر سنگ [illegible]
ناله زار مؤذن [illegible] نیست از سوز جگر هست در دو بکری [illegible] کو هر رازی [illegible]
وفا مهیا آید کس [illegible] عداوت کوری تا [illegible] آنکور را از طریق وفا مهجور از
استماع حدیث امام حسن نبود بلکه از دیر شدن نهان فرصت بود همیشه آن ظاهر و باطن
کور در فکر موسم فرصت بود تا آنکه روزی آن حضرت از نماز فارغ شده از مسجد بیرون رفته بر در
دکانی که در حوالی مسجد بود نشست و پای راست را بر بالای پای چپ انداخت و مشغول حدیث
مشغول شد در آن وقت آنکور ملعون از مسجد بیرون آمده به بهانه آنکه راه را نمی بیند سر آن
عصای زهر آلود را بر روی پای مبارک امام حسن علیه السلم نهاد قوت کرد و سنان عصا را
بپای امام حسن فرو برد آن مظلوم آهی کشید و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و خون از آن
جاری شد موالیان امام حسن علیه السلم آن کور را گرفتند که سزای وی را بدهند حضرت فرمود که
دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن هر دو کور است و در روز قیامت کور محشور خواهد شد
پس دست از آن کور برداشتند و درد پای آن امام شدت نمود آغاز ناله کرد و فرمود که [illegible]

دو سه روزی از بلا و محنت و کید دشمنان فارغ گردم هر جا که میروم بلا و محنت قرین و عنا هم‌عنان
همنشین است لمؤلفه کی روم که بر الم غم نسیم و ستم نبود کی است آنکه در آن خفته و الم نبود
که رقم جفا فرادهست برای خسته دلان سور در دو کم نبود از کوچه بند فغان ناله را اگر بزنی نیست
به بزم آه درین راه هیچ دم خم نبود پس جراحی معالجه امام حاضر کردند چون نظر جراح بر آن جراحت
افتاد آهی کشید و گفت اما معیشتا که این حربه به زهر آب داده اند و حیاتش این ضرب را اعتداد از ده
پس آن حضرت از شدت درد مینالید و بزبان حال میگفت لمؤلفه کینه اعدا درین ره کار خود
ساخته از دست کبری عصا مار از پا انداخته هر بلائی میرسد اول کند ما را نشان داغ دل
از همه فی ترفضا شناخته چشم ما چنانچه از زهر و روغن در چراغ زین سبب از شبستان غم بگداخته
یاران که این سخن میشنیدند گفتند آه چرا که در دارها کردیم حضرت فرمود که غم مخورید او سزای
خود خواهد رسید اما چون جراح با هر دو از آن به معالجه مشغول شده آن زهر را از عروق امام کشیده
و آن جراحت رو به بهبود نمود لمؤلفه ای فلک سال از جلال آل احمد بی خبر از هلال و بدر ما کی میکشی
تیغ بسر تا کی خنجر اباغ اهل بیت مرتضی زهر چشمی میزنی هر لحظه ای بیداد کرد میزنی گاه از
عسل آتش تو بر یعسوب دین میبری گاه از رطب بر گلشن حیدر شرر میکنی گاهی دلالت
کور را بر راه ظلم در عصایش میزنی بر گلشن ایمان تبر آخر ای بی رحم تا کی تیغ زهر آلود خود میزنی
گاهی بسر گاهی به پا که بر جگر لهذا چند روز عباسی برادر امام حسن در موصل از راهی میگذشت آن
کور را دید که همان عصا را بر دست گرفته میخواهد از موصل بیرون رود چون نظر عباسی بر آن
ملعون افتاد پیش رفته عصا را از آن گرفت و بر سر و صورت او میزد تا آنکه آن عصا پاره
پاره شد پس غلامان را گفت که سر آن ملعون را از بدن جدا کردند چون او از قتل آن نفر بگوش

امام رسید

مردم رسید جمع شدند و جسد آن ملعون را سوختند لمؤلفه شور شعله در هر جا فروزد در اول
حاصل خود را بسوزد لهذا از آن مسافر طریف و ناجنس بگیر از موصل روانه مدینه طیبه
جدش گردید وقتی که بمدینه داخل شد هنوز از اثر آن زهر رنجور بود لمؤلفه زهر چشمش کی قضا که
نهان در کارش بلکه پیدا اثر او در تمارش عقد لعل گلستان لب شد باز آمد آشیان لبت
قضا باز دیگر از خارش چون در مدینه قرار گرفت که خانه اسما تر دو نمینمی دیگر باره مروان
حکم باشاره معاویه علیه الهاویه قدری زهر و عقدی مروارید بجهت اسماء فرستاد و بآن ملعونه
پیغام داد که یزید پسر والی شام از مفارقت تو بی‌آرام است اما جهد کن که این زهر را در کام حسن
کنی تا کام تو بر یزید از تو حاصل شود و تو ملکه مرانی در دنیا زیست کنی اسماء چون عقد مروارید را دیده
فریفته شد لمؤلفه کشید از عقد مروارید امیدش العبد امید در عقد یزیدش کجا کینه پس
در سینه زر جوشش زمروارید گردش حلقه در گوش نبیند تا که روی نکو نفس زمروارید
دار دش کور در وی پس آن ملعونه غدار و همراه به ما نثار کار را ز دیدن مروارید دلش از دست رفته
ستش از کار رفته خواهش چندی یزید شد و در صدد قتل امام حسن در آمد دایم در فکر زمان و فرصت
بود و مجال نمییافت تا آنکه شب که شب جمعه بیست و هشتم ماه صفر بود از سال پنجاه هجرت نبوی ص
آن ملعونه قدری از آن زهر برداشته متوجه منزل امام حسن شد و با خود گفت که اگر کسی را
ندید کار خود را میکنم و اگر مرا دیدند میگویم که هوس این مراد تکرار ندارم آمده ام تا لحظه
دیدار مبارکش ببینم لمؤلفه زان شراری که نهان است بکانون دلش عجب است آنکه دگر
برق بکاشانه آید حیرت از کرده خود شوم ز رفتار بدت آنکه بر شیشه دل سنگ بداز آید
در آن وقت امام حسن در غرفه آسایش خفته بود که آن ملعونه بغرفه در آمد نظر کرد و دید کاسه

در خواب خواهران و دختران بد و را او در خواب‌اند نظم بر سر هر کس قضا خواهد شبی خون آورد ؛
سر منه خواب او لالا بر زد چشم پاسبان ؛ تا صدای پای اعدا نشنوند زودت قضا ؛ بسکه دارد پنبه
غفلت بگوش حاجبان ؛ پس آن ملعونه آهسته آهسته بر سر بالین امام رفت کوزه که سر او را
بکرباس بسته بود و مهر کرده اند آن سیاه‌کار تیره روان زهر را بر سر آن کرباس ریخت و باز گشت
مالیده تا آن زهر داخل کوزه شده با آب مخلوط گردید و از خرمن بیرون آمده بمنزل خود شتافت
و در انتظار بود که صدای ماتم آل عبا کی بلند شود نظم تعجیل مکن که کار خود را کردی ؛ تا که شمع
فروزان را در دی ؛ پیمان حسن شکسته بهر یزید ؛ عهدی که با او بسته بجا آوردی ؛ کمتر ز زنی
مباش ای سست قضا ؛ کز کین حسن از دکشیدی مردی ؛ چنین آمده که چون آن حضرت
از خواب بیدار شد و خواهر خود زینب را آواز داد و گفت حال جدم محمد مصطفی صلعم و پدرم
علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا را در خواب دیدم قدری آب بیار تا وضو بسازم و آن امام خود
دست دراز کرد و کوزه که بر بالین او بود برداشت اول نگاه بمهر او کرد دید که خللی ندیده
لب بر لب کوزه نهاد چنین قدری از آن آب آشامید آهی کشید نظم ای جفا دیده که در آب
حسن کردند زهر ؛ وقت خوردن بجز خدای چرا نکشیدی آه ؛ بعنوان تو ای آب جبین بر خاک
بریخت ؛ کینه دیرینه اول تو با ما داشتی ؛ زین شکوفه نخل اعدا را ز شر دادی بیار ؛ ای تو
آب بند نهالی که از کین کاشتی ؛ پس آن امام مسموم کوزه را بر زمین نهاد و گفت نظم
چه آب بود که از آن تا گلو نمودم تر ؛ گلوی خشک مرا پاره کرد تا جگر ؛ چه آب بود که آتش بجگرم انداخت ؛
چه آب بود که از یک قطره کارم ساخت ؛ چه آب بود که از و خاست شعله در جانم ؛ چه آب بود
که شد برق در گلستانم ؛ چه آب بود که در خشک سال ایام است ؛ چه آب بود که برق ریاض اسلام است ؛

چه آب

چه آب بود که از آن گشته در دلم تاب ؛ کسی مباد چو من تشنه چنین آب ؛ از صدای ناله و فریاد او تمام
خواهران و دختران بگرد او در آمدند و از مشاهده حال او فریاد و ناله و افغان شدند پس آن
امام فرمود ای خواهران برادرم را طلب کنید چنین امام حسین داخل شد برادرش را دید
که در مبتلا و ناله میکرد و خواهران گریان و دختران نالان او را در گرفته اند چنین
امام حسین آن حالت را از برادر ملاحظه نمود با دیده گریان بغل گشود و او را در آغوش گرفت
و احوال او را پرسید جناب امام حسن گفت ای برادر حال جد و پدر و مادر را در خواب دیدم
که در ریاض بهشت بجز امید ند و دست مرا گرفته در روضه جنان میگردانند جدم گفت ای
فرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص شدی فردا شب نزد ما خواهی بود ؛ او لا باغ جنان را
سر بسر آراسته‌اند ؛ و عده مهمانی فردا شب از من خواسته‌اند ؛ ای برادر یک سمت بهشت را
دیدم با جده ام خدیجه کبری ایستاده و در برابر ایشان خازنان بهشت و حوران روح سرشت
صف زده مادرم چنین مرا دید گفت ای نور دیده نگاه کن بجد و پدرت که در انتظار تو اند و ملاحظه
کن این قصر را که برای تو ترتیب نموده اند ای جان مادر جهد کن که فردا شب نزد ما
باشی تتمه حدیث در مجلس دیگر تمام است مجلس دویم شهادت جناب امام حسن
علیه السلام بعد از حمد و ثنای حضرت کردگار و انبیا و پس از تحفه صلوات و اکمل تحیات بجناب محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله سلام و ثنا بر هر یک از اولاد او اظهار شد حضور جگر سوز نمود نیز بر آن بوستان
محن یعنی شهید الماس کین حسن ابن علی علیه السلام آنکه خلق حسنش دشمنان را چنین بستان
لیک بیعت جنت پرورید و پرده عیوب فرزندان را بخوی حلیمش بدست [illegible]
چنانکه از تحفه اهل بیت مرویست که روزی کسی از نوکر جناب حسن مجتبی با صحاب

دختران خود نشسته بود فرمود ای یاران بدانید که عاقبت مرا از زهر خواهند خورانید و چنانکه جد بزرگوارم
از دنیای فانی با اثر زهر ارتحال فرمود وفات من نیز با آن گونه خواهد بود گفتند یا ابن رسول الله
این ستم با تو که خواهد کرد فرمود که زوجهٔ من جعده دختر اشعث ابن قیس باغوای ثانی ابلیس
معویه بر تلبیس اعوان ستمکاره گفتند یا ابن رسول الله چنین چنین است چرا او را از خانه
خود بیرون نمیکنی و مضرت او را از خود دفع نمائی آنحضرت فرمود چگونه بیرونش کنم قبل از
آنکه این امر از و صادر گردد و منتقمه بری که بیرونش کردم یقین میدانم که بغیر از وی کسی دیگر
این حیله نخواهد کرد چنین نقشه برای سخنان بکار شد آنکه عون کرد آنچه کرد و دیگر روایت
که از کرامات آنجناب که روزی دو مرد بخدمت آنجناب آمدند آنحضرت بیکی از ایشان
فرمود که دیشب تو در خانهٔ خود فلانه طعام خوردی و این سخنان گفتی پس روی مبارک
بدیگری کرده فرمود که تو با پسر بزرگ خود چنین و چنان گفتی و این و آن کردی ایشان
گفتند عجیب است که هر چه ما در خانهٔ خود میکنیم تو میدانی و از آن خبر داری آنحضرت فرمود که
هر چه از اخبار حال تا قیامت واقع خواهد شد حق تعالی رسول خود را از او خبر داده و
جناب رسول وصی خود امیر المؤمنین را و پدرم مرا تعلیم فرموده و سر در اولیاء الله خود
مخبر ساخته و هر یک از امامان دیگری را که بعد از او امام است تعلیم میکنند تا آنکه بقائم
آل محمد برسد و دیگر از معجزات آنجناب آنکه روزی حضرت امام حسن با بعضی از
رفقا پیاده متوجه مدینه شده در راه پاهای مبارکش از تعب راه ورم کرد بعضی از خادمان
آنحضرت گفتند یا ابن رسول الله چه میشود که قدری بلاه سوار شوید تا اینکه این
ورم تخفیف یابد آنجناب فرمود سوار نمیشوم و شما از ورم پای من تشویش منمائید

بلکه

باشد که در این راه غلامی سیاه باستقبال آید و روغنی همراه آورده که رفع این ورم مرا باید چنین
آن غلامی بود بخرید از آن روغن برای من بخرید چنین قدری راه رفتند غلامی سیاه دیدند که از آن
راه می آید آنحضرت فرمود اینست صاحب روغن یکی از خادمان آنحضرت پیش آن غلام آمده
گفت با تو روغنی هست که ورم پاها را نافع باشد آن غلام گفت بلی اندکی هست گفتند قدری
از آن با ما بفروش غلام گفت از برای که میخواهید گفتند از برای حسن ابن علی علیه السلام چون غلام
اسم مبارک آنحضرت را شنید بخدمت آنجناب دوید و دست و پای آنحضرت را بوسید و گفت یا ابن رسول
الله من بنده از اهل بیتم و خادم آستان شمایم و قیمت روغن از تو نمی خواهم اما از حضرت شما
استدعا دارم که در حق من دعا کنید که حق سبحانه و تعالی مرا پسری کرامت کند که بنده از اهل
بیت شما باشد آنجناب از راه معجزه فرمود که ای غلام در این وقت که از خانه قدم بیرون نهادی
زوجهٔ تو حامله بود اما چنین بخانه خود رجوع کن که حق سبحانه و تعالی پسری بتو کرامت کرده چنین غلام بخانه
خود مراجعت نمود جناب ایزدی پسری بآن غلام عطا فرموده بود پس یک بار از آن روغن بپای
آنجناب استعمال کردند فی الحال ورم مندفع گردید مناقب و مدایح آن بزرگواران دین از آن
گذشته که خامه را قدرت تحریر و زبان را قوت تقریر باشد غرض از اظهار اندکی از بسیارست که
دوستان قدری از مدایح آقایان خود استماع نموده بدان آن در محبت ایشان دارد گریه
وزاری بهند احوال گوش دارید که بر امام مسموم چه گذشت مجلس در بیان جناب امام حسن
علیه السلم خطیبان منابر آگاهی و دلیلان بوادی جگر گواهی ربان طریقت عرفان و دانایان
کشورایان محرران جهد دل نکته دانی و سخنوران مواعظ خوش بیانی چنین روایت کرده اند
که چون جناب ولایت مآب سر خلافت شیخ وش ب لشکر محیط خاک دار آب مسمی بابو تراب مقرع فرد

رسالت و حسن مطلع دیباچهٔ جلالت اشرف انبیاء المرسلین و معلم روح الامین ابن عم رسول
و زوج بتول و شارح دیوان قبول مظهر العجایب و مظهر الغرایب علی بن ابی طالب علیه السلام
گلدستهٔ شهادات ارض علی آباء امامت بر سر زده رخشنده جبل بر چشمهٔ سلسبیل بر نوبت
امامت بکارش رتبهٔ سلونی و صدرنشین محفل جگر خونی نهال نوخیز خیابان ولایت و چمن
آرای گلستان امامت شیرین کلام شکرستان حلاوت و نمکخوان ملاحت سرو سبز
برش بوستان ایمان و مهر جهانتاب زمرد جان خونین جگر کشور محن و زهر نوش پیمانهٔ فتن
مسموم مظلوم جناب امام حسن رسید آن جناب بعد از پدر بزرگوار چنین بر مسند امامت قرار گرفت
روزی بمسجد رفته بمنبر برآمد پس خطبه مشتمل بر حمد و ثنای الهی بی همتا ادا و نعت و درود حضرت
رسول خدا در نهایت فصاحت و بلاغت بیان فرمود بعد رو بحضار مجلس کرده گفت ایها الناس
امشب از میان شما مردی رفته بر آن که عقل تمامان از درک جلال سنج و مناقب خوان از کنه کمال او
متفکر دیده مهر و ماه در هیچ منزل و راه مثل او ندیده و طایر خیال در قصر رفعتش جز بر سر دیوار
مهجوری نرسیده و آن همای اوج جلال در شب ارتحال به بهشت وصال نموده که موسی بن
عمران در چنان شبی مناجات طور عدم شده و عیسی بن مریم در چنان شبی فلک سیر سپهر وصال
گردیده پس آنحضرت بسیاری از فضایل و مناقب پدر بزرگوار خود بیان کرد در این کلام گریه
گلوگیر آنجناب گردید بنوعی که جمیع اهل مسجد بگریه در آمدند پس امام حسن ع فرمود که ای مردم کوفه بدارم
امت را بدین رسول خدا دعوت مینمایم هر کس از شما بر آن میخوانم چنین خلاف لسان و خلاف وقت
بیان الکلام گوش حضار رسید همگی از روی رضا و رغبت با آنحضرت بیعت کردند تا چهل هزار
نفر مقید رشتهٔ اطاعت گردیدند در آن روز سن شریف آنجناب سی و هفت سال رسیده بود

چنین آن معویهٔ غاویه علیه الهاویه رسید با شصت هزار لشکر شقاوت اثر متوجه عراق گردید
و نفاق کرده آنحضرت نیز بعد از استماع آن خبر لشکر فراهم با تهیهٔ اسباب حرب بجنگ معویه از کوفه
بیرون رفت پس معویهٔ مکار پنهان از امام حسن علیه السلام نامه‌ها بر اساس لشکر آنحضرت نوشت
که هر کس از حسن ابن علی برگردد و پیش ما آید عزیز و محترم خواهد بود و منصب‌های عظیم و انعامهای کثیر
خواهد یافت و هر که حسن را بقتل رساند یا او را بگیرد من دختر خود را باو تزویج کنم قطعه ای برادر
شاهد دنیا وفا هرگز ندارد این عروس از خون مظلومان بکف بندد خضاب تا توانی طره زلف
فتنهٔ دنیا مبند باشد این گیسو بریده مهید ایمان را طناب پس آن مکار نابکار رسل و رسایل
بسیار نزد آن اشرار فرستاد تا آنکه بدنیا رسید بعدا ایمان از ایشان گرفته همگی مقید تزویر معاویه
شدند تا اکثر روسای کوفه از حضرت امام حسن برگشته مایل بمعاویه گردیدند آنحضرت چند دفعه
جمعی از آن بدعهدان را بسر معاویه تعیین فرمود و آن دین بدنیا فروشان به پسر ابوسفیان ملحق
شدند قطعه چه برد بدعهد را از راه این فسانها طایر ایمان نمی افتد بدام از دانها دوستی
چنین جهالت در آمد بخشد باز بدعهدی خود را از آن پیمانها چنین حضرت امام حسن ع دانست که
کوفیان با او در مقام حیله و نفاقند و مایل بمعاویه شده‌اند متفکر و حیران ایشان را برای امتحان
در ساباط مداین جمع نمود و فرمود ای کسی نزاع و جدال الفت سلامت جمعیت مسلمانان نزد
من بهتر است از تفرقه و پراکندگی چنین منافقان این کلام از حضرت امام شنیدند بیکدیگر نگاه
کرده گفتند از کلام او چنین استفهام میشود که اراده با معاویه دارد و آن منافقان در
خیال آن بودند که با آنحضرت در مقام کینه در آیند که چنین این خبر بمعاویه رسید ایشان را محترم دارد
بنابر این چنین بوی مصالحه از کلام امام شنیدند فرصت غنیمت دانسته بر آن امام عالمیان

شور بدند و سرا پردهٔ آن عالی مقام ریخته هرچه یافتند غارت کردند حتی مصلائی که بر آن نشسته بود
از زیر پای مبارکش کشیدند و ردای مطهرش را از دوش مبارک کشیدند چون آن معصوم این حالت
مشاهده فرمود با قلیلی از شیعیان سوار شده متوجه مداین شد در اثنای راه جراح ابن سنان
اسدی که در کمین صید ایمان نشسته بود بیرون تاخته خنجر بران مبارک آنحضرت زد که باستخوان
رسید مانند از نهال آن جناب برآمد جمعی از ملازمان آنجناب جراح ملعون را گرفته پاره پاره کردند و
آنحضرت را بکور و نالان در عماری نشانده بمداین بردند و جراحان بمعالجه تعیین نمودند پس
روسای کوفه بمعاویه نوشتند که ما مطیع تو ایم زود متوجه عراق شو که چون بنزدیک رسی ما امام حسن ع
گرفته تسلیم تو مینمائیم اما جناب رحم آن حضرت باصلاح آمد از برای اتمام حجت بار نامه بکوفیان نوشت
که نقض عهد مکنید و از عقوبات الهی بترسید و هیچ یاری حال آنکه جمعیت نامید با کجهار و هم آنکس
متعرض نشده مگر قلیلی که امری از ایشان متمشی نمیگردید ناچار آنحضرت راضی شد که با معاویه صلح
کند **مولفه** با جفا عشاق می سازند از جور رقیب ع میکند کنج قفس به خوش گلچین عندلیب ع
کشتیم افتاده در طوفان غم ای آشنا ع میکشم غوص در این عمان چه باشد نا نصیب ع پس جناب امام حسن ع
بالضرورة با معاویه صلح نموده بد با خواص ملازمان خود متوجه مدینهٔ رسول الله شد و در آن جنت
مکان آشیان اقامت بسته سر بزیر بال برده با الم روزگار می ساخت و زبان حال میگفت **مولفه**
همگی حسرت از دل غمدیده صبر و تاب برد ع از شر کوب سفر قدم اسباب برد ع دیده حسرت نهم راه
هجران دیده بود ع بخت غافل کرد هوشم را از راه خواب برد ع پس چندی مدتی از زمان مصالحه گذشت
معاویه لعین نظر بخبث سرشت و طینت بد کینت در مقام خدعه و کید بر آمده جمعی را بآن داشت
که بر شیعیان آن مقتدای جهان شبخون آورند تا آنکه کثیری از ایشان را بقتل رسانیدند و جناب امام حسن

آری آری بمانه بلبل چه عاشق بشنود ع ما زبهار از جان بر آرد و از غم همدرد خویش ع بلال
با سوز حال از گلدسته بزیر آمد و این آخرین اذان بلال بود که صدای وی کسی دیگر نشنید
بخدمت جناب رسول رسید حضرت فاطمه دیگر باره مدهوش شد حسنین او را در کنار گرفت
و بزبان حال میگفت ع کای بیکسان ز یکبار رفت مصطفی ع جد شما و باب سفر کرده و در
بلا ع از غم اکنون رنجه شده خاطر ما ع از چه سبب بکند حسن المجتبی ع میگفت ای یاران غمخوار ما هم
در کیست ای بیکسان همدم و همراز این مبتلا چه شد ع ای اهلبیت فخر همه انبیا کجاست ع
باب غم غریب بغم مبتلا کجاست ع کاهان بارگاه جلال خدا چه شد ع بر جان غم صلا زده ع
مصطفی کجاست ع میگفت ای پدر بزرگوار در کی نه چرا رو نمی نمائی آخر این فاطمه است
که چون بسفر میرفتی آخر کسی بود که وداع میکردی من بودم و هرگاه از سفر میآمدی اول کسی
که دیدن میکردی من بودم ای پدر رسیده ای که فاطمه بیمار است چه کند که در جلوه نیست که مرا
در فراق تو دلداری کند چکنم که در میان مور در خط ستم مانده‌ام این داغ بو بغزا جوار
تو به بهشت و این بار نه بارست که جسم ضعیف فاطمه طاقت کشیدن او بود و تشنه باشد
چه شد آن شفقتها که بخانه میآمدی و او را از کرونات دلداری میفرمودی ای پدر
وقت نماز است بلال اذان میگوید و صحاب در مسجد انتظار تو بیا میکشند ع بازا که مسلمان
نظر براهند ع چون رشتهٔ شمع همه گشت آهند ع کم کرده دین تراه چو بیند ع بر دشته تراهم جند
ای پدر زمانه بر فاطمه بسیار تنگ گرفته او را وا مگذار و بجوار خود طلب کن لیس زینب دختر مرا
در بر کشیده و میگفت کار شما بآخر رسیده این درد نه درد است که غم از آن خلاصی یابم
چندان شب و روز بیتابی میکرد که مرغ روحش عازم آشیان جنان گردید شنو بد چگونه زنیا

وداع کرد **منتهم حدیث در ماتم فاطمه زهرا** مسطر کشان صفحه الم و الا قتادان فراد
ماتم بدینگونه روایت کرده اند که چون صحیفه حیوة النفخه احمدی از هنگ ماتم پدر مترجم گردید
دفتر ان آن شد که قلم ممات بر لوح حیات کشند و در آن وقت اسما زوجه رسول خدا را طلبیده
فرمود که ای اسما وقت آن شد که دنیای فانی را وداع کرده بخدمت پدرم شتابم
حسنین از استماع این کلام بگریه درآمدند جناب فاطمه ایشان را دلداری کرده فرمود که ای نور
دیده گان لحظه بروضه جد بزرگوار روید و زار زار خود را دعا کنید چون ایشان روانه شدند
فاطمه باسما فرمود که آبی بجهت من حاضر کن چون اسما آب حاضر کرد میگوید دیدم فاطمه غسلی
کرد که هرگز بدان خوبی ندیده بودم پس فاطمه فرمود ای اسما من امشب شنیده ام که مرده را
برتخته میاندازند و در وقت غسل دادن بدن ایشان پیدا است اسما گفت من میخواهم چه
چیزی را که در حبشه دیده ام برای پنهان شستن اموات پس اسما تخته حاضر کرده چهار
چوب نهال بگوشه های تخته نصب کرد و پرده بدور او کشید و گفت در حبشه دیده ام
که میت را در چنین جای غسل میدادند که حجم بدن ایشان بر کس معلوم نمیشد
فاطمه زهرا او را پسندید و فرمود ای اسما چون من در گذرم برای تغسیل مرا در چنین جای
بجا بایند ای اسما طعامی حاضر کن و حسنین از روضه پدرم باز آیند ایشان را در گوشه
بنشان و طعام بجهت ایشان ببر در زمانی مرا مجال خود بگذار تا ساعتی با پروردگار خود راز
بگویم بیرون رو [illegible] بعد از لحظه مرا بخوان اگر اجابت کردم فبها والا بدان که داعی حق را لبیک
گفته ام اسما میگوید بیرون رفتم و در پشت در ایستادم و میگریستم پس شنیدم که آن شمع
دودمان شفاعت میگفت ای پروردگار بحق پدر بزرگوارم که برگزیده و رسول تست و بشوهری

که در ملاقات

که در ملاقات من وارد و بحرمت شوهر ارجمندم که ولی تو و وصی پیغمبر تست و بسوزی
که در فراق من دارد خداوندا به دلهای پر از درد حسنینم که بعد از مادر بیغمخوار شدند و بگیسوان
پریشان دخترانم که بماتم من گرفتارند که بر گنه کاران امت پدرم رحمت کن و شیعیان
شوهرم و محبان فرزندانم را از آتش جهنم نجات ده که ایشان تاب عذاب ندارند این
بگفته خاموش شد چون لحظه گذشت من فریاد برآوردم که ای شمع دودمان محمدی صلعم جواب
نداد چون بدرون حجره رفتم و نقابه از روی فاطمه برگرفتم دیدم طایر روحش از آشیان بدن
بشاخسار طوبی مکان وا [illegible] بسرای جاودانی ارتحال فرموده و در آن وقت صدای
حسنین برآمد بیرون رفتم و بر سر راه ایشان دویدم گفتند ای اسما مادر ما در کجاست
گفتم ای نور دیده گان بیکدم قرار گیرید و طعامی تناول کنید که مادر شما بدرد خود گرفتارست
ایشان گفتند ای اسما که دیده که ما بی مادر طعام خورده باشیم بگذار که مادر را [illegible]
به بینیم دیگر نخواهیم غذائی بیاورم پس تمام اهل حرم و حسنین داخل حجره فاطمه زهرا شده چون
چشم حسنین بر ذات موزون مادر افتاد بر روی نعش او افتاده در روی سینه او نهادند که تا شنیدند
زبان [illegible] سینه کل بو [illegible] سینه او اهل بیت در ناله و زاری و حسنین
بجهت استعلام پدر بزرگوار بیرون رفتند در آن وقت امیر مومنان در مسجد رسول خدا
نماز ادا کرده که دید حسنین با عمامه ژولیده و دیده اشکبار [illegible] گویان بمسجد درآمدند
شاه مردان از مشاهده ایشان مدهوش شد صبیه باو را بهوش آوردند پس کتاب
بر خواسته با اندوه تمام داخل حجره دختر رسول خدا گردید دید که جناب محمدی
در آغوش جان پرورده بر روی نعش افتاده و نهالی که از چشمه نبوت آب خورده [illegible]

مرگ خزان گشته گلشن وجود خورای اسیه از آب و تاب افتاده وشمع محفل عصمت
خاموش گردیده و عندلیب گلشن عفت از نوا افتاده دختران گیسوان پریشان چنین
بنات النعش بدور نعش مادر اشکبار و همدمان بر سر جنازه او گرم ناله ها بود زینب میگفت
که ای مادر از مآل کار من خبر داری مرا با همه ستم چه باید کرد و کلثوم میگفت مادر در وقت بلا
چه وکار که اشتر امام حسن میگفت شربت وصال ما را کام من زهر فراق کردی امام حسین
میگفت ای چشمه حیات تشنه شود در بیابان غم بی آب که ای علی مرتضی میگفت گل از
موجهلت ما از خشک سال مفارقت پژمرده کردی ام سلمه میگفت یا فاطمه سلام مرا
هنوز خدیجه سلام برسان و اسما میگفت که از اسم بی مسمای جیوه مرا بجان آوردی
خلاصه ناله اهل حرم و نوای شنیده کان محفل غم شور ماتم در دو پرده افلاک افکنده پس
آن گوهر محیط حیا را بچشمه بکا غسل دادند و از پرده حسرت کفن پوشیدند مروی است
از جناب امیر مومنان که چون فاطمه را کفن کردم و میخواستم سر دارم حسنین آمدند و خود را
بر روی سینه مادر انداختند بان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که دیدم
دستهای فاطمه از کفن بیرون آمد یکدست در گردن حسین و یکدست بگردن حسن
انداخت از آن مشاهده برخواست شیون از چپ و راست چنانکه شکسته نهاست راه
دیده کس بست از بسکه ناله روان شد حباب لم یزل رسانند هاتف غیب این ندا بگوش
علی که یا علی حسنین را از سینه اش بردار بنای عالم را کیفیت مگذار بس است خامه
که جانم رفته در تاب است زبان بربند که بنت رسول در خواب است مقتل عصری کن
مجلس سیمرا مستمع شوید محفل آرایان حجال گفتار و شکفتان عزا سر

اخبار

اخبار بیان سخن بدینگونه روایت کرده اند که چون پرده نشین حجله اعزاز و خورشید
بیت الشرف اعنی مخدره جهان و سیده زنان صبیه محمد مصطفی ص فاطمه زهرا بحد رشد
رسیده و هر کس را آرزوی مزاوجت آن یگانه آفاق میشد بعد از اظهار بجناب رسول
مختار مسموع نمودند که اختیار مزاوجت فاطمه زهرا با جناب الهی است بهر کس که او خواهد شود
فاطمه از او ست چون این اسرار اهل بسر حد طغیان رسید جبرئیل از جناب رب جلیل فرود
آمد و گفت یا محمد حق تعالی سلام میرساند و میگوید در فلان شب ستاره از گوشه فلک نازل
خواهد شد به بام خانه هر کس فرود آید کوکب سپهر عصمت فاطمه همسر او خواهد بود چون شب
موعود رسید هر کس از صحابه و اهل مدینه بامکان او بود که ستاره ببام او نزول خواهد نمود
با این امید هر کس ببام خود برآمده منتظر بود که ناگاه ستاره درخشان تر از ماه از یک جانب فلک
جدا شده و روی بر زمین میآید فاطمه زهرا در آن هم آنکه مبادا آن ستاره به بام یکی از معاندین فرود
آید نشسته بود و تکبیر الله اکبر میگفت پس چهار مرتبه الله اکبر گفته بود که آن ستاره ببام
مهر سپهر ولایت و قمر فلک سخاوت علی ابن ابی طالب نزول نمود فاطمه زهرا الشکر لله گفته حال
گفت الحمد لله و تکرار کرد پس سه مرتبه الحمد لله گفته بود که باز آن ستاره اوج گرفت فاطمه زهرا
از تعجب آن حال گفت سبحان الله و تکرار کرد پس سه مرتبه گفته بود که باز آن ستاره بمکان
خود رسید هر کس طمع تزویج فاطمه زهرا داشته بود مایوس ماند و آن تسبیح موسوم شد
به تسبیح فاطمه زهرا باز معاندین متنبه نشده بگوش سگساری میرفتند و جناب رسول عمل از ایشان
قبول نمیکرد و روزی بعضی از آنها که ذکر اسم ایشان لایق این رساله نبود از روی طعن
بعلی ابن ابی طالب ع گفتند که یا علی چرا خواستگاری فاطمه نمیروی جناب رسول فاطمه را

از برای او نگاه داشته چنین آن حضرت از مال دنیا چیزی نداشت به زعم خود او را مسخر
میکردند تا آنکه علی ابن ابی طالب ع بخدمت جناب رسول رسید و میخواست اظهار
کند حیا مانع آن جناب شد حضرت ختمی پناه فرمودند که یا علی میخواهی فاطمه را بتو تزویج
کنم آنحضرت از راه شرم سر در پیش انداخت جناب رسول الله فرمودند که یا علی مژده باد
ترا که امروز جبرئیل از جانب رب جلیل پیغام آورد که خدا امر فرموده که فاطمه را در
عرش جلال برای علی خطبه کرده ام یا محمد تو هم در زمین صیغه مزاوجت ایشان را جاری
کن یا علی از برای تدارک دعوت چه چیز داری عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد خود
میدانی که من از متاع دنیا چیزی ندارم مگر اسبی و شمشیری و زرهی حضرت ختمی پناه فرمودند
که یا علی تو مرد سپاهی میباشی اسب و شمشیر ترا برای جهاد در کار است اما من رخصت
میدهم که از هزار زره بهتر است پس علی جوشن را به دلالت خود فرمود زره خود را
بفروش و اسباب عروسی و تدارک دعوت خود را بگیر پس امیر مومنان با بعضی از اهل مدینه
زره را به بازار برده فروخت حصیری و ابریقی و پوستی و بعضی ضروریات گرفته بخدمت رسول
خدا آورد پس صلای دعوت دادند و مردم مدینه اجابت دعوت نموده جمع کثیر حاضر شدند
پس رسول خدا بدست مبارک خود طعام در کاسه‌ها میریخت و بمدعوین میداد تا آنکه جمع
کثیر از آن طعام قلیل سیر شده به منزلهای خود برگشتند این هم یکی از معجزات سرور کاینات
بود منقولست که چنین زنان قریش فاطمه زهرا را بخانه علی ابن ابی طالب علیه السلام میبردند فاطمه
زهرا یک پیراهن نو از جهت پوشیده بود و جامه کهنه در خانه داشت با خود گفت که این
پیرم که اگر پیراهن خود را بشویم او را بپوشم و آن پیرون کهنه شده در زیر چادر کشیده بر خود

درراه

درراه کوری دیدند در آفتاب عریان نشسته و میگوید ای مسلمانان محتاج بدنم از تابش
آفتاب سوخته و لباس ندارم که خود را بپوشم و طاقتم طاق شده از برای رضای خدا مرا
بپوشانید هر که بپوشد بدن سوخته را به لباس خلعت رحمت حق بر قد او باد پس فاطمه
دختر رسول انام از استماع این کلام جامه صبر و آرام او چاک شد دل پر حسرتش از آتش
غیرت بجوش آمد با خود گفت که از کی انصاف است که تو یکبدن دو پیراهن داشته باشی و کوری
از لباس حجت عورت برهنه در آفتاب نشیند اگر خدا ترا در آفتاب قیامت بدارد چه
خواهی کرد پس بمکسار زید و ما بار بید خواست که آن جامه کهنه را بآن سایل بدهد باز بخود
گفت که از کی انصاف است که جامه نو را خود بپوشی و کهنه را در راه خدا بدهی زنانی که
همراه او بودند فرمود که مرا در گوشه نگه دارید و چادری حایل کنید چنین زنان چنان
کردند فاطمه زهرا در پس پرده نشست و آن جامه را بیرون آورد و بکور داده و کهنه را
خود پوشید چنین آن کور بدن خود را بجامه نو مستور دید گفت ای عطا کننده جامه هر چند
ندیدم که کیستی اما از بوی این پیراهن دیده ام تمام روشن شد گر پیرهن یوسف کنعانی
نیست اما یقین جامه مریم باشد گویا که زپرده های چشم ملک است زین گونه
لباس در جهان کم باشد ای صاحب جامه در قیامت مستور باشی فاطمه از آنجا گذشت
چنین قدری راه رفت با خود خیال کرد که تو دختر محمدی و عروس علی ابن ابی طالب با این جامه
کهنه کجا میروی اگر زنان مدینه بدبدن تو آیند از این جامه کهنه خجالت میکشی چنین
این خیال کرد پایش از شرم از رفتار ماند و در میان راه ایستاد هر چند زنان سبب
ایستادن او را پرسیدند از شرم جواب نگفت خبر بعلی ابن ابی طالب دادند که عروس

در راه ایستاد و بنماید آنحضرت بعلم امامت فهمید که فاطمه چرا ایستاده برخواست و بر سر راه آمد و فرمود که ای بضعه احمدی وای بضاعت خانه مصطفی قدم رنجه کن و خجالت مکش من میدانم چه کار کرده خدا و رسول از تو رضا باد که علی از تو رضا است این بگفت و برگشت فاطمه زهرا چند قدم دیگر رفت و همان خیال کرد و بار دیگر باز خبر با امیر مؤمنان دادند و بر سر راه فاطمه زهرا آمده او را دلداری نمود و برگشت تا سه دفعه این مقدمه واقع و کسی از مردم سبب ایستادن فاطمه و آمدن شاه ولایت ندانست و این رفتار مستمر شد که سه دفعه واداشته باستقبال عروس آورند ای دوستان فاطمه زهرا نگاه کنید که آن عروس حجله وفا از جفای اهل غدار چه کشید تا بقصور جنان رسید مجلس بیستم

در ختم حالات جناب فاطمه زهرا صلوات الله علیها ناقلان عرایس افکار و غارتگران شواهد اخبار اینگونه چنین بیان کرده اند که چون اختر سپهر حیا در زهره فلک عصمت و ابتلا فاطمه زهرا دنیای فانیه را وداع مینمود و رو بقصر جنان میرفت بنوعی سفارشش حسنین و دختران را مینمود که دل حیدر کرار را آتش بیان از زبان میکرد و از جمله وصایای او یکی این بود که یا علی بعد از من شرف صحبت تو بهر رسیدنم چون با تو انس بسیار گرفته ام وقتی که خلوت باشد از آنگاه میرسد بزیارت من بیا و بر سر قبر من تلاوت قرآن کن هر چند چشم بظاهر نمی بیند نهایت از لفظ مبارک تو استماع کلام خدا مینمایم مرویست که بعد از دفن جناب فاطمه جناب کننده خیبر در شام و سحر بطریق استمرار بر سر قبر فاطمه میآمد و تلاوت قرآن مینمود صبح و شام در آن روضه ریاض جنان بظهر و عصر در آن بوستان خلد نوا بلند گشت بتوصیف کرده کار رحمیده نوای بلبل گلزار

حمد و

حمد و توحید آنحضرت تلاوت مینمود تا مدتی لیکن تا آنکه شبی در حین تلاوت از کثرت گریستن آنجناب بخواب رفت و در خواب روحش بقصور بهشت آن قصری که مکان فاطمه زهرا بود چه قصر رفیع که دیده از عقل حیران بود و در آن ریاض سلیمان بر کنار سامان بود دل کلیم در آن طور شوق آتش بود خلیل از شعف پروانه چراغش بود پا به منابع آفت بیمار مسیح از قدح آفتاب شربت دار بود بسکه نام او را دوست یاد کرده لب زبر یک عندلیب جا کرده بود و بر لب از افق حاجبان در پاسبان چند دیده بود جمع لکه زبر کفایت بود همه بصورت حوریه آفتاب پرست بود تا گاه چشم حاجبان بروی قمر سپهر ولایت افتاد رجوع بشهر مرتبه ابد بند شهریاری بود بلکلش علی آباد و بهاری بود بعد بمثل مصرع رسول خدا بوحدت از حسن مطلع یکتا بود چون حاجبان ملاحظه جلال و شیر هنده جمال حیدر شید اوج اقبال نمودند به اختیار چون بار بسر و پای آن عالیجناب افتادند و بزیارت قدوم آن معنی مرتبه مشرف شدند اما غبار ملال بر چهره خورشید مثالش دیدند و رنگ کدورت بر آینه خاطرش ملاحظه مینمودند پیش آمدند عرض کردند که ای یوسف ثبات زمان ماطه ملال غلام در کجا هست عزیز مصر جمال بسبب چه است که بنگ ملال بر عرض کمال نوشته آیه جنات تجری تحتها الانهار بود یا علی ای بهشت و قصر باری جلوه باز و حله پوش خلعت اعزاز است این حوریت فاطمه زهرا و کلش بضعه محمد مصطفی است اینجا جای که درست و مکان اینده است چه ملال داری که دلت از ملاحظه حور را رشد هنده این قصور روا نمیشود نظم یک شب دلت از دیدن فردوس بگیر بود ماند از صحبت یاران موافق دوری بود صورت کیست که در قصر دلت نقش شده خبر دو راه با بوان عظمت سروری بود چون جناب امیر مؤمنان اسم فاطمه زهرا شنید سیلاب اشک

از دیده ها بار بد داد آه حسرت از دل برکشیده و بزبان حال میگفت بیت روی یاران بی از دیدن
گل نیکوتر بوی از سبز شکوفه عوض ابده مر چشم پوشید ز تماشای گلستان جهان هرکه بی یار بدیده
حسرت برهی مانده بدر سکه از زیدار یار حرم از باغ بهشت مسرور نشوم دلی که در بند طرهٔ
یار است سنبل جنان کی رهی از کار او نکشاید و چشمی که براه انتظار است نرگس بهشت به دیده او
در نیاید مرویست که آن قصر بهشت در بهر کتاب به استعمال از باب اول گذشت
گذشت از در اول جنان امام بشر که مات ماند نگارش خصال آن شش در رسید در
در هفتم بمنزل یارش کشود دیده حسرت بسبز گلزارش چمن را احتمل ظهر هفتم شد در یکی تخته
دیدار یکدانه یاقوت که مشاهده او جنین در دل مردم نظر نموده و دختری چهره زرخشنده چتری
در پایه آن تخت ایستاده قدح چون دیده عشاق پر از آب بدست گرفته که چهره خواتون اوراز
خواب در آید گلوی او از آن شراب طهور تر سازد چهره چشم آن حور بصورت حشان علی ابن
ابیطالب ع افتاد صحیفه دیده از اشک فراق ترجمه دار و چمن لاله ملاحظه نمود از آه آتشین داغدار
چشمی چون غزال از سنبلستان گیسوی ولایت دیده و ابروی با قطع گفتگوی بد کوارا سوء الفقار
کشیده با آن همه خوب رمنی و حسن جمال آهو نکهش است غبار از دنبال آثار ملال
از رخش پیدا بود آینه اش از غبار غم افزا چهره آن حوری شاه ولایت مشاهده
نمود قدح بر زمین نهاده قبله عباد سوء استقبال نمود چنین آن جناب بپای تخت رسید یار از نظر غایب
خود دید که بستر جهت دست بغل خوابیده سری که در دار دنیا بعصابه در راستی بود حال بیمار
بالشش باز فراز گرفته و بدنی که از خار خار اندوه استراحت ندیده بود بر او راق گل تکیه داده تاب
نا بره جفا از آتش شده و در شکن زلف مجاور گشته پهلوی که از ضربت جفای عمر شکسته بود

به تخته از افکار بسته گونه بهشت نموده اش از تپارس آمیخته از گل گل شکفته و نرگس
بیمارش بر بستر ناز خفته رسن کلاز چوب دست اشی خون آلود میچیده از چشمه عفیفه خضاب
بسته جناب شاه خیبر گیر بر بالین فاطمه نشست و ساعتی بحسرت نظاره جمال آن حور شد ماتش
کرد پس سر او را بزانو گرفت سر رشن را بر زانو زهرا آمد البشکی گرفت حق علی بار جا بر کز
خویش خوشا سری که چه بالین و در کرد وداع گنه رضندل زانوی یار دفع صداع
علی ابن ابی طالب ملاحظه صورت فاطمه میکرد و میگریست چنین قطرات اشک آن جناب
بر آن حور شد چکیده فاطمه از خواب بیدار گردیده چشمش بروی یار غمگسار افتاد خوشا
چشمی که بگشاید چه از خواب زروی یار گردد کام دل یاب خوش خوابه که چنین آید بپایان
به تعبیر او بیدار و جانان فاطمه زهرا جانان از دیدن علی مرتضی خوشحال گردیده که اشک شوقش
بدامن چکید هر چند زبانش از شادی ساکت بود اما بزبان حال میگفت اگر در خواب میدیدم
که یار آمد ببالینم باستقبال او میآمد از تن جان شیرینم باین امید خوابیدم که شاید بینم رویش
بخوابم گر نشد ممکن به بیداری همی بینم میگفت یا علی خوش آمدی و قدم بر چشم فاطمه
نهادی یا علی حدیث دیگر بگذار و از احوال حسنین سخن بگو چگونه است حال فرزندانم و با
جفای فراق من چه میکنند زینب از برای من چون است و احوال کلثوم چسان است آیا تسلی
ایشان کردی و رعایت بیماران بجا آوردی ای گلستان فاطمه هر چند بهشت جای
ملال نیست اما از گریه فاطمه گلهای جنان بچشم حوران خار شد و خیابان سرو طوبی کوچه بند
ناله گردید چشم کوثر لب بر آهنگ شد و نسیم آه میکشید سنبل گیسو پریشان کرد و نرگس
خون از دیده میبارید خلاصه بعد از تکلم بسیار شاه ولایت پرسید که یا فاطمه این دختر

که کنیز تو است کیست عرض کرد که یا علی این دختر سلیمان است که بشوق کنیزی از بسط
پدر مرا آزاد ه و بشوق الفت بهم چنین مرکان در نظر انشاء الله یا علی بسیار داری معتقدم تاج بخشی
سلیمان بت داده اش که در دنیا برای من نقل کردی احوال ملاحظه کن که بکنیزی من دختر
سلیمان ابنی هر کنند **مقالت در ذکر مصایب جناب امیر مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام**
بعد از ستایش و ثنای حضرت اله و صلوات و زاکیات حضرت ختمی پناه سلام الله کلام کنند بارگاه
امامی علیه السلام که نهنگ تیغ بیدریغش در کرشمه عبث ماهی چو جز شک بر کرده بدالله کو فرمان
قضا جریانش از رگ بند در گردن سرکشان کشور طغیان نهاده یعنی نفس رسول و زوج بتول
امام الثقلین و باب حسنین مظهر جلال و منظور جمال داننده اسرار غیب و مهر بیننده عیب
حجة الله فی الارض والسماء خلیفة الله فی الخوف والرجاء عالم بالسر والعلن دافع الفتن
والمحن امیر المؤمنین و یعسوب الدین نهایت مقاصد و مطالب علی ابن ابی طالب علیه التحیة
والسلام والثناء روی میدهد اینکه جام جهان نمای وجودش از اسرار غیب آگاه و در طریقه
معجزات باهر یکی از انبیا همراه بوده چنانکه مرویست بسند صحیح که در زمان خلافت قاید بلاد
جهل و نادانی اعنی خلیفه ثانی مالک الفقر بن اولاد بشر مسمی بعمر ابن خطاب علیه اعظم العذاب
چون نوبت خلافت با آن افتاد حق و قل که پادشاه روم بعهد در آن وقت چهار نفر از اعلم ترین چهار
مذهب که یکی ابراهیمی و یکی داودی و یکی موسیی و یکی عیسیی بود بمدینه فرستاد که بروید
و ببینید این شخص که ادعای خلافت و جانشینی مسند جلالت میکنند آیا از لیاقت بهره
وارث تابیت نبی دارد یا اینکه ارث نبوت چون انگشتر سلیمان بدست اهرمنان افتاده
خلاصه کلام اینکه علمای اربع روانه مدینه جناب رسول خدا شده چون رسیدند و رود ایشان را

بعمر رسانیدند بعد از اذن دخول بمجلس آن ناقبول داخل شدند برای امتحان هر یک مسئله از
کتاب خود در دل داشتند از آن مست بدبهی کرده سوال نمودند آن ناپاک شتر بر مانند
سگ لعنو بر سر ناچار جواب مهر بر لب از خاموشی زد چنین از جواب عاجز بود فرمان زد که
چنین می باشد که آن بوالفضول جهول بود از صحابه رسول بیدا است دیگر مسئله حق بی ید آیت
آیا در کتب سایر انبیا چگونه است و با مثنوی لشکر بعد از عجز در جواب بعلی بنای عتاب گذاشته
کنف مصلیان لشکر بر آن فرستاد و خاک آن مرز و بوم را بباد فنا داد تا برقول از چگونه سوال
نامربوط نتماید مریدان آن نامراد گفتند مصلحت در عتاب و خطاب نیست اگر بتوانند
مسائل ایشان را جواب و جواب بگو والا طریقه جدال و قتال مپو که لشکر روم و پادشاه
ایشان چنین محیط از امتناع مشخص عاجز خواهند شد آن غاصب حق ائمه گفت
ای یاران من مدت ده از نه سال سعی کردم سوره بقره را روان نتوانستم کرد آیا از صحف
زبور و توراة و انجیل چه وقوف دارم بدان گفتند چاره این عبارات حل این مشکلات
از حلال مشکل و ممیز حق و باطل علی ابن ابی طالب میباید کرد چنین مسئله بر آن نادان
مشکل میشد بخدمت دار العلم رسول میرفت و مفقض المرام بر میگشت چنین چاره
ندید بر خواست و روانه خدمت امام رسول گردید در آن وقت آن منفعای چهره باغ
و بوستان بآبیاری نخلستان مشغول بود که عمر وارد شده عرض کرد که یا علی جمعی از روم
آمده اند و سخنان نامربوط چند میگویند که من فهم آن نمی توانم کرد آنجناب فرمود که نامربوط
کی میگویند که بغیر حق و بدون علم بجای رسول خدا نشسته اند پس آنحضرت تشریف فرمود
که علمای روم حاضر شدند و مردم مدینه هم از صغیر و کبیر و حکیم امام خبر کرد اجتماع نمودند

پس آن جناب از آنعالم که ملت ابراهیم داشت سوال نمود که چه میگوئید سوال کن آن
مرد گفت در صحف مسئله بمن مشکل شده واز حل او عاجزم هر کس بعد از حضرت نبی محمد است
میباید حلال مشکلات باشد چنین ازین مرد سوال میکنم یعنی از عمر جواب مسئله شکر
وسپاه خود با منماید حضرت فرمود که بخوان آن جای صحف را که نمیدانی چنین آنعالم
بنیاد خواندن کرد جناب واقف اسرار علی ابن ابی طالب علیه السلام از دهن او گرفت و بقول
از صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار میکرد که علی بهتر از من
میداند و بگو تو میخواند آنعالم انگشت تحیر بدندان گرفته چنین مشکل خود حل دید سرور
گردید پس امیر مومنان فرمود که این جواب مسئله تو آیا میخواهی که معجزه پیغمبر را تو
بنمایم عرض کرد که هرگاه چنین کنی احیای مذهب ابراهیم کرده حضرت فرمود تا هیزم
بسیار جمع کرده آتش را آن زدند چنین شعله آتش بر فلک بلند شد آن ماتم جسته و مار
بدان اکراه و اجبار بمیان آتش رفت **نظم** نظر کردند خلق از هر کناری که شد آنکوه
آتش لاله زاری بعهد گرم شرر بوسید پایش شده آتش گلستان در هوایش بسوی ابرش
شراره گرم بار ازه قبای خسروی پوشید گلنار عرق هم بر رخش تا ور رآب گلشن
هم شد پیدا کلاب برون آمد چنان آن شه از آن نار که گوهر از محیط کان ز گلزار چنین
عالم ابراهیم مذهب آن معجزه سوار شاه مردان دید گفت تو نه ابراهیم وارث نبوت ترا
روا هست صدق که تو نه وارث علم محمدی پس عالم داودی طلبید فرمود بخوان با تسنیم
در کتاب زبور در مانده چنین آنعالم خواندن زبور آغاز کرد شاه ولایت از دهان او
گرفته چنان بلحن داودی میخواند **نظم** که شه بر روی هجوم فوج مرغان چه مرغان روح داده

سلیمان هزاران با هزار افغان و زاری گرفته جابجا چون بیقراری اگر طوطی شنیدی آن
لحن دربار شکر میکرد نثارش گهربار چنان اندر قراءت لب گشوده که گویا هم نبوده
انس نموده پس حضرت با آن حضرت عالم داودی گفت میخواهی بنمایم تو معجزه
پیغمبر ترا گفت همین آرزو دارم پس آنجناب آهنی برداشت و بدست مبارک خود
میکرد و زره میساخت چنانکه درون دار از چنین گویا حداد میکند جناب داودی
گفت صدق که تو نه استاد داود پس موسائی را طلبید و فرمود بخوان اینجا تورات را
که بر تو مشکل شده چنین عالم عبری خواندن توریة آغاز کرد امیر مومنان از دهان
او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور ستایش لبان به تحسین گشاد چنان تورات را میخواند
از بر که از لفظش تجلی میزد سر کلیم الله کلامش گر شنیدی بگوشش حلقه اذعان
کشیدی بطوری صحیفه توریة میخواند موعظی گوهر الفاظ افشاند که گویا قدرت فتح
حاجات ید بیضا نمود در مناجات پس آنحضرت فرمود که میخواهی معجزه پیغمبر را
تو بنمایم عرض کرد که الله اکرام بالا تمام پس آنحضرت پیلکه در دست داشت افکند
در حال اژدهای شده و رو بمردم روان گردید در آن وقت فرعون آل پیغمبر و صاحب
حق علی عمر فرار بر قرار اختیار کرد آنجناب دست دراز کرده اژدها را گرفت همان
پیل میبود عالم موسائی بر صدق گویان یکبار زبان گشت عالم عیسوی را طلبید و فرمود
بخوان انجیل را که نمیدانی چنین عیسوی شروع در خواندن کرد آنجناب از دهن او
گرفته موعظ انجیل را میخواند که عیسی از دم او زنده گردید زدی مریم از زنده
گردید شنیدی گوش مریم گر کلامش بجان فرزند خود کردی غلامش خلایق چو

آن گفتار گشتند باذعان بگزبان اقرار کشتند پس آنجناب فرمود میخواهی معجزه پیغمبرا
بتو نمایم عرض کرد که منهم آرزوی آن دارم پس آن حضرت مظهر العجائب العظام
بر سر قبر کهنه آمد و صاحب آن قبر را فرمود که قم باذن الله در دم قبر شکافته شد و
مرده پوسیده بجان شرف خدمت آن امام را دریافت خلایق همگی دفعه گفتند صدق
یا امام الثقلین تو نه وارث علم رسالت و عمر علیه [illegible] میگفت لولا علی لهلک العمر
ای دوستان حیدر کرار مرتبه امام خود را شنیدید ای اهل گوش کنید که چگونه دلش ازین
جهان بتنگ آمد چگونه دنیای فانی را وداع کرد شمه از شهادت آن امام بشنو

مجلس اول در بیان ذکر شهادت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام

ماه صوم است نهال فیض را نشو و نماست ❊ زانکه آه عاشقان این باغ خوش آب و
هواست ❊ هر کسی نوعی کند احیا ولی ز مرده را ❊ لیکن احیای محبان سر گذشت مرتضاست ❊
هیچ میدانی چرا گردیده در ماه صیام ❊ اکل و شرب سفره ایام بر عالم حرام ❊ بر سر خوان بلا
خواندند تا آل علی ❊ جن و انس از لذت ناشسته لب شدند کام ❊ شیعیانرا نیست بدارم مرتضی
عیشی که ماند ❊ چشم مخموری براه و دور ساقی شد تمام ❊ سر بازان محراب اطاعت و جان
نثاران کوی عبادت یکه تازان میدان قضا و تسلیم کشتگان به تیغ رضا بدینگونه روایت
کرده اند که چون وقت آن رسید که خورشید سپهر امامت از اقران کواکب اجل در مغرب
فنا نهد و خسرو ملک ولایت خیمه حیات در کشور ممات زند دست قضا خواست که کوس
رحیل در سرای برگزیده رب جلیل فرو کوبد و پر تقدیر بر فرمان قضا جریان قلم و شهادت
بفرق علی مرتضی زند تسخیر کشور فنا باسم شاه ولایت نامزد کرد و در عده مهمانی قرب

وصال

وصال رسید در ان وقت علی مرتضی و برادر خوان قصاص شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه
امام حسین افطار میفرمود و بیش از طعام قلیلی میل نمینمود در روایت از ام کلثوم رضی الله
عنها که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت افطار طبقی نزد پدر بزرگوارم گذاشتم
که در آن طبق قرص نان جوی و کاسه شیر و قدری نمک سوده نهاده بودم چون پدرم از نماز
فارغ شد و بان طعام نظر کرد همگی از دیده مبارک فرو ریخت فرمود ای دختر دو نان
خورش در یک طبق برای من نهاده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عمم رسول خدا
مینمایم تا او در دنیا بود هرگز دو نان خورش در یک سفره میل نفرمود ای دختر نخواهم
نمیخورم تا یکی از اینها را برنداری ام کلثوم میگوید که شیر را برداشتم پس آنحضرت اندکی
از نان جو با نمک تناول فرمود و بر خواسته متوجه نماز شد از آن شب بسیار از خانه
بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و میشنیدم که سوره یس را با تضرع
تمام تلاوت مینمود پس اندکی خوابید و هراسان از خواب بیدار شد و جامه خود را بر
خود کشید و استاد پس گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و بسیار میگفت لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس دیگر باره بخواب رفت و ترسان بیدار شد
زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که درین ماه من از میان شما خواهم رفت
و فرمود که درین وقت جناب رسول خدا را بخواب دیدم که میگفت ای ابو الحسن این
زودی نزد ما خواهی آمد و شقی ترین امت ریش ترا بخون سرت خضاب خواهد کرد
چون اهلبیت و فرزندان آن سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند
حضرت ایشان را قسم داد و از گریه ساکت کرد و دیگر بیرون رفت و بآسمان نظر میکرد

و میفرمود اللهم بارک لی فی الموت ام کلثوم میگوید که من گفتم ای پدر چرا از شب
خواب و آرام بر تو حرام شده و در تمام شب خبر مرگ خود را میگوئی فرمود ای دختر
اجل نزدیک رسیده وعده وصل چنین شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد چون صبح
نزد رسید آب طلبید و وضو ساخت و جامه های خود را پوشید و متوجه مسجد شد چون صحن
سرا رسید چنان بدیده حق بین نگاه بجانب آسمان کرد که گویا پرده های فلک را از هم
نوردیدند تحیر شیب ز دربست گشت برچیده چنانکه تحکیم قرب میشد بدیده ها نهان
ز چشم فلک نزد طالب آن مطلوب رسالها کرد کنگره بفهم شد محبوب عرصه های فرح عندیب
قاصد آه ایکی رسیده بمطلب یکه هنوز براه ام کلثوم میگوید که مرغ آبی چند برای برادرم حسین
آورده بودند و هرگز ندیدم که صدا کنند ناگاه آن مرغان دویدند و منقار دامن پدرم را گرفته
و نوحه میکردند و عنکبد شنیدند پس دو عربان آن مرغان را بغم همیدم اما دیدم که پدرم رو بایشان
کرده و در زبان حال میفرمود المؤلفه که ما لکم الی ما علیه الاخبار فعز قوالجی اجل باطلو با
اللاه شما هم نوحه میکنید که حیف و ای اعاد بنی تقتلو نبی بالسیف ام کلثوم
میگوید که من رفتم تا آن مرغان را دور کنم پدرم فرمود بگذار که اینها نوحه کنندگانند
و فردا صبح قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد پس گفت ای دختر قسم میدهم ترا که این مرغان را
و حبس منمائید با چنین گرسنه و تشنه شوند آنها ترا آب و دانه دهید این گفت و روانه شد المؤلفه
رسید چنین بدر خانه خواجه قنبر فتاد کمر الکتاب حلقه در نهادند ناطقه یعنی بدر که چنانم
به تنهای تو چرا است حلقه بابم چه شد فدای تو کردم که از جان ناتم ولیک چه تو آتشته است
درون زتم تمام بر سر کوی تو ایم قربانی تو ای امام در زبان حال رسید ای دیدم کرسید پدرم را شهید

دیدی

و بر این افتاد او را برداشته بکربت شعری چند خواند که مضمونش هست المؤلفه کردره
بند که سنگ کن البر باید تند فشا آهنگ کن ارم وصل جانان پیرو دنباکلی زن
بفرق در رخی سنگ کن ام کلثوم میگوید من از این سخنان بگریه در آمدم و اغوثاه و واابتاه
ای پدر در تمام این شب خبر مرگ خود را میگوئی گفت ای دختر اینها علامتهای مرگست
که از پی یکدیگر ظاهر میشود این بگفت و از خانه بیرون رفت من بخدمت برادرم حسن
رفتم و آنچه شنیده بودم نقل کردم برادرم برخاست و از عقب پدر بزرگوار رفت هنوز
پدرم نزدیک بود که حسن رسید و گفت ای پدر بیان کن برای من خوابی که دیده پدرم
فرمود که در خواب دیدم که جبرئیل بکوه ابوقبیس فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و ببام
خانه کعبه رفت و آن سنگها را بر هم زد که ریزه ریزه شدند پس جای داد و آن سنگ
ریزه ها را در تمام خانه های مکه و مدینه پراکنده کرد امام حسن گفت ای پدر تعبیر این خواب چیست
فرمود که این خواب دلالت میکند برآنکه پدر تو شهید خواهد شد و هیچ خانه در مکه و مدینه نخواهد
ماند مگر از آن مصیبت بآن خانه راه یابد امام حسن گفت این واقعه ها که خواهد شد و که خواهد
کرد حضرت فرمود که از قول رسول خدا در دهه آخر این ماه و بضرب ابن ملجم امام حسن گفت
چنین معلوم که او کشنده تو هست چرا او را نمی کشی فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش
از جنایت نمی باید امام حسن گفت ای پدر میخواهم همراه تو بیایم شاه ولایت فرمود ای فرزند
قسم میدهم ترا که برگرد امام حسن برگشت و با اهل بیت گریه و ناله بگوشه نشستند چون
آنحضرت بمسجد رسید المؤلفه رسید چون بمحراب از پی طاعت نزول کرد بمحراب آیه رحمت
ز شوق قامت محراب از آنها خم شد ایا بسکه با آن روح جسم او همه شد ادای فاتحه چون کرد با خضوع

خشوع ع که از افق سحر نور خشر کرد طلوع ع در آنوقت آنحضرت ببام مسجد برآمد و دستهای مبارک
بر گوش نهاد و اذان نماز گفته بزیر آمد چون صدای اذان امیر مؤمنان بگوش اهل کوفه رسید در
آنشب ابن ملجم ملعون با سر شبیب متعهد قتل شاه ولایت کرده در خانه قطامه بودند در آنوقت
قطامه بر سر ابن ملجم دوید و آن منافق را از خواب بیدار کرد و گفت کاری که در نظر داری وقت
برخیز و برو و علی را بقتل رسان بعد از آن بکام مقصود رسی از خیر کبر آن ملعون گفت میروم و علی را
میکشم اما میدانم که بمراد نخواهم رسید و بروایتی آن شقی در مسجد خوابیده بود و انتظار وقت میکشید
در آنوقت که امیر مؤمنان خفتگان را برای نماز بیدار میکرد چون بسر آن لعین رسید
فرمود برخیز برای نماز ای قصدی که در نظر داری نزدیکست که آسمانها از هم جدا شده و اگر خواهم
میتوانم گفت که در زیر جامه چه داری پس حضرت از او درگذشت و در محراب مشغول نماز شد
در رکوع و سجود بسیار طول داد در آنوقت ابن ملجم ملعون به نزدیک آن ستونی که حضرت
نماز میکرد ایستاد چون جناب امیر مؤمنان سر از سجده اول برداشت آن لعین تیغ فرود
آورد و همانجا که شمشیر ابن ملجم کافر فرود آمد که پیش از آن به تیغ عمرو رسیده و مجروح گشته بود
چنان بضرب فرود آمد که از فرق سر تا پیشانی آنجناب منشق شد آنجناب فرمود بسم الله و بالله و
علی ملة رسول الله فزت برب الکعبه چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند بسوی او
دویدند دیدند که امیر مؤمنان در میان خون افتاده خاک بر میدارد و بر جراحت خود میریخت
و میفرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از خاک خلق کردیم
شما را و بزمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون میآوریم شما را در آنوقت دریاها موج
برآمدند و آسمانها لرزیدند و درهای مسجد بهم خوردند پس مردم آنحضرت را برداشتند و ردای مبارک

[illegible]

بر سرش بسته بجناب چون از فرق خون میگرفت و محاسن مبارک میمالید و میفرمود که این
همانست که خدا و رسول وعده داده بودند ع در آنوقت کسی روح الامین چون بشنید خبر ع کشته
نعره و جهت نار سوز جگر ع میان ارض و سما گفت با صدای جلی ع که شد بعرق جهان خاک
در عزای علی ع گسیخته شد این قضا را و دلا ع شکست پشت رسول کبار و چون ام کلثوم صدای
جبرئیل را شنید بسوی رسول بر روی خود زد و گریبان چاک نمود و فریاد وا ابتاه و وا علیاه برآورد
در آنوقت جناب حسنین خود را بتعجیل تمام بمسجد رسانیدند دیدند که مردم نوحه میکنند و
میگویند وا اماماه وا علیاه که کشته شد امام عابد و مجاهد که هرگز سجده بت نکرده چون
حسنین به نزدیک محراب رسیدند دیدند که پدر بزرگوار در میان محراب افتاده و در جعده
جمعی میخواهند که او را بردارند که با مردم نماز کند آنحضرت نمیتوانست امام حسن را بجای خود نصب
نمود با مردم نماز جماعت کرد و خود نشسته با ایما نماز کرد بعد از نماز چون فرق خود را میگرفت
و محاسن مبارک میمالید و بهر طرف نگاه میکرد حسنین سر پدر بزرگوار را در کنار گرفتند بر این
حال میگفتند ابتاه که ای یتیم نوازان کشته خانه این ع در مدینه علم چه حالت این ع
کجنی نو عشه چرا عار بخت چه لاله تر ترا جدید کشته از فرق حدیث شق فرق ترا کنده است که از ما
نهال ابا نرا ع که کرده عرقه کجنی خدای طوفا نرا ع در آنوقت شاه ولایت دیده باز کرد
و فرمود ای فرزندان بعد از این بر پدر شما غمی نیست اینک جد شما محمد مصطفی ص و جده
خدیجه کبری و مادرت فاطمه زهرا و حوران جنت اماری بدو پدر شما برآمده اند و منتظر
روح او را میکشند گریه مکنید که او گریه شما ملکه آسمانها گریه در آمدند امام حسن گفت
ای پدر آیا میگوئی که این معامله با تو که کرد امیر مؤمنان فرمود که فرزند این عبد الرحمن ابن ملجم

علیه اللعنة و در حال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد این بگفت و بیهوش شد که ناگاه ابن
ملجم را گرفته و بسته داخل مسجد کردند در آن وقت شاه ولایت بهوش آمده نگاه بابن ملجم کرد و
گفت ای ملعون آیا من بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آن ملعون گریست و سر را بزیر
انداخت پس امیر مومنان با امام حسن فرمود که این را نگاه دارید تا او دست و پای او را زنجیر
مکن و او را آب و طعام بده از هر چه من میخورم و چون از دنیا رفتم او را بکش بیک ضرب پس
آن حضرت را بر داشتند و بخانه بردند اهل بیت همه مضطرب در پشت در ایستاده بودند چنین کنند و در
خبر را با آن حال داخل خانه کردند فریاد اهل بیت و ناله دختران غلغله در سکان سموات
انداخت آن حضرت دختران بیکس را تسلی میداد که ناگاه از اثر زهر شمشیر بیهوش شد اهلبیت
با گریبان چاک بدور آن حضرت در آمدند بعد از ساعتی آن جناب بهوش آمد جناب امام حسین ع
کاسه شیر بدست پدر داد که بیاشامد آن حضرت اندکی از آن شیر میل کرد و فرمود که این را بده بآن
اسیر یعنی ابن ملجم ملعون و باز سفارش نمود که او را آب و طعام بدهید مرویست که شیر را زهر آلود
کردند چنین شیر بر سر آن حضرت آمد و جراحت او را ملاحظه کرد ناله کشید و گفت ای حبیبا که
ضارب این زخم شمشیر خود را بزهر آب داده و این جراحت معالجه پذیر نیست از آن سخن اهلبیت
از بود رقطع امید کردند چنین تب سکم در آمد محمد حنفیه رضی الله عنه میگوید که در آن شب اثر زهر
بقدمهای مبارک پدرم رسید پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید فرمود که شما را بخدا می سپارم
که او خلیفه منست اهل بیت بگریه در آمدند امام حسن گفت ای پدر سخنانی میگوئی که گویا از خود نا امید شده
فرمود ای فرزند گرامی که شب قبل از این جد ترا بخواب دیدم و شکایت امت با او کردم فرمود یا علی
ایشان را نفرین کن که خداوند بدل از من بدان بتو بر ایشان مسلط کن و بهتر از ایشان مرا عطا

کی

کن جدت فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد و سه شب دیگر ترا به نزد ما خواهد آورد ای حسن
وصیت میکنم ترا و برادرت حسین را شما از منید و من از شمایم و بفرزندان دیگر که بغیر اولاد
فاطمه بوده فرمود که مخالفت حسن و حسین نکنید که حق تعالی شما را اجر نیکو کرامت فرماید
من از میان شما شب بیرون رفتم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم پس رو بامام حسین کرد
و فرمود که ای ابا عبدالله توئی شهید این امت بر تو باد بصبر و شکیبائی در بلاها که بتو خواهد رسید
پس دیده های مبارک را بهم گذاشته رو باهلبیت نظر کرد و گفت همه را بخدا میسپارم در آن وقت
جبین منیرش غرق عرق شد و این نشان رحلت اولیا است بعد کرامت مشغول گردید ناگاه
اهلبیت دیدند که آن جناب رو بقبله آورد و پاها را و دستها را بسمت قبله کشید و دیده بر هم نهاد
و روح شریفش از شاخسار وجود بگلشن علیین آرام جان فرسید انا لله و انا الیه راجعون چون خاتمه
حدیث بود در مجلس دیگر بعرض مستمعان میرساند مقاله بیست و دویم در خاتمه ها تمر شاه ولایت امیر
المومنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بعد از جهان جهان سپاس و قیاس جناب واجب الوجود و
عالم عالم صلوات زاکیات بروح پر فتوح حضرت محمد محمود صلی الله علیه و آله تحفه سلام و تحیه
درود بر مرقد منور مطهر در روضه معطر وصی بلا فصل و ابن عم سید البشر یعنی فاتح بدر و خیبر باب
الحسنین و امام الثقلین قبله عباد مقصد و سرور زمر دو قائد غر المحجلین و خیر الوصیین امیر المومنین
و امام المسلمین علی ابن ابیطالب علیه السلام آنکه کافه انبیا را از نام نامی او حلاوت جان در کام
و زمره اولیا از شفیع آوردن اسم او مقضی المرام چنانکه بسند بسیار معتبر روایت از عایشه
بنت ابابکر که شبی از شبها که در آن شب ختم رسالت و نبوت جناب محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
حجره مرا از شعشعه آفتاب جمال رشک خورشید نمود و از بهانه ابواب فیض بر دیم گشوده پروانه شمع

حال عندلیب گلشن وصال کجناب بودم چنین نیمه از شب گذشت می از خواب برخواستم
آن مایه آرام بود در رخت خواب خود ندیدم چنین در آن زمان معاندین زنده بودند در قصد حضرت
بودند می در نهایت تشویش از حجره بیرون رفتم و بحجره سایر زنان آنحضرت ملاحظه نمودم که مبادا
آن جناب بحجره دیگری رفته باشد چنین او را ندیدم مضطرب شده در فکر بودم که ناگاه صدای
هم همه از پشت بام شنیدم چنین ببام برآمدم دیدم آن شفیع روز جزا در زیر آسمان ایستاده
و گیسوان مشکین بر کف دست کرده در کمال تضرع و زاری میگوید خدایا بحق علی خدایا بحق علی خداوندا
بحق علی که امت مرا رحمت کن من تعجب کردم پس رفتم و عرض کردم که ای مایه امید مجرمان و ای نهایت
مقصود عاصیان علی را در نزد خدا این رتبه است که شما با وجود آنکه رحمة للعالمینید باز خدا را
بحق علی قسم میدهید دیدم که آنجناب فرمود که ای عایشه در این حدیث سریست اگر آنچه خدا در حق
علی ابن ابی طالب فرموده من بگویم هر آینه امت من خواهند گفت در حق علی آنچه نصارا گفتند در حق
عیسی و بروایتی آن حضرت فرمود که اگر طاقت دیدن داری بیا و در میان دو انگشت من نگاه
کن چنین نگاه کردم دیدم از روی زمین تا پای عرش الله گویا مروارید ها از نور گذاشته و افواج ملک
بالا میرفتند و بزیر میآمدند و ذکر تمام ملایکه این بود که خداوندا بحق علی خداوندا بحق
علی که بر امت محمد صلعم رحم کن من از آن حالت دیده حیران ماندم پس جناب رسول خدا فرمود که
ای حمیرا بشنو و در خاطر نگاه دار با وجود آنکه عایشه برای العین دیده چنان کرد که شنیده باید مصرع
توفیق رفاقت بهر کس ندهند و در باب زهد جناب امیر المؤمنین مرویست از تشنه سرچشمه
ایمان حضرت سلمان که شبی از شبها بشوق دریافت خدمت شاه ولایت برخواستم و روانه
شدم چنین به نزدیک خانه امیر مؤمنان رسیدم صدای او را شنیدم که آن حضرت از خانه

بیرون

بیرون آمد و روانه شد من با خود گفتم که در این وقت جناب علی ابن ابی طالب بکجا میرود پس من
بمتابعت آن دلیل طریق ایمان به نخلستان رفتم دیدم که آنجناب مشغول عبادت گشته و چند
رکعت نماز بجای آورده و در حین قنوت دیدم آنجناب مکرر میفرمودند یا رب یا رب یا رب تا آنکه
افتاد و بیهوش شد من ببالین آن جناب شتافتم و او را حرکت دادم دیدم که آن دلیل بزم قرب
دنیا را وداع کرده من با دیده گریان رو بسرای سرور زنان دویدم و چنین بایشان رسیدم صدا
بگریه بلند کردم تا آنکه سیده زنان جهان فاطمه زهرا به ایشان برآمد و مرا شناخته پرسید که ای سلمان
چه میشود ترا گفتم ای حوراء رضیه ترا بشارت باد که علی ابن ابی طالب از دنیا رحلت کرد آن مخدره
دوران فرمود که ای سلمان در کی به چه سبب علی از دنیا رفت من آنچه دیده بودم بیان نمودم دیدم که مخدره
زهرا گریست و گفت ای سلمان علی از دنیا نرفته بلکه از جلال و شدت عبادت بیهوش گردیده و این حالت بسی بار
علی در این کار است من خوشحال شدم و بخدمت آنجناب برگشتم بار او را در عبادت یافتم از این روی
کسانی که لذت بندگی را برده اند شربت شهادت را چنین نوشیده جان خورده اند ای دوستان حیدر
کرار نظاره کنید که ستمکاران امت با آن همه زهد و تقوی چه کردند و حق او را چگونه بجا آوردند
متمم حدیث شهادت آنجناب را بشنو و در بارهٔ اهل بیت رسول الله خدا را از خود راضی کن تا از شفاعت ایشان
بهره مند گردی مجلس دوم در شهادت جناب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
نشسته گان مجلس عزا و سوختگان آتش بلا مرتجان صحیفه تعزیه داری و مفسران شرح
سوگواری مقبلان زاویه الم و مقتران محفل جور و ستم بدینگونه روایت کرده اند که چون مهر سپهر
امامت و گوهر محیط ولایت معمار سر چشمه ایمان و عمود بنیان عدوان سحاب رحمت بوستان
زدو ملال و برق خرمن باخته بنیان اهل ضلال و امام خیر المرسلین داماد خاتم النبیین برادر رسول

وزوج البتول خیر الدولیا و دوست الله و حبیبا مقصد و محبوب طاهر و جناب علی ابن ابیطالب این
جهان فانی را بدرود کرده رو بآینه خانه قدس نهاد لسند معتبر از ام کلثوم رضی الله عنها مرویست
که آخر سخنی که پدر بزرگوارم به برادرانم حسن و حسین فرمود این بود که ای فرزندان چون من از این
محنت کده رحلت کردم مرا غسل دهید و خشک کنید بدن مرا بآن پارچه که بدن رسول خدا را و بدن
فاطمه زهرا را خشک کردم پس حنوط کنید بحنوط جد خود و ابدان مرا بر روی تخته بخوابانید که پیش
تخته حرکت میکند شما عقب او را بردارید بهر جا که فرود آید مرا دفن کنید ام کلثوم میگوید که
من تشییع جنازه پدرم بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخته بزمین فرود آمد پس برادرانم
عقب او را بر زمین نهادند امام حسن کلنگی برگرفت و حسین یک کلنگ بزمین زد قبر کنده و لحد
ساخته پیدا شد و تخته در آن قبر بود که بقلم سریانی نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست
که نوح پیغمبر برای علی ابن ابیطالب وصی بلافصل جناب محمدی ساخته است بهفتصد سال پیش
از طوفان و چون پدرم را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستم بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو شد ناگاه
صدای منادی شنیدم که حق تعالی صبر نیکو کرامت کند شما را در مصیبت سید شما و حجت خدا و روی
مشارق الانوار از حضرت امام حسین علیه السلم مرویست که پدرم و جد بزرگم که چون مرا بقبر بگذارید
پیش از آنکه خاک بر سر من بریزید دو رکعت نماز بجای آورید بعد از آن در میان لحد نظر کنید چون بوصیت
پدر بزرگوارم عمل نمودیم دیدیم که پرده از سندس بروی قبر کشیده و جناب امام حسن آن
پرده را از روی قبر پدر بدر کرد دید که جدش جناب رسول خدا و حضرت آدم و جناب
ابراهیم علیهم السلم با امیر المؤمنین سخن میگویند پس حضرت امام حسین از پایین قبر پرده
بدر کرد دید در قبر پدر را ملاحظه نمود دید که مادرش فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه بر آن حضرت

او فرماید

نوحه میکردند در اثر وقف صعصعه ابن صوحان که از اکابر دوستان بود برخواست و مشتی خاک
از قبر امیر المؤمنان برداشت و بر سر ریخت و چندان از صفات و مناقب آنحضرت بیان
کرد که حسنین علیهما السلم و کریه در آوردند پس محمد و یحیی و جعفر و عون و عباس و عبدالله و سایر
فرزندان امیر المؤمنین بعد از تعزیت گفته بسوی کوفه برگشتند و در اثر راه چنان عندلیب
گلشن خوش بیان و طوطی خوش سخن سخن سرایان نکته دانان داغ قرین مسطور است که بعد از دفن جناب
ابوتراب که حسنین بسوی بیت الاحزان برگشتند در بین راه گذار آن دو ماه بخرابه افتاد
که از آن خرابه صدای ضعیف از بیماری نحیف بگوش میرسید چون گوش دادند شنیدند که یکی از جفای
ایام بدبخت در جنگ و از نقاضای دهر در آن خرابه و الست سکای بی ارقطاع ناسازگاری در بیان
حال میگفت لمؤلفه فلک بدرد و غم مبتلا ما کرده چگونه دوام جدائی بی حبیبان ما کرده بکنج در ره چگونه
چنین زارم کرده شب تاری بود تسهیل است کو بدر و کارم کرده کباشد آنکه بی لطف او پدر کردی ز روزه وداع
غم روز و شب جگر کردی چون جناب حسنین آن ناله حزین را شنیدند بسوی آن خرابه روان
شدند غریبی را دیدند چون حال اهل بیت شکسته و بیماری ملاحظه نمودند که صفحه بقیش ریز بردی
بسته دیده از آرزو از اهل جهان دوخته و تنور سینه از آه آتشی افروخته در آن خرابه سر بر بالین
گرمای بی نوایی و پهلو به بستر خاک ناله آن حضرات از آن کور بیمار پرسیدند که ای علیل زار و ای غریب
بیغمگسار کیستی و در این ویرانه از برای چیستی چون آن بینوا گوش بآن سخنان آشنا کشود چنین
نمید بداد از کلمه از محنت بری دافت میشنید گفت ای جوانان کریم وای عزیزان رحیم مرد غریب
و بیمارم و چشم ندارم از حادثات جهان با بی مکان اشاره دهان تو گل باری بی نواله نه در بیماری یاری
و نه در غمخواری دارم ولیکن لمؤلفه با این غریب جوانی ز لطف دل جوی علیل بستر بیمار غم او جوی

سه روز شد که طبیبم خبر نمیکرد ؛ علیل گشته چو او به بر نمیگیرد ؛ نه خود رسید و نه پیغامی از پرسش آمد ؛
زدولت چرخ ندانم چه بر سرش آمد ؛ ای جوانان شنیده که شباهتی بآن یار آشنا دارید چنین
گفتند ای کوه رکوه از صفات آنکس که ترا غمخواری میکرد نیابیم کیست گفت پرخشم ندانم که مجال
او را به چشم ایا چنین دخل این خرابه می شد این خرابه سپهر از بوی مشک عنبر میکرد ؛ مؤلفه همیشه
در روز باشش بدان سلسله زین ؛ که ربنا انا مسکینی جالس مسکینی ؛ چنین حسین این او صاف
شنیدند فهمیدند که آن غمخوار بیکسان شاه مردان بوده و آن غمخوار ای پدر بزرگوار ایشان
فرموده آن بلبلان ستمدیده گفتند کهای کور ؛ مؤلفه نشان های نوازنات باب مدینة العلم ؛ که نام
او علی مرتضی است والسلام ؛ سه روز گشته که از ضرب تیغ زهر آلود ؛ شهید در محراب شد کجای سجود ؛
کنون زدوغ امام کبار بیابیم ؛ از آن ریاض چه ابر بهار می آییم ؛ و آه حیف که چنین آن کور سخنان پرشور
از جوانان علی مرتضی شنیدند سرش بچرخ درآمد دهوش گشته چنین که بهوش آمد گفت ای پرورده های
دامن رحمت وای شنیده کان مجلس بغیر تیدار مرا سوی شما جنت یکی آن یار رها افتاد که مرا
بر سر قبر پدر بزرگوار آن بربید که باد دروده دل دارم آن بلبلان طریف گاب دنیا و بیان کعبه
سعادات دوستان کور را بر قبر آن چشمه نور رسانیدند و گفتند ای بیچاره این قبر یار تو است
مؤلفه چه این ریاض گلستان مرتضی باشد ؛ بنال بلبل اگر در دولت نوا باشد ؛ شنید کور و بعهد عشق او شا
زبان ؛ باین ترانه سوز جگر کشید نوا ؛ که ای انیس غم بیکسان سلام علیک ؛ شکوه چمن باغ جان سلام
علیک ؛ چه شد که بر سر بیمار خود نمی آیی ؛ بسوی بلبل کلدار رخ نمی آیی ؛ خبر زبستر بیمارم نمی پرسی ؛ زبینوای
و بیماریم نمی پرسی ؛ چرا ز دیده نهان گشته فدات شوم ؛ صد امر از که قربانی صدات شوم ؛
خبر نکردی و رفتی بجنت المأوی ؛ بسوی گشتن آییم زپی کنون چه چاره ؛ بگفت این و سری بر مزار خاک نهاد

کشید آهی و در مقدم علی جان داد ؛ ای دوستان و دشمن پادشاه مردان این نشان دلدار
و وفادار این معنی باشد چنین روح آن کور بدار القصور جنان بخدمت امیر مؤمنان علیه السلام
رسید حسنین علیهم السلام جسد آن بیچاره را بعد از تغسیل و تکفین و تجهیز نماز بر آن گذاردند و در آن
بقعه کاک سپردند رهی سعادت آن کور که در مقدم امام مصطفی جان داد و حسنین بر آن
نماز گذاردند در جوار پدر بزرگوار دفن کنند مؤلفه آری آری هر که چشم ارادت باین دار
بست ؛ بر سر خوان ولای مرتضی آخر نشست ؛ در هوای آل احمد هر که بال افشان شود ؛
میرود چنین دسته گل تا بجنت دست دست ؛ مرویست از ام کلثوم رضی الله عنها که چنین رحمت
قضا حاک مصیبت بر سر اهلبیت مرتضی بیخت و دهقان جفا خار رشک بلا بر راه اولاد علی ریخت
ماتم کشان بحال پریشان در مصیبت پدر بزرگوار مشغول چنین پروانه های شمع عزا سر بر زانوی فکر نهاده
و ملول بودیم در میان زنان هاشمی زنی دیدیم که گیسو بر سرش چنین خامه صورت گران پریشان
و سیل اشکش از کنار چنین چشمه مصیبت جوشان آتش آهش التهاب در آتش بیقرار دیده اش بیکران آتش
هر از زمانیکه از ما در ناله و زاری دو پیشتر از اولاد علی در مصیبت و سوگواری بود مثل چون آن زن را
بآن حال دیدم پرسیدم ای مایه سحاب تعزیت و ای بانوی سر چشمه محنت و مصیبت اگر نسبتی
که از ما اهلبیت نیستی اما دیده ات اشکبار تر و دلت بیقرار تر است سبب گریه تو چیست گفت ماتم
توگیست آن زن گفت ای ام کلثوم اسباب این تعزیت که گفت برای چه چیده ای این چشم بد
از در و کار من رسیده و نقص دارم ام کلثوم گفت بگو گفت ای دختر پدر یتیمان بدانکه من شوهری
داشتم که همراه علی مرتضی بجهاد رفته و در آن جهاد گشته شد و من دو دختر یتیم از او بجا مانده و نفقه
نفقه بجهت ایشان نداشتم چنین گرسنگی بر اطفال من زور آورد علاج شدم و سنگی بر آب بر داشتم

وآب بخانهای مردم میبردم و از اجرت او طعامی بجهت یتیمان میخریدم روزی بسیار مانده بودم
وطاقتم طاق گشته دیوار ای کشیدم آن بار را بدوشم مشک را پر آب میکردم و میگفتم خدایا حکم
کن میان من و علی که شوهرم در یاری او کشته شد و من با این یتیمان اقدام ناگاه دیدم مرد بزرگی
آمد و مرا قسم میداد که ای ضعیفه ترا بخدا قسم میدهم که این مشک را بمن ده تا همراه بمنزل تو بیاورم
که تو ضعیفه و قوت نداری چون من اسم قسم شنیدم مشک را با آن مرد بزرگوار دادم و در راه
از من عذر میخواست و میگفت ای ضعیفه از من راضی شدی من گفتم خدا از تو راضی باد و میان من
و علی حکم کند خلاصه کلام آنکه آنجناب برحمت آب را آورد تا بمنزل و مرا از من طلبیدت باهم [illegible]
پس مشک را گذاشت و رفت روز دیگر اول صبح نشسته بودم که دیدم کسی در خانه را میکوبد
چون در را گشودم که کیست گفت در باز کن که من آن مردم که دیروز بار تو را بدوش خود کشیدم من
آنم که دیروز بجای آن روز منزل تو رسیدم مؤلفه منم حامل بار در دو جهان ♦ منم مونس
جان محنت زدگان ♦ منم از ره دوستی خاکساری ♦ بباطن گلستان بظاهر بهاری ♦
منم یاری هر زن بابادامان ♦ انیس غم جان مسکین یتیمان ♦ ای زن در باز کن که منم
خادم دختر او یا و ضعیفه چنین در را باز کشودم شخصی بر در را ملاحظه نمودم که زنبیلی بر دوش
داخل شد و زنبیل را بر زمین گذاشت دیدم در آن زنبیل قدری آرد و قدری گوشت
و قدری خرما بود پس آنحضرت بمن خطاب کرد که ای زن یا تو آرد را خمیر کن که من متوجه اطفال
شوم تا نان پخته شود و یا تو متوجه اطفال باش تا من خمیر کنم من با آن جوان گفتم که وقوف
زنان در خمیر کردن بیشتر است تو متوجه اطفال شو تا من خمیر کنم پس برخواستم و متوجه
خمیر کردن شدم و میدیدم که آن مرد یتیمان گوشت و خرما در دهن اطفال من میگذاشت

وبا ایشان

و با ایشان مزاح بزبان اطفال حرف میزد و حرکات کودکانه میکرد تا یتیمان من خوشحال شوند چنین
وقت پختن نان رسید من بآن جوان گفتم که برخیز و آتش در تنور انداز که وقت نان پختن است
آن جوان برخواست و خاک تنور را برون آورد و آتش در تنور انداخت میدیدم که چون شعلهای
آتش بصورت مبارک میرسید آن جوان میگفت بچش حرارت آتش را تا از حال بیوه زنان غافل نباشی
من از آن گفتگو و حسن خلق او تعجب میکردم و نمیشناختم که آن جوان کیست در آن حال
زنی از همسایهای خانه من آمد چون آن جوان را دید فریاد بر آورد برخیزید و پیش آمد و طپانچه
بر فرق من زد و گفت ای بیحیا این کیست که تو او را فرمان میدهی گفتم او را نمیشناسم اما میدانم
که برای تحصیل ثواب و رضای حضرت و ثواب بدرد یتیمان من دوا بخشیم هیچ من تو پیدا شده آن
زن گفت ای کور باطن این جوان داماد رسول خدا و شوهر فاطمه زهرا ابن عم ابن ابیطالب است
ای بی آبرو این چه کار است که کردی و چگونه او را بدست آوردی من چون این کلام را شنیدم دویدم
و رو بخاک پای آنجناب نهادم و سیل اشک از دیده گشادم ناله میکشیدم و عذر تقصیر میطلبیدم
آن حضرت در حال رافت فرمود که مرا از تو عذر باید خواست که من از احوال تو و یتیمان تو غافل
بودم تو از تقصیر من درگذر ای زن آیا از علی راضی شدی و او را حلال کردی من گفتم فدای تو شوم
راضی شدم بجد کردم [illegible] آن روز در آن جناب میآمد و بدرد ما دوا میکرد و بعد از شهادت
آن حضرت ما را بدوش خود بار کرده بمنزل ما میرسانید و دست شفقت بر سر یتیمان من میکشید ای
ام کلثوم انصاف ده که در این قضیه من بیشتر باید بگریم یا شما میباید من در این ماتم خود را هلاک
کنم دیگر زنده که بر من و فرزندان من حرام است من امروز بیوه و یتیمانم امروز بی پدر شده اند زن
چندان بر سر و سینه زد که از هوش شده و ما اهل بیت بر سر او بگریستیم مقاتل در شهادت

مسموم بودن جناب امام حسن علیه السلام بعد از سپاس بی‌قیاس جناب احدیت و پس
از تحفهٔ صلوات زاکیات ختمی پناه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ما لا کلام بر آل اطهار
و ذریهٔ کبارش خصوصاً مظلوم ممتحن و مسموم شفیعا حسن علیه السلام که آثار معجزات و براهین و خوارق
کرامات و آیتین در زمان صغر سن از جبههٔ خورشید طلیعه‌اش مبرهن بود چنانکه در کتاب تحفة المجالس
بسند معتبر منقول است که روزی عربی بخدمت ختمی پناه و حبیب اله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله آمد
و گفت شنیده‌ام که تو خدای نادیده را دعوی پیغمبری می‌کنی از این جهت با تو دشمن بوده‌ام و اکنون که
ترا دیدم دشمنی من زیاده شد در آن وقت اکثر اصحاب در خدمت آن جناب حاضر بودند و سرور شبر و شبیر
بوستان خیر النساء حسن مجتبی نیز در خدمت جد بزرگوار بود از سن شریف آن معصوم هشت
سال گذشته بود حسن مجتبی چون بی‌ادبی آن بی‌حیا را نسبت بجد بزرگوار دید خواست که معارض
اعرابی شود جناب رحمة للعالمین و سید المرسلین مانع شد پس اعرابی گفت با آنکه تو دعوی
میکنی که من پیغمبرم و از پیغمبران دیگر بهترم و دروغ میگوئی زیرا که پیغمبران ماضی را معجزات
و کرامات بود و ترا از اینها هیچ نیست جناب رسول خدا فرمود که تو از کجا معلوم کردی که مرا
معجزه و برهان نیست اعرابی گفت اگر هست بمن بنما و بگو که من چگونه پیش تو آمدم جناب رسول
روی مبارک بجگر گوشه نزول کرده فرمود که ای عرب بدانکه این طفل هشت ساله بهتر خبر
زادهٔ منست او با تو بگوید که تو چگونه از خانهٔ خود بیرون آمده و چه اراده داشته و در اثنای
راه چه دیده هر گاه دروغ باشد دعوی با نیز دروغ است در پیغمبری پس اعرابی بخشم در روی امام حسن
علیه السلام نگاه کرد و گفت این کودک را چه قدرت باشد که معجزه و برهان داشته باشد و کسی را از
مخفیات و مضمرات خبر دهد در آن وقت جناب رسالت مآب فرمود که ای فرزند احوال آمدن این

آبر

از آن واقعه خبردار شد باتفاق عبدالله ابن عباس بدمشق رفت چون میان آن حضرت و
معویه علیه الهاویه ملاقات شد آن جناب از حرکت معاویه پرسان شکایت کرد که ما در صلح
شرط کرده بودیم که از بیت منسوبان زنجیان ما رسد چرا عهد شکستی آن ملعون معاذیر چند
گفت و آن حضرت بنابر مصالح طینت معاذیر او را پذیرفته بسوی مدینه بازگشت در آن سفر
بجهت مهمی بموصل گذرش افتاد و در خانهٔ شخصی که با آن حضرت دعوی دوستی مینمود فرود
آمد مؤلفه عاشقش با قضا کرد انداز راه خود را آمد برج عقرب آن ماه جفا جاهی پر از زهر
زهر ستم داشت برای سوز دل اما قصه کوتاه مرویست که معویه پیش از آن مهمان آن خانه
بال فرایشه و شیشه چند دل آن حضرت بر خصی رای آن مرد فرستاد که در وقت فرصت کار
حسن را بسازد مؤلفه راه عاشق را به هر کامی بود صد جا خطر توشه این راه پای همت
و ترک سر هر که دارد خواهش غواصی عمان فیض بایدش اول زند بس غوطه در خون جگر
در هوای کشتن جانان برد در حق که او گرد از بر قضا و ناوک تقدیر پر پس آن ملعون دین
به بیا فروخته در خانهٔ خود سه مرتبه آن حضرت را زهر خورانید و در هر مرتبه آن امام مسموم مظلوم
رنجور و بیمار شدی و از جناب پروردگار شفا طلب کردی و صحت یافتی دیده دل عاشقان را نور
زهر کام مستانه ز آن کشند درین بزم جام شوق تو پرده دار بود نه حرمان از الست آید
خلوت بیت الحرام بگذار تا زمان دگر وقت صید نیست بردار ای شکار سر راه دام
چنین موالیان امام از کردار مردمان ملعون با خبر گشته آن لعین را بدرک اسفلین فرستادند
اما چون خود اثر زهر در جگر آن سرور دین باقی مانده بود در رنجور از موصل روانه مدینه گردیده در آن زمان
مروان حکم حاکم مدینه بود معویه ملعون شیشهٔ پر از زهر هلاهل برای مروان فرستاد و نوشت

که این زهر را پادشاه روم برای من فرستاده که اگر قطره از آن بدریای عمان افتد همه جانوران
او هلاک شود باید بهر طریقه که داند شربتی از ان بحسن چشاند و مرا از فکر او وارثان مردان بلا
اطلاع بر مضمون آن نامه در صدد قتل آن مظلوم برآمد و در دفع آن جناب تدبیر مینمود تا آخر
زن دلاله را بدست آورد و نام اسما بنت اشعث را فریب داده گفت که یزید پسر معاویه آوازه
حسن و جمال ترا شنیده بر تو عاشق گردیده صبح و شام در آرزوی وصال تست و این کار تا امام حسن
در حیات است میسر نیست باید او را دفع کنی تا بوصال او برسی اسماء ملعونه فریفته مال دنیا و
دل بهار پر جفا بسته حق در سینه آن حضرت را فراموش کرده کمر بر قتل امام حسن بسته نوحه
دل مبند بدبکلدار جهان ٭ مرد دم در پی عهد زنان ٭ هر زنی دام ره ایمان نیست ٭ سر بسر موی
زنی شیطانی است ٭ چه زنی کش بند و مکر زنان ٭ باز خندد در دکان شیطان ٭ کید شیطان بود از نفس
لئیم ٭ کید زن گفته خدا کید عظیم ٭ گر بود زن ز دلش بیخبر است ٭ بر سر آتش که این چوب تر است ٭
نه چنانی در زده آتش شعله بمن ٭ بود از دست زنان سوز حسن ٭ القصه چنین اسماء ملعونه بقتل امام
مظلوم راضی شد مروان بدکار آن زهری که فرستاده بود معاویه قدری برای اسماء فرستاد آن بار
جفاکار و آن بانوی نابسارکار قدری از آن زهر در عسل کرده بامام علیه السلم خورانید آن معصوم
چیزی از آن شربت نوشیده رنجور گردیده در تمام آن شب قی میکرد و درد شکم میکشید تا سحر میان
چنین صبح شد بدار الشفای خستگان و بابه حجت دلشکستگان ماتیه آرام بیقراران و گنج
مقصود نا امیدواران چشمه حیات و سفینه نجات ناخدای طوفان عصیان و خضر راه گم
کشتگان طبیب درد گناه و شفیع امت روسیاه جد امجد خود محمد مصطفی ص رفت چنین اهل
روضه ملایک ساحو نحه کرد بید سر بر سر تربت میکرد که نشسته بزبان حال میگفت نوحه ای دوای درد مندان

الغیاث ٭ ای امید مستمندان الغیاث ٭ ای دوای دار الشفای خستگان ٭ ای انیس بو بر دوها
بسته گان ٭ ای بعرش کبریا کرسی نشین ٭ عندلیب گلشن روح الامین ٭ ای جگر از قهر پیکار
محرم خلوت سرای کردگار ٭ در دلم در دیست سوزان ای طبیب ٭ بر دوا از صبر از جانم شکیب ٭
درد مند خویش را نظاره کن ٭ مصلحت گردیست دردش چاره کن ٭ بعد از مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات شفا یافت چنین چند روز دیگر گذشت بار دیگر اسما زهر در رطب کرده بآن جناب خورانید
که با آن ملعونه بزبان حال میگفت ٭ دیده ام شوق ترا من بوصال چه رت ٭ دست بردار نیم
تا نکنم خون جگرت ٭ اگر این بار شد کو نشود باز دگر ٭ ما حیات است کنم هر شبه باری بسرت ٭
نیستم زن اگر عهد شکستی کندم ٭ زو فای که نداریم نمودم جبرت ٭ در این مرتبه آن عهد
شکن همان کسل و آن بهو فای سکیبی هلاهل زهر در رطب داخل کرده بآن حضرت خورانید جگر ش
زیاده از اول پر آتش گردید و درد ش از اول بیشتر شد در آتش بسیم آن مظلوم تا سحر آرام نگرفت
و تمام شب بزبان حال میگفت نوحه دلم از دست جفای تو بیاسوده نخورد ٭ دیده از کینه ابر شیه
تو نغنوده نخورد ٭ باشد از نشه اول دل آرام نخورد ٭ داغ دیگر بسر داغ نهادان چه نخورد ٭ بود
ز توای یار زمن صبر و شکیب ٭ داده ام تن بقضا تا چه دهد کار نصیب ٭ باز چنین صبح شد بسر روضه
جد بزرگوار رفت بعد از سلام بزبان حال میگفت نوحه آمده ام باز باین آستان ٭ بین که
چه کردند بمن دوستان ٭ هر دم ازین باغ بری میرسد ٭ باز غم تازه تری میرسد ٭ زهر ستم
باز بمن کرده کار ٭ آمده ام بر در تو بیقرار ٭ دیده هر کس بکسی روشن است ٭ روضه تو دار الشفای
منست ٭ نیست چو غیر از تو کسی یاورم ٭ باز بناه بر تو میاورم ٭ بار دگر چاره نمای طبیب
تا چه شود آخر کارم نصیب ٭ آن حضرت بعد از مناجات بسیار بار شفا یافته بخانه برگشت

خاتمه تعزیه از مجلس دیگر بعرض دوستان میرسد **مقدمه مجلس سیم در شهادت جناب امام حسن علیه السلام** سپاس بی پایان معبودی را سزاست که بهدایت کرایشان طریق ایمان مانند جناب
حسنی پناه محمدی صلی الله علیه و آله هادی مقرر فرموده که برورش شعل شرع آن شمع کشور جهان راه
بمنزل نجات توان برد و تحفه سلام بر آل اطهارش که بعد از غروب خورشید رسالت حصار این
سپهر بجرات آن کوتوالان بروج سموات و از ضمیر اشهبون عساکر ضلالت محروس و سفینه
ایمان از ناخدای آن بزرگواران از بیم طوفان و تباهی گمراهی مصون است هر یک عقده کشای
دلهای مجروحان و هرکدام مفرح هموم سینهای محزون اند سیما مسموم سوده الماس که بعد از پدر بزرگوار
شرف باشی ستا یعنی سید ممتحن جناب امام حسن علیه السلم که از حور حسن خلقش حسن آثار ریاض
جنان خلعت زرتاری پوشیده و از شعله معجزات پنجاش خس و خاشاک معاندین چون فواره آتش
جوشیده چنانکه در کتاب ابصار الدرجات و شهه اهی اسس بر قوم کرده عمرو بن عاص بمعاویه گفت
حسن ابن علی مردیست بزیور حیا آراسته متحلی آنست که او را تکلیف کنی تا بمنبر برآید و مردم را
موعظه کند شاید که چنین مردم متوجه او شوند حیا مانع او شده از سخن عاجز شود و این معنی باعث
استخفاف او گردد معاویه لعین بنابگفته عمرو بن عاص جناب امام حسن علیه السلم را تکلیف موعظه نمود
گفت دوست میدارم که تو بمنبر برآئی و خلق را موعظه نمائی تا از امر و نهی الهی مطلع باشند آنحضرت
قبول فرمود چون آن عندلیب گلشن محمدی و طوطی شکرستان احمدی بر سر چنین سکه رواج برز فراز گرفته مهر
لذریح فصاحت و بلاغت کشود چنان از نثر الفاظ رک هوش مستمعان سوزنده که چنین در رشته بیان
و جواهر این بخواب رفت بعد از حمد جناب الله و صلوات حضرت ختمی پناه فرمود که ایها الناس
هر که مرا داند داند و هر که نداند بداند که منم حسن ابن علی ابن ابی طالب و منم پسر دختر رسول خدا منم

پسر نبی منذرم و منم ولد رسول بشیر منم فرزند سید المرسلین و منم نور دیده خیر النبیین منم پسر
رسول الثقلین و منم ذریه فخر العالمین منم سبط اصغر من موجودات منم کوهر محیط خواجه کاینات
منم پسر زهرای امیر المومنین و منم فرزند ارشد امام المتقین منم نور دیده صاحب فضایل
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم یکی از دو جوانان دار السلام و منم صاحب رکن و مقام
منم صاحب که و منا منم صاحب زمزم و بطحی چنین اسامی اسرار حسب و نسب خود را اظهار فرمود
حضار مجلس را بر علو رتبت آن حضرت شوق بسیار افزود چنانچه از وجه خلایق با آن علو
مقام معاویه رسید و گفت یا ابا محمد کافیست از آنچه گفتی از منبر فرود آی امام علیه السلم فرود آمد
پس معاویه بجناب گفت یا ابا محمد نزدیکان است که از این سخنان خلیفه خواهی شد تو کجا و کار
خلافت کجا امام حسن گفت خلیفه آن کسیست که بسنن خدا و رسول خدا خلیفه باشد بجور
و طغیان خلیفه مقوی اسلام باید نه مخرب بنای ایمان خلیفه آنست که ترک دل دنیا برای
خدا کرده باشد و جامهای صوفی مغفور پوشیده و آخرت سعد بنیاد فقر رحمة باشد نه آنکه جامع
بر جمع کنند و آخرت را از دست داده در فسق و فساد بار در دست ظلم و عدوان بحقوق الملک
دراز کنند چنین کلام امام علیه السلم با نجا رسید شخصی از بنی امیه در آن مجلس حاضر بود چنین آن
کنایات و عبارات را شنید ظرافت نیا در زبان بدشنام نسبت بآن امام و پدر بزرگوارش
کشود امام حسن موعظه مبارکش بر اشفت از حال او دی بهتان کرد و گفت اللهم غیر ما
به النعمه واجعله انثی یعنی خداوندا تغیر ده چیز را که با دوست از نعمت یعنی علامت
رجولیت بگردان او را از زنان در ساعت دعای آنحضرت باجابت مقرون گشته ریش
آن جوان فرو ریخت علامت رجولیت بعلامت انوثیت مبدل شد آن جوان خاک

او بار بر سر خود ریخته امام حسن علیه السلام بنظر مهابت در آن نگاه کرده فرمود که برخیز از این مجلس که
زنا نزاد در مجلس مردان جا بر نیست پس آنحضرت سخنی منکر بود بعد از آن که از دامن مبارک فرو نهاد
از مجلس برخواست که بیرون آید عمرو بن عاص گفت یا ابن رسول الله یک ساعت بنشین و آتش
غضب بنشان و چند مسئله مرا جواب بگو آنحضرت فرمود سؤال کن آنچه خواهی عمرو بن عاص گفت
خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت آنحضرت فرمود کرم عبارتست از عطا کردن پیش از آنکه او خواهش
دنیا بخشش پیش از سؤال و نجدت نگاه داشتن نفس است از محرمات و صبر کردن در همه جا
بر مکروهات و اذیات و مروت نگاه داشتن دین است احتراز از نفس از معایب و متابعت شیطان
لعین و قیام نمودن بادای حقوق خاص و عام و افشای سلام پس از مجلس معاویه لعین برخواست
و روی بمنزل خود نهاد پس معاویه عمرو عاص را گفت این چه فضیحت بود که کردی بر اهل شام و پیغمبر وقت
من در آوردی عمرو عاص گفت ای معاویه اهل شام را با تو محبت بجهت کمال و صلاح تقوی نیست
چنانکه دل دنیا با تو باشد شمشیرها در نیام اهل شام در روز قتال با تو است از این سخنان مپندیش
و بر شکست دوران مخور ایمن باش که امام حسن علیه السلام پشت به دنیا کرده و روی بعقبا نموده دل را
به دنیا و اهل دنیا باز و دل بسته چنین چند روز که گذشته زن جهان مردی که بدعای امام
حسن علیه السلام زن شده بود بخانه آنحضرت آمده بعد از عذر و زاری بسیار شفاعت بر او خود نموده
آنحضرت سر بر آسمان آورده دعا فرمود تا آن مرد کما اول باز آمد ای تشنه کان مجلس غم بشنوید که
با چنان بزرگواری جماعت اشقیا چه کرده و عداوت چند شاه را با او اطاعت رعایت نموده
بر پاره های جگر امام معصوم گریه کنید و نامه اعمال را شست و از آب دیده بشست بنویسانید خاتمه
خاتمه امام معصوم حضرت امام حسن علیه السلام جگر رشک کاس جفا و سرچشمه تشنگان

وفای پیمانه کش آن زهر فراق دوستان بزم اشتیاق بر لبیان بستر الم و خستگان بالین
ستم بدین گونه روایت کرده اند که چون خلفات شرع رسالت بتاراج کرده شقاوه رفت لعلان
سر گذشت سرور اولیا و پس از شهادت نفس رسول الله یعنی جار بدنجس و امام الثقلین
یعسوب الدین و قاید غر المحجلین ابو الحسنین امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام نوبت
امامت بمولای زمره نجیبه ذرشوای کرده و اثنا عشریه خلف صدق صادق گوهر و لعل تاریخش پاره های
جگر صاحب فقر زهرا جان و سرو سبز پوش بوستان شاه مردان سوخته شراره سموم کند خیمه الماس
کین بسر رسید چون معاویه علیه الهاویه از معاندت بدر و جد آن ستوده قبل بسر حب حد شب
و روز در فکر آنکه کینه در سینه آبا و اجداد خود را نسبت بمصطفی و مرتضی و اولاد ایشان آورده از
ستم و جفا با اولاد مرتضی فرو گذاشت ننماید چندین بار در صدد قتل آن امام مظلوم کوشیده کار
گر نشد تا آنکه نامه بپادشاه روم نوشته تحفه و هدایای بسیار برای او فرستاد خواهش سوده الماس
نمود چون قیصر روم بر مضمون نامه آن مشئوم مطلع شد جواب گفت ما از هر مکتب شنیده ایم که ما را
نزاعی بدیشان نیست باشد آن ملعون بار دیگر آن مضمون را اعاده کرده نوشت که غرض از خواهش سوده
الماس آنست که پسری از آن شخص که در مکه دعوای رسالت کرده مانده و ادعای پادشاهی سخر
مملکت دارد میخواهم این فتنه را فرو نشانم و دفع شر او را از خود و شما نمایم پس امیر روم قدری
سوده الماس برای معاویه فرستاد و آن تشنه بخون ذریه مصطفی و دشمن اطلع شوره حلیفه ربانی نقی
آن الماس را با قدری از مال دنیا برای جعده زوجه امام حسن علیه السلام فرستاد او را وعده زر و
تزویج بیزید پلید داده سفارش کرد که چون کار حسن را ساختی دل مرا از اندوه او پرداختی با تو
حرم یزید خواهی شد پس آن ملعونه ناپاک را همشیره هند جگر خوار در دایم در فکر زمان فرصت بود

تا آنکه شب جعده بر سر بالین آن نونهال ریاض حسن آبا امامت رسانیده کوزه آبی در بالین
آن جناب دید که کرباسی بر سر آن کوزه بسته و مهر کرده اند [illegible] آن سوده الماس را بر سر آن
کوزه [illegible] تا فرو رفت و با آب مخلوط شد و آهسته خود را بیرون انداخت چنین [illegible] از
میان رفت تشنگی بر آن حضرت غالب شد لمؤلفه سر گرم [illegible] خواب بیدارش کرد بیدار
چه شد [illegible] جای که برای او [illegible] اجل [illegible] بسر رسید در کار [illegible] کرد
جان تشنگی و [illegible] ساقی کوثر بر امام حسن اثر کرده [illegible] آب [illegible] چنین نگاه
بمهر کوزه کرد او را اجل خود دید [illegible] آن [illegible] بسر کشید چنین [illegible] آن [illegible] رسید [illegible]
که [illegible] لمؤلفه [illegible] الماس [illegible] رسید غیرت
لعل [illegible] دیدی که [illegible] حسن [illegible] چون [illegible] کشت [illegible]
[illegible] کار خود کرد [illegible] کوزه [illegible] چنین آب
[illegible] امام رسید آهی از سوز دل کشید و دانست که [illegible] کار خود را کرده و اجل [illegible] او را [illegible]
[illegible] زینب [illegible] خواهران [illegible] از خواب بیدار [illegible] زینب [illegible] چنین صدای [illegible] برادر
شنید سراسیمه بر بالین او دوید لمؤلفه نظاره کرد که آن طایر ریاض [illegible] هر طرف [illegible] طپیدن [illegible]
قبله [illegible] التهاب جگر [illegible] از [illegible] آب [illegible] سوز آه برادر شنید [illegible] کباب [illegible] چاک
چاک [illegible] سرش [illegible] قدی که سرو [illegible] گلستان [illegible]
غیرت صبح بهار [illegible]
زینب چنین برادر را با آن حال ملاحظه نمود زبان به تفحص حال او گشود و گفت ای برادر [illegible]
بخواب رفتی [illegible] اضطراب بیدار شدی [illegible] آرام غنودی [illegible] بیقرار دیده گشودی چرا حالت مشوش

و دلت پر آتش است لمؤلفه گر در خواب [illegible] که [illegible] کنارت [illegible] چشم
چشمت خواب برده [illegible] که [illegible] بردهام [illegible] کرده [illegible] افغان
وناله [illegible] بر طرهٔ خواب [illegible] که [illegible] ای برادر فدای حال پریشان
تو شوم بیان کن که [illegible] که [illegible] جان و آرام [illegible] امام حسن فرمود ای خواهر
وقت [illegible] برادرم حسین را طلب کن زینب مضطرب بسوی امام حسین دوید چنین بر سر بالین برادر
آمد زبان حال گشت لمؤلفه ای [illegible] بیدار شو ای غزال بسته چشم از این
دام بیدار شو دیده بگشا ای برادر [illegible] بیدار
شو چنین امام حسین علیه السلم دیده گشود زینب [illegible] بر سر بالین او [illegible] و سؤال
کرد که ای خواهر دیگر چه رو داده [illegible] آهسته [illegible] کرد لمؤلفه گفتا که [illegible]
خبر ندارم جز [illegible] از حال حسن [illegible] از خواب برادرم [illegible]
[illegible] جناب امام حسین علیه السلم مضطرب گردید [illegible]
[illegible] بر سر برادر [illegible] داخل شد [illegible] برادر [illegible] بستر غلطان
دید پرسید که ای برادر چه [illegible] عارض شده [illegible] از حوادث روزگار
[illegible] حضرت حسین [illegible] برادر [illegible] آهی کشید [illegible] حال [illegible] ای برادر
لمؤلفه دور [illegible] سر [illegible]
[illegible] دل [illegible] آمده جان [illegible] ای برادر [illegible]
[illegible] پس امام حسین [illegible] سر برادر [illegible] گرفت گفت
ای برادر فدای تو شوم بیان کن که [illegible] امام حسن گفت ای برادر [illegible]

بودم در خواب دیدم که در ریاض بهشت در خدمت جد و پدرم بودم جدم دست مرا گرفته
در گلشن جنان میگردانید و میگفت ای فرزند ار جمند دلی آرام دار سفید شام باش که از جور
دشمنان و جفای زمان خلاص شدی فردا شب مهمان خواهر ما شد ز شوق وصال ایشان از خواب
بیدار شدم چون تشنگی و جلال بر من غالب شد کوزه را بر کشیدم بهر جا که از آن آب رسید
تا جگرم همه را پاره پاره کرد **مؤلفه** چو آب آتش زده در استخوانم ز آن آب شد جگر خونابه جانم چه
آب آرام در جانم ربوده بعینه جوهر الماسی سوده برای شکافتن کردن به پرده فشرده آتش
در کوزه کرده چه نوشیدم از آن آب جگر سوز بجانم زهر کین شد آتش افروز زده آن آب
در جانم شراره ز لبها تا دل شد پاره پاره ز راه زندگی چیزی نمانده که این آبم بسوی منزل
رسانده ز جور زن نمانده هیچ باقی بیک جامم ز پا افکنده ساقی نموده چشم بد صحت وداعم
سیه مستی لبالب کرده جامم بیک پیمانه اعدا شد تمامم از این آب تا آخر که دارم
چون امام حسین آن سخنان از برادر شنید کوزه را برداشت و گفت اکنون از این آب بنوشم
و بجانم جگر به آتش زینب خاتون دوید که آن کوزه بگیرد پس دامن پیچیده بسر غلطید فریاد
برآورد که ای خواهران کوزه را از حسین بگیرید و نگذارید که از آن بنوشد حسن چون زهر است بس
مصرع یک داغ دل بس است برای قبیله ای روشن شود هزار چراغ از فتیله خواهران او را از امام حسین
گرفتند و نمیگذاشتند از آن آب بنوشد جناب امام حسن رو به برادر کرده میگفت **بیت** مخور
تو آب که آب فرات خواهد داد ترا نصیب جگر تشنه زیستن داد مخور تو آب برادر که آب
تو نیست شوم فدای تو باب حقست آب تو نیست در این دیار تو از کوزه میل آب مکن تو
هم بقسمت خود میرس شتاب مکن دمی که بر سر کوثر تو رخت خواهی بود زبوح جوهر خنجر تو آب

واهل

خواهی خورد اگرچه آب بکام من زهر و زیست ولی که آب سوز کربلا است آنچه ... است
پس امام حسن کوزه را از دست برادر گرفت و بر زمین زد ناگاه اثر آب از بخت چنین آب آن
کوزه بر زمین رسید شکافته شد در آن شب جناب امام حسن تا صبح بر زمین میغلطید و میگفت
بیت گهی بنالد در آغوش خواهران میرفت گهی ز درد بدوش برادران میرفت گهی دو دست
چه سپند مرد آتش جگر ز التهاب دل پاره پاره در غش بود گهی ز ناله بجا میشد و فغان میکرد
گهی ز سوز جگر رو بخواهران میکرد گهی بسوی برادر ز سوز رو میکرد شکایت دل اهل پاره پاره
با او میکرد پس جناب امام حسین گفت ای برادر این ستم با او که کرد مرا خبر کن تا ... تا ترا
انتقام کشم آنحضرت فرمود ای برادر هر که کرده بجزای خود خواهد رسید و مراد خود نخواهد دید من
نیز هم پرده از کار او بر ندارم با جفای او ساختم و دشمنی او را بخشیدم آن امام در آن سوز
شب را بروز رسانید چون عروس صبح از پرده مشکین رو نمود طاقت امام حسن طاق شد
و در لشکر بیهوشی آمده او را استفراغ گرفت زینب خاتون دوید و طشتی پیش آورد آنحضرت بر سر
طشت افتاد شروع باستفراغ کرد پاره های جگرش از گلو بطشت میریخت تا آنکه هفتاد و هفتاد
پاره از جگرش بر طشت افتاد چون زینب خاتون طشت را بیرون برد در آن نگاه کرد دید که
پاره های جگر برادرش در میان خون موج میزند ام کلثوم را طلبید و گفت بر این طشت نگاه
کن چون ام کلثوم نگاه کرد دید آن سهمناک در میان طشت ایستاده و هفتاد پاره جگر
برادرش در میان خون افتاده هر دو دست بر فرق زده و از حیات برادر قطع امید کردند چون
آفتاب بلند شد امام حسین را طلبیده و اهل بیت را حاضر کرده و گفت بیایید که وقت جدایی
و نفس شماره افتاده زینب میگوید که برادرم حسن ما را کنار کشیده در آغوش میگرفت و میبوسید.

و وداع میکرد چون نوبت بقاسم رسید دیدم برادرم قاسم را بروی سینه گرفته در روی پیش
نهاده و آهی کشید او را از همه پیشتر تو سپید من گفتم ای برادر که چرا قاسم را از همه پیشتر دوست میداری
گفت آری گفتم چرا گفت بجهت که قاسم جان نثار برادرم خواهد کرد در زمانی که همه دکار باشد
گفتم کسی است که تو او را از قاسم بیشتر دوست داری گفت بلی گفتم آن کیست گفت کسی که
بر کشتن و بر بیکسی برادرم حسین گریه کنند او را از قاسم دوستتر دارم ای گریه کنندگان حسین
کوشش کنید و قدر خود را بدانید پس امام حسن رو به برادر کرد و گفت یا حسین جان تو و جان قاسم
و عبدالله که ایشان قربانیان کوی وفای تو اند ایشان را محبت کن و نظر بیدانه از ایشان باز
مدار و فلانه دختر ترا که نامزد قاسم کرده ام در روزی که نصیب شاد را بقاسم ده و در آن وقت
مادر قاسم پیش آمد و گفت فدای تو شوم آیا تو در عروسی قاسم خواهی بود امام حسن گفت ع قاسم
روزی که عزم کار وا ما ای کنند که روا باشد در آن هنگامه کسی شادی کند پس امام حسن وصیتهای
که داشت به برادر کرد و سفارش اهلبیت یاد نمود و امانات امامت بو سپرد بردار این ملعونه
چنین به بر کار خود کرده به بهانه دیدن بخدمت امام حسن آمد آن حضرت فرمود خلوت
کردند پس رو بآن تیره روزگار کرده فرمود که ای [illegible] وای جسر بر جفا آیا چه بدار تو
رسید و چه ناخوشی از من دیدی که سوده الماس بکار کردی امید دارم که در عقبا از شفاعت
جدم محروم و در دنیا از امید خود نا امید گردی و بآن طمع که ترا فریب داده اند سر آن
ملعونه سر خجالت پیش انداخته بیرون رفت پس خواهران و برادران داخل شده دیدند
آنحضرت بیقراری میکرد و ایشان بحسرت در آن نگاه میکردند و در آن وقت از تاب درد
بیهوش شد چون بهوش آمد دیده باز کرد و فرمود نوحه الوداع ای خواهران به برادر

الوداع

الوداع ع الوداع ای مکینان آل حیدر الوداع ع یا حسین رو بر سفر دارم ز دنیا الوداع
ای سپارم طفلهای خود شما را الوداع ع قاسم ای بابا عبدالله بیکس الوداع ع دختران بی پدر
طفلان نورس الوداع ع مروایت که آن روز روز بیست هشتم ماه صفر بود که آنحضرت
پا بقبله دراز کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و روح مطهرش
ابدو لا الله چنین این کلام گفت مرغ روحش شاخ طوبی آشیان کرد انا لله و انا الیه
راجعون مقتضی مانند کردن قوم موسی در عزای امام حسین قبل از خلقت امام
حسین علیه السلام عصاکشان طور الم و مناجاتیان قلل اندوه و ستم سیکشان کلام عبرت باری
و موخران تواریخ سوگواری از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که روزی قوم موسی ع بجناب
آنحضرت کلیم الله سوال کردند که یا موسی از کثرت گناه نامه های ما چنین شب تار از طرف
سیاه شده و از فرط معصیت سواد کرده های ما مانند لباس تعزیت گردیده و ما کمال عذر
خواه آمده ایم از جناب غفور شکور در خواه که مزرع جرایم ما را از سحاب رحمت خود سیراب
و اوراق معاصی ما را از امطار موجه اثر [illegible] شود فرماید پس جناب موسی بنابر استدعای
قوم رو بمناجات بدرگاه قاضی الحاجات آورده بدرر استغفار بطور عمنا عرض کرد که
پروردگارا رحیما رحمانا آمرزگارا بدرگاه تو آمده ام و عفو گناهان قوم خود از تو درخواست
مینمایم ای نماینده راه نجات راهی ما را وای رافع سیئات و ضاعف حسنات و ای فاتح
الابواب در بکشا و را از وقت خطاب الهی رسید که یا موسی درگاه ما بروی تایبان باز و لطف
ما بر روی تایبین و مسار است هر مجرمی بسوی ما آید دست حسنات او را بروی او بکشاییده احدی
از فیض مغفرت محروم نخواهد ماند مگر کسی که آب بر روی حسین بسته و اهل اطفال او را

بیمار که ستم خسته گلوی او را بحلق و بسته خنجر جفا و سینه او را نشانه تیر بلا نموده‌اند ایشان را هرگز
نخواهم آمرزید حضرت موسی عرض کرد که پروردگارا این حسین کیست سرور کدام دیار و فرزند کدام
شهریار اللّه کدام چمن و شمع کدام انجمن خواهد شد کدام آسمان و خسرو کدام جهان پادشاه
کدام زمین و هادی کدام دین زاده کدام سرور و فرزند کدام پیغمبر است خطاب الهی رسید که
یا موسی این حسین سرور باغ اطاعت و لاله چمن شهادت زیب گوی دف و مقتول خنجر جفا گوهر
صدف عصمت و کوکب فلک طهارت عندلیب گلشن راز و تذرو بوستان اعجاز است و
شفاعت عاصیان و سبب مغفرت مجرمان باعث هدایت گمراهان و پناه زمره عذرخواهان
سبط پیغمبر آخر الزمان و فرزند امیر مردان جگرگوشه محمد مصطفی و قرة العین علی مرتضی و مادرش
فاطمه زهرا و برادرش حسن مجتبی است ای موسی دانسته باش که اگر از برای وجود شریف ایشان نمی‌بود
زمین و آسمان نمی‌بود و عرش و کرسی پیدا نمی‌شد سبب ایشان در کار و لوح قلم بجهت ایشان پدیدار می‌شد
علت غائی ایشان‌اند انجم و افلاک برای ایشان گردانند آفرینش پیغمبران بطفیل ایشان و خلقت
اولیا برای آل عبا است ای موسی جمیع پیغمبران سلف ایمان بجد او آورده‌اند اگر تو نیز اقرار
برسالت او کنی از اشرف نبوت سرافراز می‌گردیدی فخر ایجاز رسول الثقلین و کیمیای سعادت
گریه بر حسین است چنین موسی آن اوصاف از خطاب باری در رتبه و منزلت ایشان شنید
شهادت امام حسین علیه السلام پرسید گفت پروردگارا این محاربه با حسین در کدام زمین و این
کوره ستم بر آن شهریار از کدام لعین این ظلم بر او برگشت از کدام روسیاه و این عداوت
با او از کدام گمراه خواهد رسید خطاب آمد که بیک سمت نگاه کن چنین نگاه کرد بیابان خاک
زمین تا همه پست شده زمین کربلا خیمه کرد بدای بوستان چه کربلا که دهقان ستم در آن

تخم

تخم سر کاشته و از هنگ سلسبیل شکنان آبیاری نموده بگریستش آه پرور بیده و حب آتش الم دل
رسیده و در آن دشت از لاله زخم کشتگان زمین چنین پاس گلچین و از افغان سرو قامتان
روان کونه گر جا خیابان جنان گردیده نظم سپاهی چو خفته یکسو چو بر کاه گان بر در روز چشم
شاه مردان ز آن لشکر تهی مانده بهاره یک دل کشته خیل غم حاله غزال بسته صیاد خفته
بر بستر نهاد آن دشت ستم خیز شهی خیل بیخش اشک خونین نوا بیش ناله از لبهای عکسین کاهلاری
قضا در تینش قدر انداز عدوان در کمینش لبالب تشنه چون لعل بد آب نگاهی چون محیط از
اشک سیراب بهر کس رو نموده آینه تمثال نموده غیر او کس صورت حال کفن در گردن و سر مانده
در پیش نهالش خسته برگ و بر خویش القصه چنین خطاب موسی رسید شهدا را دید و در زمین کرب
با آن حال دید آهی سوزان کشید و زار زار گریست پس حضرت باری خطاب شد که پروردگارا
مرخص کن که هر روز بعد از نماز با قوم خود تعزیه حسین بجا داریم و بر کشتگان اولاد پیغامبر خطاب
رسید که این فیض را بتو ارزانی داشتم و این کیمیای سعادت را بتو دادم چنین موسی رخصت تعزیه
یافت بسوی قوم خود شتافت هر روز تعقیب نماز ایشان گریه بر سرور شهیدان می‌کردند روایت
که مردی از قوم زنی داشت عفیفه و نیک سیرت و آن زن کودکی داشت خورد سال روزی آن زن
بعد از فراغ تعزیت امام حسین از خانه بیرون آمد و آن زن در سر … نان خورش با خدای … در
راز بعد و … امام حسین گریه می‌کرد که ناگاه طفل آن زن خود بکنار تنور آتش
رسانید ناگاه … خبردار … آن کودک را در تنور انداخت و آن شیر … یکباری
در خانه تنور کباب شده جان تسلیم نمود آن ضعیفه بیچاره چون آن حال را مشاهده نمود
ناله از دل برآورد … کنان آن فرزند سوخته را برداشت و از زاری … آن زن

همسایگان مخبر شدند در آن حین شوهرش از در درآمد چون فرزند خود سوخته دید فریاد و ولولا
برآورد و خطاب بزن کرد که تقصیر فرزندم چه بود که او را بآتش تغافل سوختی و شعله آه مرا از خرمن
زندگی کشف ای برادر انصاف ده هیچ مادر فرزند خود را کباب در خانه بیهوشی از خواب شنیدی جواب دادن
باب مرا تقصیری نیست و بی خبر از آن شدم آن قدر آن مرد آن زن بی تقصیر بزد که سراپای او
مجروح گردید و از داغ فرزند و آزار شوهر با خود شد بیهوش شد چون بهوش آمد با دل کباب و دیده
پرآب حالی حزین و آهی آتشین رو بمحراب عبادت نهاد و خود را بر خاک غلطانید و گفت بار خدایا
تو عالم سر و خفیاتی و میدانی من در این کار تقصیری ندارم پروردگارا بحق جلال و بزرگی خود
و بحرمت مقربان درگاه خود **نوحه** بحق حسینی که صبح و شام بر آن فرض عینست سیل بکا
بشاهی که دارم ندیده غمش بحرفی که بشنیدم از ماتمش بقربی که دارد بدرگاه تو بآن سر که دادی
در راه تو بآبی که در تشنگی ریخته بآهی که از سینه انگیخته بچشمی که دیده شهیدان خود بآبی که داده
به بستان خود بجسمی که شد تیر کین را نشان بزخمی که شد دیده خونفشان بآن تن که شد جوش
زخمش ز دم بآهی که در سینه اش شد گره بوقتی که چهره از بین برو بگلدسته کربلا رنگ عرش برین
بوقتی که گوید بتو این سخن که یارب ببخش گنهکار من آن زن میگفت ای پروردگار بحق این
حسین که ماتم برادرم و ندیده غم بیکسی او را خوردم و بآنکه که در ماتم آن جناب ریخته میشود که طفل
مرا بمن باز گردان یا شر این شوهر از سر من دور کن یا مرا هم بمیران و بفرزند خود رسان که دیگر تاب فراق
پسر و طاقت جفای این شوهر ندارم ای دوستان حسین هنوز آن زن مستوره در مناجات بود که جناب
اقدس الهی مرا بآن رحم که در آن وقت شوهرش از خانه بیرون میرفت دید که طفلش چون دسته
گل شاداب بخانه آمد پدر بشوق دوید و پسر را در بر کشید و گفت ای سوخته آتش هجران در کجا بودی

والی که

وای که آتش برنه بهجران چگونه این راه را پیمودی آن طفل زبان بگشود و گفت ای پدر چون من
خود را بکنار تنور رسانیدم شعله آتش زبانه کشید و مرا گرفته سوزانید من از سوختن چون جناب سرابت
رحمت کلوم **نوحه** چه از بند که داشتم سر نوشت سرا از جهنم تن شد بهشت سر مرا که شد احکر
این تنور نهادند چون گل بر او چون دل پر داغ شد لاله زار رون دم شعله باشد نسیم صبا بیاغی
دراندن راهم بشارم که چشم بآرزوی او کار بار چه باغ و چه گلشن ریاض یک در آن باغ
هر تشنه بلبلی سراسر چمن نور افزای عین بعینه شد کربلای حسین آمد از چمن من از چراغ
سوختگی راه ظلمت در دست بردم و در آن چمن بگل گشت سرو سمن میگشتم و سیر قصور و تماشای
حور مینمودم که ناگاه هاتفی آواز داد که روح این سوخته را به بدن برگردانید و او را بمادرش رسانید
که مادرش ما را بحق حسین قسم داده و با خاطر این شفاعت آمده برای کشور جنین حسین ما را دوست
را محبت حسین دیدیم فرزند او را بحسین بخشیدیم چون آن خوبرو از تعزیه حسین معاف ندارند
من چگونه ایشان داکنداری ای پدر فرشته در رسید و گفت ای طفل برگرد بسوی مادر خود
که در ماتم حسین گریسته و نوا آزاد کرده حسین میباشی ای پدر شنیدم این حسین کیست چه مرتبه
در نزد رب ازلیست من هم هر چند قدر او را نمیدانم اما در رتبه او حیرانم بحسین خدا جان من فدای
محبان او فدای لب تشنه تو گردان که سوخته را برابر رفته بسبب شفاعت احیا میکرد چون آن
مرد و زن فرزند خود را احیا دیدند او را در بر کشیدند زن گفت شکر میکنم خداوندی را که از
برکت تعزیه امام حسین دعای مرا مستجاب کرد چون قوم آن حال دیدند تا در حیات
بودند ترک تعزیه جناب نمی‌نمودند و آن پسر از میان قوم موسی مشهور شد با آزاد کرده حسین با حسینی



وبسیار جنید در آن مندرج است (مؤلفه) چراغ شرع ازین زاده می‌شود روشن ۞ چنانکه باغ شفاعت
از او شود گلشن ۞ گل سر سبد انبیاست این فرزند ۞ چراغ بزم همه اولیاست این فرزند ۞ همان
پسر سر خاتم النبیین است ۞ همین پسر پدر نه امام دین است ۞ شهادتش حجه مسند شفاعت
امت ۞ چه او شهید شود بجز شفاعت امت ۞ رضا بحکم قضا شو برای امت ۞ چرا که درد
تو باشد برای رحمت من ۞ چنین فاطمه زهرا السلام امت را شنید و وعده شفاعت ایشان را در
کشش آن فرزند دید گفت ای پدر بزرگوار این مقدمه برای خوشحالی امت تو است من رضا شدم
پس چنین آن محیط عصمت و معدن عفت بگوهر وجود امام حسین علیه السلام حامله شد صفیه دختر
عبد المطلب نقل کرده که من قابله امام حسین علیه السلام بودم چنین آثار وضع حمل بفاطمه زهرا معلوم
شد من بدستوری که در میان زنان متوجه فاطمه بودم دار و چه العیشدم تا بار حمل کند است (مؤلفه)
شب جمعه چه رز صبح و تیم دم ۞ عیان شد عیسی از دامان مریم ۞ نهالش بود برگی اندکوار ۞ ز خورشیدی
مهری شد آشکار ۞ نهالش بود امیر برده ۞ صدف آب گوهر تنش اما گوهر دار ۞ ز مرجان گل پر از پرده
برداره ۞ ولی حین رحل کنار کرده ۞ چه رخ سر لوح دیوان شهادت ۞ چه ابرو شرح سر مشق اطاعت
چه صورت باغ جنت را نمونه ۞ در آن گلها شکفته گونه گونه ۞ لبی چون جز دل یاقوت کرده ۞ ولی از تشنگی
عیان از پشت پرده ۞ که این لب تشنگی خواهد کشیدن ۞ بکام دل نخواهد آب دیدن ۞ ز چشمش طوق
در گردن غزالان ۞ ولی از نعلش هر دیده نالان ۞ که این چشم سیه از وی عیان است ۞ که در بیغ شهادت
دیده هایان است ۞ دل پر سوز او چه از سینه ۞ چه سوز شمع اندر آبگینه ۞ خال خال او بر روی سینه ۞
نشانی از برای بیرکینه ۞ زده دست عشق بر زلف شانه ۞ بطفلی مانده در زنجیر خانه ۞ زهر جانبش عیان شمع
عمر رفته ۞ بهر صفوتش آن ماتم رفته ۞ صفیه میگوید که چون حسین متولد شد جناب رسول خدا بحجره فاطمه

ما هم از تو فزینه تو گریستیم و مای امید رسته ایم ما هم در تنور معصیت سوخته و دیده ها سیراب
شفاعت رو بمشته ایم چنین نفر از تو بنیاهی نداریم عمری بسوکواری میکذاریم وقتست که ما راهم
در ردیف وارثان محسوب کنی (حکایت تولد جناب امام حسین علیه السلام) ارباب اطفال یتیم
و امهات موالید محنت والم رضیعان مهجوران اشک حاملان اطفال سرشک بدیده میگویند
روایت کرده اند که قبل از تولد جناب امام مظلوم و شهید معصوم حضرت امام حسین علیه السلام
جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و بعد از سلام جناب احد گفت یا محمد صلعم مژده باد ترا بفرزندی
که خدا ترا کرامت میکند یعنی از جناب فاطمه و حال آنکه بعد از تو امت بجفا او را بتیغ جفا شهید میکنند
پس حضرت رسول این خبر را شنید فرمود که ای جبرئیل مرا بچنین فرزند احتیاج نیست تا به دفعه این
مخاطبه میشد و حضرت رسول همان جواب را میفرمود در آن وقت جناب علی ابن ابی طالب ع
داخل شد و جناب رسول آن راز را با ولی الله بیان کرد حضرت امیر المؤمنین هم فرمود که مرا
بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه دفعه هم جبرئیل با شاه ولایت این مخاطبه کرده همان جواب
میشنید را مجددا چنین خبر تهنیت و تعزیت بگوش فاطمه زهرا رسید که خدا فرزندی بتو کرامت خواهد
کرد که به تیغ کینه منافقان امت سر از تن جدا خواهند کرد فاطمه زهرا گفت ای پدر بزرگوار من
بچنین فرزند چه دل خوش کنم (مؤلفه) گلی که داغ نهد بر دلم چه کار آید ۞ شرر زند به همه جانم
چه کار آید ۞ ز چه نهال چه بار الم نمی خواهم ۞ ز میوه که چشم زهر غم نمی خواهم ۞ آب نه شبنم
که غنچه ام سازد ۞ چه سوز شمع سرای که جسم بگدازد ۞ بر از زنجه دهم [illegible] که سوزم از آتش ۞
[illegible] شد که شستم از آبش ۞ چه احتیاج بطفلی که زان الم شوم ۞ ز وضع حمل چنین [illegible]
که من حضیضم شوم ۞ پس حضرت رسول صلعم فرمود که ای فاطمه خدا را در این فرزند مصلحت است

داخل حجره

زهرا آمد و فرمود که ای عمه فرزندم حسین را بیار تا من صورت او را ببینم که تشنهٔ ملاقات او شدم هنوز
او را نشسته و پاکیزه نکرده‌ام آنحضرت فرمود که او را خدا پاکیزه و مطهر گردانیده او را بیار چون حسین را
بخدمت آن جناب بردم او را از من گرفت و روی او را بوسید و لب بر لب او نهاد و زبان در دهان
او گذاشت بخدا قسم که دیدم حسین زبان آنحضرت را در دهان گرفته میمکید چنانکه کسی شیر و شکر مکد
نظم هر که خواهد لذت لعل لب دلدار خود ۞ بایدش خنجر خورد چندی تا که سازد کار خود ۞ آن لبی کز
شیره جانش پرورد ۞ سوخت از سوز عطش در کربلا زار و نزار ۞ ابن بابویه از عبدالله عباس بسند
معتبر روایت کرده که حضرت رسول صلعم فرمود که حقتعالی را ملکی هست که او را دردائیل میگویند و او
شانزده هزار بال داشت چنانکه از میان هر بالی تا بال دیگر مانند مابین زمین و آسمان است روزی
بخاطر دردائیل چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود با آن سبب حقتعالی بالهای
او را مضاعف کرد و فرمود که بپرواز کن پس دردائیل پانصد سال پرواز کرد و سرش بیکی از قوائم
عرش نرسید چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که بمکان خود برگرد که منم خداوند عظیم و از همه
عظیمی عظیم‌ترم و از من بلندتر چیزی نیست و مرا مکانی نمیباشد و بلندی من بلندی مکان نیست
پس حقتعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صف ملائکه بیرون کرد و در گوشه جزیره سرنگون
حسرت برده چنین سالها از کوی یار دور ماند چلیلی از گلستان مهجور ماند ایام عزت برآن بیکس
شب جمعه بود دید که غلغله در عالم ملکوت افتاده و درهای آسمانها باز شده و در آن شب خطاب از رب
الارباب بمالک عذاب رسید نظم که ای مالک تف آتش نشان ۞ که موج رحمتم آمد بطغیان ۞
برافکن آتشی در جان آتش ۞ شراری زن تو در سامان آتش ۞ چراغ شعله را خاموش گردان ۞ جحیم
خسته کان را نرمش گردان ۞ فرو بنشان تف بی‌کس تکبری ۞ زبانه گوشه‌نشین در گوشه گیری ۞

جهنم

جهنم را از تابش فرو بنشان ۞ حرارت کو سرخوکی بیک چندی ۞ که امشب رحمت را کرده کاری ۞ نسیم از
شرر با نو بهاری ۞ پس خطاب بجبرئیل رسید که ای نسیم ریاض رحمت و ای عندلیب گلشن اطاعت
امشب گلستان اسرار ما بهار آمده نظم بجنت از گلستان را بیارا ۞ چمن را از ریاض رحمت آرا ۞ نمانده
برگ گل سوری غباری ۞ چراغان کن بهر جا لاله‌زاری ۞ بجای گل بهایم خاری نباشد ۞ کسی را با کسی
کاری نباشد ۞ بگو تا غنچه در بستان بخندد ۞ ره بوی گل بروی کس نبندد ۞ به نرگس دیده‌بانی در چمن ده ۞
علمداری بسرو یاسمن ده ۞ عروس گل بجنت شاخ بنشان ۞ ز شبنم گوهری بر فرقش افشان ۞ به سنبل
بگو که آن زلف واکن ۞ ز راه شب‌نشینان را رسن کن ۞ بگو بلبل کشد صوت حسن را ۞ برآر شور
حسین سازد چنین ساز ۞ بگو ساقی زکوثر جام پر کن ۞ صراحی از گل پیمانه زر کن ۞ بکش از دیده حوران
سوادی ۞ که هرگز تا تو رند از سرمه بادی ۞ بجنت زیب چندانکه دانی ۞ که آید قرار خوانی ۞
حسین آید بسیر این ارم ۞ و دمیده از طلع مبارک ری ۞ ای جبرئیل حور العین را بگو زینت کنند
و بزیارت یکدیگر روند و همه بگو تهنیت گویند برای مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و آله
شده و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بکشید به تسبیح و تهلیل برای کرامت مولودی که محمد مصطفی
بهم رسیده پس وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی حبیب من محمد مصطفی صلعم با هزار قبیل از ملائکه
که هر قبیل هزار هزار ملک باشد همه بر اسبان ابلق سوار زین و لجام کرده و بر آنها قبه‌های
از دُر و یاقوت نصب کنند و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه‌های از نور در دست داشته
باشند و با این تهیه و زینت بروید نزد محمد صلعم و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید برای مولود او
جبرئیل خبر ده آن حضرت را که من نام مولود او را حسین نام کرده‌ام و تعزیت او بگو و بگو که یا محمد او را خواهند
کشت بدترین امت تو که بر بدترین چهارپایان سوار باشند وای بر کسی که او را بکشد وای

برکسی که ایشان ایشان را برانند و وای برکسی که بکشد ایشان را بسوی قتال ایشان دشمن
از کشنده حسین بیزارم زیرا که هیچ مجرمی بسوی محشر نمیاید مگر آنکه جرم قاتل حسین از او بیشتر است
قاتلان حسین را در روز قیامت با آن گروه حشر کنم که بخدای دیگر اقرار کرده باشند و ایشان را
داخل جهنم خواهم کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بسوی قاتلان حسین از بهشت بطالبان خدا
پس در آن وقت که جبرئیل بزمین می آمد در همین راه گذارش بدردائیل افتاد دردائیل گفت ای
جبرئیل وای بسر در ملائکه چه واقعه است و چه حالت که در این شب در آسمانها مشاهده میکنیم مگر
قیامت برپا شده یا خداوند بنا نهاده خلقی میکند جبرئیل گفت ای دردائیل مگر خبر نداری امشب
در دار دنیا خدا فرزندی بمحمد مصطفی صلعم کرامت کرده و مارا برای تهنیت و مبارکباد او فرستاده
این همه شور در سر در ملائکه از برای اوست دردائیل گفت ای جبرئیل سوگند میدهم ترا که چون
بخدمت آن حضرت برسی سلام مرا برسان و بگو بحق مولودی که خدا بتو ارزانی داشته باین بزرگواری
که از خدا سؤال کن که از من خوشنود شود و بالهای مرا بمن بازدهد پس جبرئیل بخدمت آن حضرت
رسید و از جانب حق تعالی آن جناب را تهنیت گفت آن حضرت گفت ای جبرئیل آیا امت
من فرزند مرا خواهند کشت جبرئیل گفت بلی حضرت فرمود آنها امت من نیستند و من از ایشان
بیزارم جبرئیل گفت من هم از ایشان بیزارم پس حضرت رسول بنزد فاطمه آمد و اورا تهنیت
و تعزیت گفت حضرت فاطمه زار زار گریست و گفت کاش نمیزادم اورا و نمیزادم ای پدر آیا قاتل حسین
در آتش است حضرت فرمود که من گواهی میدهم که در آتش است ای فاطمه ولیکن حسین کشته نخواهد
شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از آن بهم رسند که اوصیاء ایشان صاحب
الزمان باشد پس فاطمه زهرا ساکن شد در آن وقت جبرئیل پیغام دردائیل را بحضرت رسول داد

و بیان کرد

و بیان کرد آنچه بر دردائیل گذشته بود پس روایت است که جناب رسول قنداقه امام حسین را بر روی
دست مبارک گرفت و امام حسین علیه السلام را در آن وقت در جامه پشمینه پیچیده بودند پس
آن قنداقه را بسوی آسمان بلند کرد و بزبان حال میگفت **قوله** خداوندا باین قربانی تو
باین سر گرم جان نشانی تو ٭ باسراری که داری در دل او ٭ بآن آیه که کردی در کار او ٭ بآن شوقی
که دارد در شهادت ٭ بآن ذوقی که دارد در اطاعت ٭ بآن سوزی که برخیزد ز آتش ٭ بآن
آبی که ریزد از لب آتش ٭ بآن سجده که در وقت شهادت ٭ نهد روی بر سر خاک اطاعت ٭
بآن رازی که تو میدانی امروز ٭ بآن سری که پنهان شد ز دشمن ٭ بآن خلوت که دهان او بجام
نشسته بر سر خوان تو لبالب ٭ بآن رویی که خونبارم بکاکل ٭ بآن چشمی که دید از عیب پاکت ٭
بآن عرضی که تا کردم شنیدی ٭ بآن حرفی که در گوشم کشیدی ٭ بآن گوهر که بنهادی بجامش ٭
بآن ساعت که داری منتظرم ٭ خداوندا بحق این حسینم ٭ بحق حرمت این نور عینم ٭ که دردائیل را
از غم رها کن ٭ از او هر جرم بگذر فضل عطا کن ٭ حسین باشد شفیعش که توانی ٭ که بار دیگرش اورا
بر آنی ٭ گناهش بر حسین بخش از کرامت ٭ که باشد بر حسین اول شفاعت ٭ در حال تیر دعا
آن حضرت بهدف اجابت مقرون گردید پر و بال دردائیل بر آمد در خدمت یافت. بروایتی
دیگر جبرئیل دردائیل را همراه خود آورده بود او را بدور گهواره حسین میگردانیدند تا به برکت
آن مظلوم از غم نجات یافت بدور گهواره میگردید و میگفت کیست چنین من در مرتبه که مرا آزاد
کرده حسینم پس بآسمان پرواز کرده در صفوف ملائکه و در مقام خود قرار گرفت و در آسمانها
او را باین نشان می شناسند و میگویند که این آزاد کرده حسین است ای دردائیل بگو کیست که ترا
میرسد بپای من ترا که از خاک برداشته و آزاد کرده کیستی گفت حسین غریب را داران هم پر و بال خشو

سوخته ایم و از کثرت عصیان پناه بتو آورده ایم بحق جد بزرگوارت که در دنیا و عقبی ما را از نظر
مینداز **لمؤلفه** ای خدا ما بیکساران حسینیم ای خدا ای خدا ما از غمش پرشور و شینیم ای خدا
ای خدا در ماتم آن تشنه لب بگریستیم ای خدا ما هم باین امید چندی زیستیم **خبر دادن امیر**
المؤمنین از شهادت جناب امام حسین علیه السلام در جنگ صفین لشکر زیب جلال
محنت والم و جاوشان سپاه ناله و غم و علمداران جیش بلا و عارضان عسکر محن و اندوه
بدینگونه روایت کرده اند که چون کینه اولاد ابوسفیان نسبت بدودمان پیغمبر آخر الزمان
نسلاً بعد نسل بود چون زمان طغیان معاویه علیه اللعنه رسید طریقه آبا و اجداد خود مسلوک
میبود تا آنکه دست بغارت صبر و طاقت زمره مسلمین گشود چون این خبر بشیر بیشه هیجا و شهسوار
معرکه لافتی که تاز میدان شجاعت و مخرب بنیان عداوت حارس گنج دین و حافظ حدود
شرع مبین سلطان قلمرو مسلمین امیر المؤمنین داماد و ابن عم خیر المرسلین علی ابن ابی طالب ع
رسید غیرت یدالله آن جناب بحرکت در آمده بدفع معاویه لشکری چون دریای اهل الیقین
جهان خیز بسمت صفین کشید بعد از تلاقی کفر و اسلام و پس از مقابله نور و ظلام آتش کارزار
بکار و زار و انجام دو لشکر بگردون رسید **نظم** قضا مقدمة الجیش گشت در میدان قدر
رایتی لیل و نهار در جولان کشید تیر چه بر صفحه جدل مصدر نوشت سر خط لوح اجل قضا
و قدر خلاصه قوت بازوی شرع پیغمبر لوای معرکه حرب حیدر صفدر یعنی صاحب ذوالفقار
دگر از غیر فرار علی ابن ابیطالب علیه السلام بقوه یدالله دمار از روزگار کفار شهر بر آورده بهر
طرف که چون آفتاب تیغ میکشید سپاه ظلام و آن گروه نافرجام شب پره وار رو بعدم
میگریزیدند تا آنکه شکست بر معاویه پرستان افتاد چاره در آن دیدند که سمت آب را بر لشکر این

گر

گرفته نگذارند که آن بار کشان ساغر اقبال و تشنگان سرچشمه وصال از آب زلال لب
تر کنند تا آنکه گلشن دین از تشنگی سموم پژمرده کرد و پس سپاه معاویه بسر آب ما بر لشکر
اسلام گرفتند بنوعی که دلیران دین شکایت تشنگی با امیرالمؤمنین کردند چون ساقی کوثر از تشنگی
ایشان باخبر گردید فرمود که میراب بوستان کربلا و سید الشهدا را طلب کنید چون آن
جگر سوخته دشت ابتلا بخدمت پدر بزرگوار آمد ساقی کوثر فرمود که یا حسین مددکاران دین
مبتلای از تشنگی بهلاکت قرین شده اند هر چند توهم از تشنگی در تابی اما از جانب من سرکرده
و میر آب فوجی از سپاه بردار و برو سعی کن که بضرب شمشیر آبدار آب را از دست لشکر
اشرار بگیری **لمؤلفه** درین مقدمه زر لب آنکه شاه شهید ٭ چرا بجوب سر آب نام زد گردید ٭ ازین
معامله ای شیعه نکته در یاب ٭ همیشه جنگ حسین ابدا بر سر آب ٭ بلی کسی که گلشن پاره
جگر باشد ٭ همیشه گریه جانبش در نظر باشد ٭ کسی که خود شهید است چه جفت شد تا شش ٭
لبوب آن قلم آب تیغ در کاوش ٭ درین ریاض قضا تخم شک بیکار رود ٭ بجز مخم که چه اسباب
در نظر دارد ٭ حاصل کلام چون رقم سرداری باسم سرکرده تشنگان کربلا امام حسین ع
نامزد شد قضا نیله افلاک را از هلال بزین کشید و سپهر از شفق غاشیه بر دوش گرفت
گردون ترکش خورشید بر کمر اطاعت بست خط استوا نیزه وار تیغ بندی هلال و سرداری
بدر مفوض گردید کهنه سوار فلک سپیده صبح بر سر آن آفتاب برج اقبال افراشت
و طبلک گردون بدرباش فوج کواکب بنوازش در آمد شق القمر رکاب گرفت و عرش
بازوی او را گرفته سوار کرد و پس آن جناب چون دیده دو مژگان در میان سپاه و لشکر
بدو را چون هاله در حواله ماه میرفت تا آنکه خود بظلمت لشکر شقاوت اثر رسانید

آن لقد باز دی بو تراب بیک حمله بنیاد آن ناکس را با آب رسانید بسیاری از آن تشنگان
سراب زقوم را از آب تیغ حسینی غریق لجهٔ فنا کردانید **مؤلفه** ز بسکه سر بسر تره کرد میر عرب ۝
زمین سپهر گرفت بزیر رنگ ذنب ۝ ز ضرب تیغ هلالی آن سپهر مدار ۝ شفق به پنجهٔ کف
الخضیب بسته نگار ۝ القصه آن جوهر شمشیر لافتی آبرا از دست مخالفان گرفت و همه
سیراب شدند آن وارث ساقی کوثر با وجود آنکه خود از همه تشنه تر بود آب میل نفرمود بلکه
لشکر سوز جگر را تشنه دید چون نوبت جگر گوشهٔ آل عبا رسید تمام لشکر را آب داد و چنان
بسط کرد که دجله از خجالت آن تشنه لب آب گردید مرویست که چون جواداران جرعهٔ
آب بامیر مردان رسانیدند که یا امیر المؤمنین مژده باد ترا که حسین کشش اسلام سیراب
کرد علی مرتضی چون فتح آب را با اسم امام مظلوم شنید آهی از دل حزین کشید و سیل اشک
از دیده جاری کرد عرض کردند که ای پناه تشنه کامان فرزند شما فتح کرده و آب را از دست
لشکر مخالف گرفته شما چرا گریه میکنید در آنوقت هم سید الشهدا السعید حسین امیر المؤمنین
نگاه بجانب برادر عباس را امام حسین علیه السلم کرد و لب های با رو را او را ملاحظه فرمود گریه اش
زیاده شد پس فرمود ای جوانان گریه من بسبب ستمهاست که بعد از این بحسینم خواهد رسید
مؤلفه اهای حسینی که قد نشین سر و گلشن نازست ۝ اهای حسینی که رخش زیب باغ انداز است ۝
اهای حسینی که شما راز تشنگی جان داد ۝ اهای حسینی که آیه بباغ ابدان داد ۝ بوادی رسد و
کربلا بود تشنه ۝ که هنگ داه حسین است دانه و دامش ۝ بمرغ روح کرفتن دلیر خواهد شد ۝
بسی غزال در آنجا اسیر خواهد شد ۝ حضرت فرمود که ای دوستان وای جواداران این
حسینی که امروز لوای فتح برپا کرده و آب از برای شما آورده در صحرای کربلا از هجوم تشنگی

مگر

سنگ خواهد خورد و کوفیان قامت او را لعوب بتر سه پاره از اسب در اندازند او را حرمی
که در کربلا با ارمغان او را زندانست که آب را بر روی او و یارانش ببندند و صدای العطش اطفالش
آرام از جان حسینم ببرد و هر چند بکوفیان ای ح نماید کسی قطرهٔ آب با طفل او نرساند آن
کفار چندان کار بر فرزندم تنگ کنند که علی اکبر خود را سلاح پوشیده بمیدان فرستد و از
سوز لب تشنگی فقدان علی اصغر را ش ان تیر سه پاره کنند ای دوستان چون بیاد آورم که
سر سردار شما را بسوغات برای یزید برند سوم از بستر آرام دور میشود و چون تشنگی اطفال
او را بخاطر میگذرانم دلم میسوزد پس آن حضرت عباس را طلبیده فرمود که ای عباس خوش
سعادت تو که در آن روز علمدار برادرت میباشی و در یاری او دست از جان خواهی شست
ای فرزند وصیت میکنم ترا که بکذاری برادرت پیش از تو بمیدان کوفیان رود و سعی کن که
نقد جان پیش از آن در بازی پس از آن خبر قیامت اثر صدای ناله از لشکر امیر المؤمنین بر
آمد **مقاله در وداع روضهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت بیرون رفتن**
امام از مدینه بسمت مکه بعد از درود و ثنای بدمشتهای جناب باری جل شانه تحفهٔ صلوات
و اکیات نثار مرقد مطهر منور رسول صلی الله علیه و آله که شبستان اصحاب الانوار شموع معجزاتش
رشک فلک بکوکب و عرصهٔ امکان از نور وجودش چراغان است چنانکه در کتاب تحفة المجالس
از مصنف جامع الاسرار مرویست که در زمان جناب محمد مصطفی در خراسان پادشاهی
بود مؤمن و متقی و عادل و محب جناب رسول نام او شاه رخ و پسری داشت زیرک و دانا نام او
شاپور سوار و فرزندی نداشت و قضارا شاه بیمار شده و هر روز آزار او در تزاید تا آنکه از حیات
یقین شد که بسفر آخرت باید رفت پسر را طلب کرده و گفت ای فرزند امانتی تو میدهم و نژاد

میکنم که بعد از فوت من این امانت را ببری و به پیغمبر آخر الزمان بسپاری و بکسی دیگر ندهی و آن
ده بدره زر طلا است و هر بدره هزار دینار است و یک بدره دیگر هم میدهم که آن را بکسی دهی که ترا
با آن حضرت راه نماید پس پانزده بدره زر به پسر داد و پسر وصیت پدر را قبول کرد چنین که شاه این
جهان وداع کرد پسر بعد از مراسم تعزیت پدر بدره های زر را برداشته روانه خدمت جناب رسول
گردید بعد از یکماه چون بملک حجاز رسید روز عید رمضان بود در بیرون مدینه نخلستانی دید آن جوان
در آن نخلستان در کنار آب فرود آمد بعد از شستشوی دست و رو [illegible] منتظر بود که کسی
پیدا شود و نشان آستان جناب رسول خدا از او تحقیق نماید چون کسی ندید برخاست و قدری
راه از نخلستان پیشتر رفت سه نفر از جماعت یهود دید که دشمن جناب پیغمبر بودند گفت ای جماعت
یک بدره زر میدهم که مرا بخدمت پیغمبر خدا کسی برساند چون آن یهودان آن کلام را شنیدند
گفتند البته این بار شتر همه زر است طمع ایشان بحرکت آمده در قصد کشتن آن جوان در آمدند
پس گفتند ای جوان ساعتی در پیش ما بنشین که امروز عید است و پیغمبر برای ادای نماز عید بصحرا رفته
توقف کن که [illegible] در اینجا حاضر شود چون شاهپور آن سخنان از خوارجیان شنید ایشان را کافر
و دست نموده از شتر فرود آمده در گوشه قرار گرفت چون ماندهٔ راه بود ناگهان در خواب رفت
آن یهودان با هم گفتند که عجب صیدی بدام ما افتاده برخاستند و بار شتر را گشودند چون همیان
های زر را دیدند با هم گفتند که اگر زر را برداریم چون این مرد بیدار شود و زر را نبیند قصد ما
کند و حال ما تباه شود اول فکر او را باید کرد پس آن خارجیان قصد آن جوان کردند یکی
از آنها بر سینه آن جوان نشست و سر او را از بدن جدا کرد بعد از آن زرها را برداشته
نشستند که قسمت کنند شتر شاهپور چون صاحب خود را کشته دید از جای جست و در دیگر [illegible]

لان

بچون صاحب آلوده کرده خودش را آورده در [illegible] دید در آن وقت جناب رسول خدا
با اصحاب نماز عید را گذارده و عزم آمدن مدینه داشتند چون فریاد شتر را شنیدند حضرت فرمود
تا شتر را به نزدیک آورند چون آوردند شتر سر بر قدم [illegible] میزد و فریاد میکرد چون حضرت اضطراب
شتر را دید فرمود که البته او را حاجتی است در دنبال شتر برویم تا معلوم شود این کیفیت
و برخواست با اصحاب به سیر رفتند همراه تا به بالای آن جوان کشته رسیدند آن خارجیان دیدند
که بقسمت زر مشغول اند و جوانی چون سرو روان در میان خاک و خون افتاده حضرت پیغمبر
نظر بجانب کشنده خبر کرده فرمود یا علی ببین این سگان جهنم را که در چکار اند چون آن
منافقان حضرت را با اصحاب دیدند امید از حیات خویش بریدند [illegible] با آن [illegible] را
گرفتند و به نزد پیغمبر خدا آوردند و روح ایشان در بدن سرد گشته و از نطق بازمانده آن
حضرت فرمود که این جوان را که کشته گفتند این مرد در خانه ما بود نیم شب برخواسته و هر چه
در خانه ما یافته برداشته و بیرون آمده بعد از اطلاع از عقب او دویدیم او را دیده خواستیم
او را بگیریم دست بما در آورد که ما را بقتل رساند ما از ترس جان خود او را کشتیم رسول احمد چون
سخنان بیهوده جماعت یهود را شنید در اندیشه رفت در آن حال جبرئیل امین نازل شد و گفت
یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که صورت حال از شتر سوال کن که زبان حقیقت
و بعد از اطلاع سلوک بعدل نما پس حضرت روی مبارک بشتر کرد و فرمود ایها الجمل قل بامر
الله کیف احوال هذا الشباب المقتول در زمان بامر قادر سبحان شتر بزبان در آمده بعد از
سلام بیان نمود پس آن سه ملعون فریاد بر آوردند که ای محمد صلی الله علیه و آله بر ما جادو میکنی
که ما تو را نیک [illegible] نوبت دیگر جبرئیل فرود آمده گفت ای سید عالم دعا کن تا این جوان زنده

شود و احوال خود بگوید پس حضرت رسول سر برهنه کرد و روی مبارک بخاک نهاد و کف ملکا
پاک پادشاه الهی آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و انجم و افلاک و شمس و قمر افراشت
و دوزخ و فرشتگان هفت آسمان که این جوان را بکرم خود زنده گردان تا جمیع این خلایق
از صنع بی‌درد کاری تو و احوال این جوان خبردار گردند ناگاه از ملاء اعلی ندا آمد که یا محمد زنده
ازین باید شفیع آورد پس حضرت فرمود ای صحابه شما آمین بگوئید و شروع در دعا کرده میگفت
خداوندا بحق آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و یحیی و صالح و شعیب و هود و یونس
و ادریس و موسی و عیسی و داود و سلیمان و خضر و الیاس و دانیال و عزیر و هارون که این جوان
زنده گردان که اعدا را حجة نباشد باز ندا آمد که ای سرور عالم و سید اولاد بنی آدم تا نام خود و اولاد
نام اولاد خود را داخل نکنی این مرده زنده نخواهد شد باز حضرت دست بدعا برداشت و فرمود ای
صحابه آمین بگوئید هر کرا صدق درست بود دست برداشت و آینه ضمیر هر کس زنگ عداوت داشت
دست برنداشت در مرتبه سیم آن جناب فرمود بار خدایا بحق نام من که محمدم و بحرمت ابن عمم
علی مرتضی و دختر فاطمه زهرا و بحرمت دو سبط بزرگوارم شبیر و شبر که این جوان را زنده گردان هنوز
دعا با تمام نرسیده بود که آن جوان برخواست چنین دیده کشود رسید که با بنا ترا دیده کشا انا الله
دین و دنیا خواهم کرد بعد محمد ورددار و سلام که جناب رسول چون آن جوانرا زنده دید
سجده شکر الهی بجای آورد پس از سجده سر برداشته فرمود ای جوان احوال خود باز گو جوان
عرض کرد که ای خداوند هرچند بر تو پوشیده نیست اما من از ملک خراسانم و پسر شاه رخ پادشاهم
پس تا مدت سه کذشت پدر و دیگر اورا تا رسیدن بمدینه و دیدن آن سه نفر یهود ترا
بیان کرد چنین رسول خدا آن سخنان بشنید فرمود تا هیزم آوردند و زن و یهودان کرفته

اول ایشان

اول ایشان را باسلام دعوت نمود قبول نکردند پس حضرت فرمود تا ایشان را سوختند و شاه پور
در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمدینه آمد و آداب شرع تعلیم کرفته بدار رخصت از جناب
رسول خدا بوطن خود رفت ای دوستان احمد مختار بدیده انصاف نظر کنید کسانی که اسامی
ایشان باعث احیای اموات بود شما قطعی است ایشان را حکم نه از وطن دور کرده تا آنکه
جناب سید الشهدا را از روضه جدش آواره نمودند شنیدید که آن جناب چگونه بحسرت از مدینه
مردان و اهل مدینه را وداع میفرمود مجلس بیرون رفتن امام حسین علیه السلام از مدینه منوره
بسمت مکه معظمه مهالک آن وادی الم و قافله سالاران کاروان ماتم روایت کرده اند
که چون از کثرت مراسلات و مخالفت معاملات کوفیان بی وفا و معاندان پر جفا بر امام علیه السلام
منحتم شد که قرب روضه جد بزرگوار بسفر پر خطر عراق بدل نماید و عزم آن جناب جازم شد
که مفارقت گزیند چون بغیر از تسلیم و رضا چاره با قضای بد یاد فرزند ارجمند خود علی اکبر را
فرمود که ای نور دیده کان پدر مرا و ترا از رفتن چاره نیست میباید بجا چار زیارت جد
بزرگوار را وداع نموده مسافرت را بر مجاورت اختیار نمود ای فرزند برو در مدینه منادی
کن که مدینه را وداع میکنند هر که را خواهش این سفر سعادت اثر باشد در تدارک باشد نظم
چاوش شنید از آن شاه دین علی اکبر به صلای خلایق شد آن بلال پدر علی اکبر در کوچه های
مدینه ندای سبکرد و بزبان حال میگفت ولها میکند بلبل ز گلشن بوستان عزم سفر
کیست همراهی کند چون ناله های با اثر رخت می بندد از این دار السعادت کاروان کاروان
سالار را یاری کنید ای همرهان ای حرم مدینه بدرام سوی عراق روانست ای دوستان
موسم وداع آمد وقت عراق الفت حسین شهادت حجاز دوری خشم

آل عبات بزرگ و کوچک احباب او خبر باشید که در سازی اسباب این سفر باشید و جمعیتها
که از آن خبر وحشت اثر شور در مدینه افتاد و سیل گریه تا از زیده تا روان گردید **فرد** از آن
نوای پر از شور ناله عشاق فغان فلک شده زنگونه دیار عراق زیاده شد احباب آه
بجواری در باره کرد فلک راست دار مهجوری **مرویست که چون** جناب جواد انتظار از وفاتش
فرزند حیدر کرار مطلع شدند از امانات و ذکور اهل بیت امام غریب نهادند چون داخل سرای آن
معلوم شدند و دیدند که مسافران سفر جان در جای حرکت است هر یکی از اهل وطن زبان حال
باین سخن گشودند **فرد** رسیست کعبه مقصد و منحرف ماندیم کز اشتیاق نظر رخ قبله نما
میان ما به غم شدیم سرگردان گشوده گوش نه هر جانب جانب دریا شکست کشتی امید در محیط
الم نه ساحل است عیان نه ناخدا پیدا **حکایت** میگفتند ای جناب غم فراق تو بر ما دشوار است و
دلهای ما از این کدورت در زیر بار است چگونه در چنین المی صبر توان کرد و جان طاقت این
فراق را از کجا آورد جناب هر یک را بنوعی تسلیه میفرمود و هر کدام را با و مهر دلداری مینمود تا سکوت
صبر کنید که هر چه نصیب است چنان خواهد شد **مرویست** که چون محمد حنفیه شنید که برادرش عزم
سفر دارد بی اختیار از جا بر خواست و بجدمت کاروان سالار کربلا آمد چون چشم محمد حنفیه بر برادر
افتاد که مهیای سفر است عرض کرد که ای سلاله دودمان مصطفی وای پرازنده سرور گلستان مرتضی
ای گوهر صدف عصمت و ای اختر برج طهارت چه در نظر داری و مدینه را بکه میگذاری **فرد**
میروی از روضه جنت مدار رو بتو زینب شمع را پروانه باید بوستان را عندلیب ای
برادر کیدانم که بعد از تو بر من زندان و مدینه بی تو بر من چاه الاحزان است مرا با تو چاره
از این سفر چه مدعا داری و مقصد تو از این حرکت چیست ای برادر تکرار کوشیان و کرده تا ای ایان

غافل تو میدانی که عهد ایشان مقید شکستن و فسخ آن کرده متضمن نسیان است بنگر به پدر بزرگوارت
چه کرده‌اند و با او چگونه رسم وفا بجا آوردند اگر قرار در نمی ناچار است پس بکوفه مرو و در حرم
کعبه مجاور شو یا آنکه کوه و بیابان اختیار کن جناب امام حسین فرمود ای برادر قرار در مدینه
ناچار است **بیت** شوق در پیچ مقامی نکند آسایش در گلستانم و احرام قفس می بندم ای
برادر میروم تا بجناب بزرگوار **ملحق شوم** تا از بیعت یزید معاف گردم و شیعیان را بیر و اهل عهد
نگذارم منقولست که محمد حنفیه عرض کرد که ای برادر میخواهم در این باب استخاره کنی تا ببینم خدا
چه میفرماید پس آن جناب بجهت سکوت محمد حنفیه قرآن را برداشت و چون گشود این آیه آمد که این
ما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة امام حسین فرمود ای برادر مضمون
آیه را ملاحظه کن محمد حنفیه چون نگاه بآن آیه کرد مضطرب گردید و عرض کرد که چون شما گوش
سفر بدید من هم استخاره میکنم چون محمد حنفیه کلام خدا را گشود چشم او برین آیه افتاد که **کل نفس**
ذائقة الموت آه از نهاد محمد حنفیه بر آمد و ناچار رطل فراق برادر را داده بزبان حال میگفت
فرد فغان ای گل است از ایام دوری نمیسازد فرقت با صبوری بقدر طاقت ار خواهی
نما الم نظر کن ای فلک باری بحالم منه کوه غمی بر جسم کاهی باندازه کشم بارت چه خواهی
مرویست که چون خبر رفتن امام حسین علیه السلام بر پرده نشینان سرادق غم و مستوره بر نداد الم بعد
محمد مصطفی به ام سلمه رسید آن مخدره چون جانش ز هر فراق جناب رسول خدا و علی مرتضی و
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی سوخته بود و داغ تخته بدیدار امام حسین مرهون و از استماع این حرف
از سر هوش جزم سفر کرد ناچار چار از عصمت بسر کرده روانه ملکه امام غریب شد چون داخل آن
حوضه الم و دار و محفل اندوه و غم گردید مسافر کربلا را عازم سفر دید سلمان ارخیرت ساکن شد

پس خطاب بآن امام غریب نموده بزبان حال میگفت نظم ای وطن چو چشم تارم ٭
آرام درون بیقرارم ٭ می بینم وکسی جز تو درست ٭ ایام سفر هنوز دور است ٭ میگفت ای
نسخه ده جان بیقرار چه در نظر داری دام سلمه را بکه میگذاری بجای آنکه مرا در فراق
جدت دلداری کنی اکنون بدرد هجران خود گرفتار میسازی و در تلافی آنکه مرهمی بجراحت
دلم گذاری نمک سود فراق میمانی نظم در درا چاره دوا باشد غم را شاید ای ٭ زخم
این دارم و نه آن غم و دردم ثابت ٭ ای یادگار احمد مختار دلدار تو حالیکه خود سند کنم دیده
مردمی که یکشبم بیا جیبی من ضعیف ام و قوت بار فراق ندارم صحبت جد و پدرت کارام
سلمه بوس خسته و ماتم مادرت و برادرت اورا از دادی سلامت دور انداخته باز درد
فراق تو چه ره کنم و حال آنکه جد بزرگوارت خبر از این کربلا را بمن داده و دلم از این هم لرزان است
چه میشود که برای خاطر من ترک این سفر کنی و مرا باش چراغ بسوزانی ام سلمه چندان سخنان
جانگداز بیان کرد که دل سنگدلان را بگوش داهل بیت بخروش در آورد چون جناب امام حسین ع
اضطراب ام سلمه را دید و زاری و بیقراری او را شنید بگریه در آمد و فرمود که ای مادر مهربان
و ای حامل راز رحمت ایشان قضا بود و هیچ وجه چاره نمیتوان کرد ای ام المؤمنین آنچه باید
میشود و مرا از این سفر معاف نخواسته اند امری چند در نظر است که بیان آن در صحبت نیست
ام سلمه گفت چون بناچار خواهی رفت میخواهم مرا از کرده ارض کربلا خبر دهی امام گفت چند
معاملات کربلا را تقریر نیست بیا در میان دو انگشت من نگاه کن بچشم خود ببینی
پس ام سلمه در میان انگشتان امام حسین علیه السلام نگاه کرد بام خدا زمین تا همه پست شد
و زمین کربلا بنظر درآمد ام سلمه صحرای دید چنین و از حسرت آن سوخته و فغان ملاحظه نموده که چنین

رفت دفاع

ساحت فلک لشکر غم در آن صف کشیده کرده ای مانند خفته ایام بصلاح کینه مصلح که دید
خیمه چند از یک سمت بنظر در آورد که حباب وار بر از حرکت آه ماتمیان در زمان چند مشاهده
نمود که از کشش دست ستم موج بر آن باد و در آن خیام جوانان بسیار دید که چنین سرو
خرامان به تیشه ستم از پا در افتاده در یک سمت شط خون بنظر در آمد که در میان آن شط نو
جوانی چنین ماهی در است و پا میزند و چند مرتبه ای که کسی بداد او نمیرسید آب میخواهد و کسی او را
جواب نمیداد تا آن جوان بدل تشنه از آب تیز جفا پر آورده و بعضی که تشنگان بیمار
اوج سعادت را چنین رخنه های قفس تنگ شده کشتیش در محیط بلا شکسته و غرقه دار
تخته فنا نشسته ام سلمه را از دیدن آن جوان طاقت نماند چنین نیک ملاحظه نمود آن ماهی
بی آب چشمش دید که دست از جان شسته و آن نهال بر و مند زهره که در جویبار خون نشسته
دید که آن خفته گر هر علی آن رسول خداست که در موجه بلا افتاده و گل بوستان ساقی کوثر است
که گل بی تشنگی نهاله ام سلمه از شدت هیبت آن حال بیحال گردید و امام غریب سر او را در کنار
گرفت تا بهوش آمد آن مخدره نگاه بروی امام حسین میکرد و چنان آه میکشید که خرمن
ماه را میسوخت و بزبان حال میگفت نظم کشتیم در بحر خون افتاده یاران همتی ٭ گوهرم
در آب مانده بوستان را همتی ٭ بلبلم از آشیان افتاده گلها چاره ٭ آهویم در بند غم مانده غزالان
همتی ٭ در سنگری ای بدر در یکسو وامانده ام ٭ علم شبیخون بر سرم زد عسکران همتی ٭ غنچه ام
ناشکفته مانده در بستان همی ٭ چشم در ره مانده ام ای قربانان همتی ٭ راه هجران دور و
غم نزدیک دل در آرزو ٭ ناله گریه گل بلند ای یاران هزاران همتی ٭ کاروان رفت از نظر
در بیابان مانده ام ٭ ای جرس بهر خدا بیقراران همتی ٭ از تف آه شهیدان سوخت

بستان بقیه؛ همتی ای دیده‌های اشکباران همتی؛ وداع فاطمه صغرا در مجلس دیگر بعرض
دوستان میرسد **مقدمه در وداع فاطمه صغرا و گفتگوی او با پدر** لاله‌زار شانی جناب الهی
صلوات بی انتها بر روح مطهر و مرقد منور سید و سند اصفیا بهتر و بهترین انبیا زبده اولاد
بشر قاسم جنان و سقر و مخاطب انا اعطیناک الکوثر شفیع الثقلین و جد الحسنین ابی
القاسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسولی که جمله اشیا بر نبوت او گواه و اقرار بر علم و فضل
او در امانت آنکه چندین میثاق محبت ابرار بر عرض کردند تمام اراذل و اواق برکت کفار از
بر نبوتش گشادند و انگشت شاخها شهادت بر علو مرتبه‌اش دادند و از
هر کوه و سنگ صدای گواهی بر رسالتش از سنگ بفرسنگ میرسانیدند چنانکه
در کفایة المؤمنین و کتاب الخرایج و تحفة المجالس مرقوم است از ابی عبد الله
الحسین در تفسیر آیه کریمه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او
اشد قسوة یعنی که حضرت حق تعالی در این آیه معاشر یهود را خطاب میفرماید که دلهای
شما سخت است و بی‌نفع است مانند سنگهای بی رطوبت یعنی شما نه ادای حق میکنید و نه از اموال خود
چیزی بفقرا میدهید و نه امر معروف بجا می‌آورید و نه مهمان را گرامی میدارید و نه از پادشاه کار از مسکری
مینمائید و نه بطریق اهل بیت معاشرت میورزید بار رساتر شدن سخت‌تر از سنگست فان
من الحجارة لما یتفجر منه الانهار یعنی بدرستی که از سنگ جریان انهار رو بهی حصول اثمار
و انواع خیرات میکردد و از دلهای سخت شما خیر متصور نیست فان منها لما یشقق فیخرج منه
الماء یعنی بدرستی که سنگ شق میکرد و قطرات آب از او تراوش میکند بی‌آنکه جریان انهار شود و از
دلهای شما نه خیر بسیار و نه اندک بفعل می‌آید فان منها لما یهبط من خشیة الله یعنی بدرستی که

سنگ از بیم حق تعالی سرنگون میشود و فرو میافتد و هیچ از اینها در دل شما نیست چنین جماعت
بودند این کلمات بینات از آن حضرت شنیدند گفتند یا محمد صلعم تو گمان داری که سنگ
از دلهای ما نرم‌تر است این کوه که میبینی از شهادت طلب کن اگر تصدیق تو کند ما دانیم که
بحقی پس آن جماعت با جناب رسول خدا بجانب کوه بیرون رفتند و گفتند یا محمد صلعم شهادت بطلب
این کوه را تا معلوم شود آن حضرت فرمودند ای کوه بحق محمد و آل محمد که نام نامی ایشان بسم ساکنان عرش را
بردوش حملة عرش خفیف ساخت بلا از آنکه ایشان وقار بودند بجز یک عرش و به برکت این نامها قدرت
تحمل او یافتند بر تو سوگند میدهم که حرکت کنی و ادای شهادت ما حضار مدینه از دوست
و دشمن نگاه میکردند که ناگاه آن کوه بحرکت در آمد و چشمه‌های آب از آن روان شد و فریاد از کوه شنیده
شد که گواهی میدهم با آنکه تو رسول خدائی و دلهای این جماعت از سنگ سخت‌تر است چنانکه خبر داده
جماعت یهود گفتند یا محمد صلعم تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس این کوه پنهان کرده و ایشان این
سخنان میگویند اگر تو بر دعوی خود صادقی باید که بجانب صحرا روی و کوه را بسوی خود طلب کنی بفرمائی
که کوه دو نصف شود نصف زیرین بجا ماند و نصف بالا بر سر آید و بجای دیگر قرار گیرد چنین آن
رحمت عالمیان این حجت را از جماعت یهود شنید برای اظهار معجزه جدید فرمود که یکی از جماعت
یهود که بیشتر از همه با آن جناب عناد میورزید حضرت اشاره باو فرمود که ای فلان نزدیک سنگ
شو و گوش بدار تا چه میشنوی چنین آن ملعون بفرموده آن جناب عمل نمود از سنگ شنید آنچه از کوه
شنیده بود که اقرار بر رسالت آنجناب نمود باز منافقان شدند پس جناب رسالتمآب با اصحاب
روانه بسمت صحرا شدند و اشاره بآن کوه فرمود که ای کوه بحق محمد و آل محمد صلعم ترا سوگند میدهم که
از جای خود برکنده شو باذن حق تعالی و بمعجزه رسول خدا از زلزله در کوه افتاد تا آنکه مانند آب دونده

بخدمت آن سرور عالم آمد چنین شرف پای بوس معزز گشت بزبان فصیح گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله من مطیعم هر چه خواهی که وکردن اطاعت سر نهم هر چه اشاره فرمائی آنحضرت فرمود
که امر میکنم ترا که بدو قف شوی و پای خود بر زیر تو میباید رو و تا که نظاره کیان دیدند که آن کوه
بسهولت تمام بدو قف گردید اعلای او باسفل و اسفل او باعلا رفت و دیگر باره مرتبان فصیح
و بیان بلیغ گفت ای معشر یهود این غیر معجزات موسی است که شما ایمان باو آورده اید شخصی از
یهود گفت محمد صلعم روایت که از و معجزات عجایب بسیار ظاهر میگردد باز کوه ندا کرده و گفت ای
دشمنان خدا و رسول ایشان شما نسبت بمعجزات موسی اگر در رسالت محمد ص با ایشان ایمان نیاورید
زیرا که اعلی از موسی نیز مثل این بود گفتند از محمد صلعم این عجایب ازینست و اتفاقاً ایمان نیاوردند
ای دوستان احمد مختار نظر کنید که کوه و سنگ در یک لحظه گواهی بر رسالت آن فخر کائنات
میدادند و حجابات هر دو ممو جهو قطعا از درس میکشیدند با وجود آنهمه اقرار سنگ و اشجار آن گمراهان
باز انکار میکردند ای شیعیان چنین یک نظر میکنیم که آنجناب ستم بر اهل بیتش چقدر کردند آیا چگونه شاد بود
که جگر گوشه چنین بزرگوار را با لب تشنه شهید کردند چنین است و اهل اعتقاد که آب مروی
فرزندش بسته و دل اطفالش را خسته آل اطهارش از وطن آواره نمودند و کردند آنچه کردند
بشنوید که در وقتی که جناب امام مظلوم و شهید محروم از مدینه بسمت کربلا توجه نمود در اول
وداع میکرد و حال یکی از آل رسول چه بود و بر مهاجر و انصار چه گذشت حضرت فاطمه صغری
که از شدت تب زمین گیر بود باز جدا آن بیماری از جنان غمخواری جدا شد گوشش دارد و گریه کن
تا از جمله عزاداران حسین علیه السلام و گریه کننده گان بر آل رسول الثقلین محسوب شوی که مرتبه
گریه کننده گان ملائک رشک میبرند مجلس وداع کردن جناب امام حسین علیه السلام با فاطمه صغری

بیماران کوی فراق و منتظران سفر اشتیاق چنان از درد و دوری و الم مهجوران بدینگونه روایت
نموده اند که چنین سردار کاروان سالار کشور محنت و ابتلا جناب خامس آل عبا را زنده
مسند شهادت و مشتری متاع شفاعت زیج کوی صفا و قربان کعبه وفا و مدفن ناوک جور و جفا
یعنی تشنه بی آب جناب شهادت مآب ابی عبدالله الحسین از مدینه اراده سفر عراق پر نفاق
نمود و طرح سفرش از وطن بگلگشت بوستان اندوه و غم با کشور بلا از تیغ باران بیقرار
و پس از الداری همه مان جا بعثف زار برای وداع روضه پر نور جد بزرگوار و آینه خانه وحی
احمد مختار گردید چنین عندلیب گلشن زار دیده حسرت بار آن بوستان بار نمود یک عقیقی از قطر
خونین مجرای دیده حق بین جاری نمود پس عرض کرد که ای جد بزرگوار ستمکاران همت مرا از
آستان بوس تو آواره و از ناموس روضه تو بر کنار ره میخواهند میان من و همراه وطن جدا کنند
پس مرا بناچار ازین آستانه خوشی بدار محروم باید ماند ای جد بزرگوار برخی ابتلای ایام گوارات
اما معاونت ذریه تو بدار از تو بدینگونه نمودند و رعایت حق تو نسبت با چنین میکنند خدا
ما دگر وه اشقیا حکم کنار آن جناب بدور روضه میگردید و میگریست در زبان حال اکرمین
محفل جلال بدینمقال گویا بود نظم هذا بعد که در کوی تو شب بیدارم کنم از دیده مرا خواب
بر ود آیم بخدا رخت از کوی تو چنین بر شهادت بستم تیر غم از ره چاک بتابم بر روایت که
زینب مشتر رشته بود و بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا افتاده زار زار میگریست و میگفت ای مادر
برادرم عزم سفر کرده که بسفر اهل دنیا نمی ماند نمیدانم چه چه در نظر دارد که عزم طلب عزا را پنهان
میدارد و ای مادر من درین سفر بسیار تشویش دارم می ترسم از زیارت تو محروم شوم و نمیدانم
که آخر کار بکجا خواهد رسید اگر بدست لشکر غم بیهر شوم در آن بیکسی رو بکه آورم و اگر در بدیام

کردم اکنون معاونت جویم از این سفر بخوبی فراق نمرآید **لمؤلفه** کشتی مانده در بحر بلا طوفانی *
آخر کار ندارم بکجی ای جد * زینب از گیرودار فلک شکایت میکرد و زار زار میگریست پس
جناب امام حسین علیه السلام بعد از وداع روضه جد بزرگوار بزیارت قبرستان بقیع رفت
چون چشمش بقبر برادر افتاد آهی کشید و بزبان حال میگفت **لمؤلفه** میدهد جام باندازه هرکس
ساقی * تو دولت سوخته از آب حیاتی آیی * میرسانند احباب بکوشت یا نه * تو که شهابره
وصل بجان بشتابی * ای برادر شتاب مکن و بدنبال مگر که برادرت در راحت ترا چاشنی
زهر هلاهل برد مرا شربت شهادت بوصال میرساند میروم تا خود را بشما برسانم ای برادر درد
فراق صعب است را بغیر از مرگ چاره نیست بعد از آن بسر قبر فاطمه زهرا رفت و بزبان شکایت
زمان جدائی کشود بزبان حال میگفت **لمؤلفه** از کشمکش فراق خون شد جگرم * وین سیل که گذشت
در فرقت زسرم * از کوی تو رفتنم اختیاری نبود * ما را نگذاشت سپهر سیلی نظرم * ای مادر
منزل وصال منظور است سفر کربلا اختیار نمودم و کوه مراد میطلبم رو بمحیط بلا نهادم قربانی
کعبه وفا را میخواهم سر بخنجر جفا دادم رضای دوست میجستم دل بتسلیم نهادم منتظر باش که بگام
وصال نزدیکست و زمان هجران بپایان رسیده مرویست که جناب امام حسین را چهار دختر
بود یکی از ایشان فاطمه نام داشت در آن زمان که آن امام غریب از مدینه بیرون میرفت
مادر فاطمه دنیای فانی را وداع کرده بود و آن طفل بیمار در کنار پدر بزرگوار بسر میبرد و شعله
فراق مادر قرار نداشت که فرقه مدید پدر و برادران و خواهران تسلی میداد و نمیدانست
که شعلهای مکی بیرون بیمارستان اکتفا خواهد کرد و عنقریب اورا بفراق پدر و برادران گرفتار
خواهد کرد آن طفل صغیره در آن وقت صاحب آزار و پهلو به بستر بیماری داده از شعله تب میسوخت

وبنابره آزار میل خدمت جناب امام بدیدن فاطمه رفت که او را وداع کند چون چشمش بفاطمه افتاد
زمان انتظار او را در فراق خود بجا آورده بیکباره زار زار گریست و آه میکشید فاطمه از سلوک
پدر بزرگوار بد مطلع شده و بزبان فراق بیان عرض کرد که ای پدر تو هرگز بدیدن من میآمدی مرا
از مفارقت مادر و شدت تب تسلی میدادی و دلداری مینمودی امروز من میبینم که از دیدن من
گریه میکنی و آه سرد میکشی مانند روشن که اراده است چنین است با کام جدا شوی ای پدر کو با مید اینکه من
از این آزار جان خواهم برد هر یکبار که گریه میکنی هزار جان من فدای تو اگر چنین است خوش حال
من که در خدمت تو جان بدهم **لمؤلفه** این جان که امانت است در ملک بدن * وین گل که شکفته است
در صحن چمن * چون نیم هر برک میدهد هر باد شی * بهتر که نثار یار جانی کردن * میگفت ای پدر
امروز دلم را گوش آوردی سبب این گریه و همه چیان کن جناب امام حسین علیه السلام فرمود که ای
ستم رسیده و بیمار روای غریب شهر بدر سفری در نظر دارم و ازدوستی آن سفر ناچارم و ترا
بخدا میسپارم هر جا که هستم دلم در پیش تو است **لمؤلفه** میروم درد فراق تو است همراه منست *
این سفر دارد خطر در راه مبادا بد رفیق * و همینکه چون فاطمه اسم سفر پدر را شنید سر بسوی گریبان
ندامت آهی کشید و بزبان حال گفت **لمؤلفه** ای دل خون شده از مرگ تو آمد خبری * خبر آمد که شده
یار و فا جو سفری * رد دهجران بدار در درون مشکل * تب داری خود چون تب سوز جگری *
گفت ای پدر میدانی که من بیمارم و بلطف تب گرفتارم تو میروی و عمه ام زینب خاتون و خواهران
از غهده تسلی من نمیآیند مرا کی رو میباید حضرت فرمود که عمه و خواهرانت همراه میبرم گفت
مرا با برادران بکه میسپاری حضرت فرمود که برادرانت را هم همراه میبرم فاطمه چون
آن سخنان را شنید مضطرب گردید **لمؤلفه** بگریه گفت که ای نور چشم پیغمبر * تمام اهل حرم را بتو میبری

بسفر چه مدعاست که باید مرا جدا سازی ز ناله بلبل گلعذار ابتلا سازی شود فدای تو جانم بجای
بگذارم چرا که من ز جفای زمانه تب دارم اگر اجل برسد در زمان غمخواری که میکند بمن خسته
دل پرستاری حضرت فرمود که ای بیکس پدر تو بیماری و طاقت الضعیف سفر نداری سفر
من مشقت بسیار و آزار بیشمار دارد و تو در پیش ام سلمه باش که او ترا پرستاری میکند من کیستم
از این سفر ندارم و ترا بخدا میسپارم که او وکیل منست ای فاطمه چنین رو قضیه حضرت روی عیال
همه دعا کن حفظ صحت ما را فراموش مکنی فاطمه گفت ای پدر سکینه هم همراه میبری فرموده بلی فاطمه
آهی کشید و بزبان حال گفت نظم خوش بحال سکینه که با تو همراه است نصیب است مرا نه ز
دامن تو که هست مرا چگونه بر بخر اجر من بندی گر قبول نداری مرا بفرزندی ای پدر پس
من باکه همزبان شوم لیلا از شما دختران عرب با من الفت نخواهند گرفت من بمونس خواهم نظم
آه و دریغا و درد که ز نظر افتاده ام کسی بکند یاد من دلم بر رضا داده ام ای پدر من بکار من و کار
ندارم چرا که هر بانو خود درست تو تنها میروی همدمان همه در خدمت تو اند حضرت با ام سلمه فرمود
که ای امام بیکسان چنین من رفتم جان تو و جان فاطمه که بیمار است بهجران ما گرفتار او در غمخواری
کن و لحظه او را فرو مگذار نظم بنور دیده فخر این علیله باور باش بیاین ستمزده غریبی بیمار باش
غم فراق که او را چه میبرد از کار تسلیش کن و بار الم از او بردار خدا نکرده اجل گر شود پرستارش
تو دفن به برادرم من زار شی چنین ام سلمه آن کلام از امام شنید آه پر سوز از جگر برکشید و
بزبان حال گفت نظم عزم رفتن بلبل از گلزار دارد آه آه گلشن خود بر سموم بسیار داد آه آه
خسته بود شربت بیمارداری میدهد داغ بر بالای داغم میگذارد آه آه ام سلمه گفت ای مظلوم
غریب عزیز از فاطمه میکشم و تشویش منزل در این سفر از آن بیشتر است مرا خبر بوداقی ارکدارشی تو

خبر داده و فاطمه خبر ندارد من که دارش ترا بچشم خویش دیده ام و دانند دیده نظم چکنم چنین نبود چاره
ندیم رضا بقضا نظم لحال چاره بتقدیر رضا گشته رضا برکه ترا بخدا سپردم پس آنحضرت از بالین
فاطمه جدا شد و فرمود تا محملها بر شتران بار کردند و از مدینه به بقیع نقل مکان کرد منقول است
که چنین فاطمه از پدر بزرگوار شنیده بود که این دیدار آخرین خواهد بود و امید بازگشت از آن
سفر نداشت با جگر گفت که بهتر آنست که بقبرستان بقیع روم و یکبار دیگر دیدار پدر و برادران
ببینم پس با آزار مشقت برخواست و چادر بسر کرد چنین توانت راه رفتن نداشت یکدست بدیوار
و دست دیگر را بدیوار میگرفت و میرفت تا بقتلگاه رسید چنین چشمش بکاروان کربلا افتاد و
پدر را دید نظم بگریه گفت پدر منزلت مبارک باد در این سفر بجای تو چشم بد مرساد برادران
همه خواهران سلام علیک مسافران دیار جنان سلام علیک خوش بحال شما همراه
همراهید بدرد هجر پدر هیچ نمیگذارید پس یکان یکان عمه و خواهران و برادران را در کنار
میگرفت و وداع میکرد چنانکه قبرستان بقیع بحال آن بیمار میگریست تا کاروان سفر
کربلا بار کرده براه افتادند فاطمه از عقب قافله نگاه میکرد و آه سرد میکشید و بزبان حال
میگفت نظم عجب شوری که در کاروانست مگر آن شیر من روانست بهر کاروان از
من بگوئید که واپس مانده در کاروانست خدا را بگر مانی چشم را نهید مرا دردی بیمار است
پس فاطمه خطاب بسکینه میکرد و میگفت نظم تو خواهر برقع از رویت برافکن که هنگام وداع
جسم [illegible] نظم از [illegible] دوری ز من از صبوری تو نمیسوزی که من کارم بجان است
پدر از پیش من شتابان شتابست که بر من دیدن او آخر زمانست ندارم طاقتی بجز آه شبگیر
بدنبالت همین اینکه روانست مرو ای کاروان کربلائی که روز و شب در خمان است

بزرگواری چون خضر از دیده اشکبار گشوده در چشمه اشک روان پدر را غسل داده از پرده
دیده کفن نموده اباصلت نوشته است که آن حضرت را دیدم که امام محمد تقی فرموده که ملائکه مقربین
مرا یاری میکنند چون از غسل و کفن فارغ شد جمیع ارواح انبیا و ملائکه سما بر جنازه او
نماز گذاردند آنگاه به اباصلت گفت تابوت حاضر کن عرض کرد که در اینجا تابوتی نیست بروم
و تابوتی ترتیب کنم امام جواد فرمود داخل حجره شو که حقتعالی در آنجا تابوتی بید قدرت خود از
چوب طوبی ترتیب داده او را حاضر کن چون اباصلت داخل حجره شد تابوتی دید که از نعل بر آدم
نعوذ او را برداشته نزد امام جواد آورد حضرت پدر بزرگوار خود را در تابوت نهاد و نماز بجا آورد
ناگاه بامر خدا تابوت از زمین حرکت کرد و سقف خانه شکافته شد و تابوت بجانب آسمان رفت
امام محمد تقی فرمود یا اباصلت چنانکه اگر پیغمبری در مشرق وفات کند و وصی او در مغرب رحلت
نماید البته حق سبحانه و تعالی ارواح ایشان را در اعلا علیین جمع کند بعد از زمانی باز سقف شکافته
شد و آن تابوت فرود آمد پس حضرت پدر خود را برداشته او را بنوعی در بستر خواب نهاد که گویا او را غسل
نداده اند و اباصلت را فرمود که الحال در بگشا که مامون ملعون با امرا بدر خانه ایستاده اند چون اباصلت
در خانه را گشود مامون ملعون را با سر و پای برهنه و گریبان پاره داخل خانه شد بر فرق خود میزد و میگفت
ای سید مرا طاقت مصیبت تو نیست پس آمد و بر بالای سر آن حضرت نشست و کفن و تجهیز او شد بعد
از آن آن حضرت را در تابوت گذاشته متوجه قبه هارون شدند مامون ملعون با سر و پای برهنه و بند
گشاده در عقب جنازه بطریق ماتم زدگان میرفت چون شروع بکندن قبر کردند آنچه آنحضرت فرموده بود
بظهور رسید و دیگر با ماتمیه ملعون دید پس خلق از زار جگر گسسته و ماتمی میکشید چنانکه امام رضا
در حال حیات معجزه با میمنت در حالت ممات مینماید و آن خبرها که امام رضا با اباصلت و دیگران

کفته بود همه را نزد آن لعین بیان کردند مامون از استماع آن سخنان رنگش سیاه و سرخ میشد آخر
متغیر گردیده بیهوش شد و در آن بیهوشی میگفت وای بر من این چه کار بود که کردم روزگار خود
سیاه و ایمان خود تباه کردم چنانکه مردم فهمیدند که حضرت امام رضا علیه السلام قتیل کرده آن
ولد الزنا شده با چشم گریان از سر آن قبر برفتند انا لله وانا الیه راجعون مقدمه هشتم
در ماتم کردنی اهلبیت امام رضا علیه السلام در مدینه بعد از حمد و ثنای قادر یکتا و پس از صلوات بلا نهایات
حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله گفته سلام نثار بارگاه امامی علیهم السلام که نار و اهل کارگاه وجه
از جمله الملیین ولای ایشان بر فلک بنده که خلعت برازنده و لوای نجوم از خط محبت آن بزرگواران
مشت کوهی است ارزنده هر یک در حصار رفعت و وقار گوهر والا از بروج اثنی عشر و هر کدام در
افق ولایت و جلالت خورشید منور ازآنجمله مهر سپهر خراسان و باب هشتم جنان ایمان گوهر
صدف خطه طوس و شمع ملک پروانه فلک فانوس شهید خدنگ قضا و مسموم ستم جفا جناب
امام رضا علیه افضل التحیه والثنا اگر بنقص سول باریش مقابل مقام حج مقبول و دخول روضه
عرش مدارش خروج از گناهان بیشمار است چنانکه بروایت از شیر بیشه حجاز و ... قول با فتیاز ...
خلعت هل اتی و ناخدای محیط از لفتی علی مرتضی صلوات الله وسلامه علیه که آنجناب فرمودند که
زود باشد که مردی از اولادان من در خراسان بزهر عدوان غمنیز شهید شود که اسم او اسم من و اسم
پدر او اسم پسر عمران موسی باشد هر که زیارت کند او را در غربت بیامرزد حقتعالی گناهان او را از
آینده و گذشته اگر چه بعدد او بده ستاره گان آسمان و قطرات باران و برگ درختان باشد
ایضا روایت از علی ابن مهزیار که از جناب امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم که فدای تو شوم آیا
زیارت پدرت در طوس افضلست یا زیارت جدت حسین در کربلا آنحضرت فرمودند که زیارت امام

در طوس

در طوس زیرا که جدم امام حسین را همه کس زیارت میکنند و پدر من غریب است او را زیارت
نمیکنند مگر از خلص دوستان پس هر که پناه با و برد با جرم بسیار جزای او نیست مگر آمرزش پروردگار
و در این باب این حقیر از یکی از ثقات مجاورین آستان شنیدم که گفت جوانی در مشهد امام
رضا علیه السلام بود که از ارتکاب مناهی چیزی فروگذاشته و دانه از تخم ثواب در مزرع اعمال نکاشته
چندان فسق و طغیان از آن ظاهر رسید که مردم مشهد در صدد قتل او در آمدند آن سگ
کوچه روسیاهی چون کبر کاه در پناهی بدارالامان امام ضامن ندید خود را به دار الحفاظ آن شهید
کشید و چون از مقیم آن آستان گردیده ترک تردد کرد در خدمت شماع خانه چراغ امید از روشن
با از ظلمات سیئات کشیده مدتی در آن خدمت بود تا آنکه صرصر فنا شمع حیاتش را خاموش ساخته
اجل پیمانه او را لبریز کرد و در حین احتضار با دیده اشکبار میگفت ای خدام ... امام که مرا در این
دار الحفاظ دفن کنید که برای من معصیت دار الشفای بهتر از این آستان نیافتم خلاصه کلام
بعد از تغسیل و تجهیز بموجب وصیت او عمل کرده او را در آن دار الامان سپردند یکی از خدام آن
امام والامقام میگفت که آن شب پاسبان آن آستان من بودم چون پاسی از شب گذشت دیدم
بزرگواری چند داخل رواق شدند و بر سر قبر آن جوان ایستادند یکی از ایشان که نشان رسالت
از او هویدا بود بدیگران فرمود که بگیرید این سگ را و بیرون آرید این جوان را و بدور اندازید
آنحضرت چنین گفت آن مزار بر دوش شده که ناگاه دیدم پناه غریبان و ضامن غریبان جناب امام
رضا با سر برهنه و دیده اشکبار از مرقد خود بیرون آمد و بخدمت آن شخص بلند مرتبه رسیده سلام کرد
آنحضرت جواب سلام داده فرمود ای فرزند چرا گریانی عرض کرد که یا جدا شما فرمودید که قبر این
جوان را بکنید و او را بدور اندازید یا جدا بزرگوار هر چند این جوان گناهکار و معصیت شعار بود

اما پناه بمن آورده و مرا وسیلهٔ نجات خود دانسته این از کی میرود تشت که من از خجل چه جواب
کنم با جد ای آل شفاعت آمده ام آن خادم میگوید که دیدم جناب پیغمبر فرمودند ای فرزند
هرگاه تو او را شفاعت میکنی جرم او را بتو بخشیدم پس سر قبر آن جوان را پوشیدند و ناپدید شدند
ای محبان چگونه چنین نباشد که گناهان دوستان در جنب شفاعت آن بزرگواران مانند
دانه در صحرا و قطره در دریا حشر را در محیط چه اعتبار و گناه را در مقام شفاعت ایشان چه شمار
اما سعی باید کرد که از دوستان این دودمان محسوب شویم و شان دوستی تمام [illegible]
ایشان و غم است در الم آن بزرگواران بشنوید که بعد از رحلت جناب امام رضا بر اهلبیت آن
حضرت در مدینه چه گذشت و بار کشید امام محمد تقی در ماتم پدرش **مجلس ماتم گرفتن اهل**
بیت امام رضا علیه السلم در مدینه طیبه مشتاقان جان به اشتیاق دلشکستگان زادهٔ فراق
گرفتاران بند مهجوری محبوسان زندان دوری بدینگونه روایت کرده اند که چون امام غریب
مهاجر غریبان از مدینه عازم خراسان شد اهلبیت آن امام صبح و شام دیده در راه و منتظر
اینکه از گردش ایام چه بر سر آن امام گذشت و چرخ سفله پرور با آن نیر سپهر رسالت چکرد
چنین مدتی از این مقدمه گذشت شبی امام محمد تقی از خواب دیده گشود و دیده خود [illegible]
مضطرب گردیده تا صبح در تشویش بود چون روز شد و سراغ فرزند گرامی کمی نشد سر زانوی الم
نهاده زار زار میگریست در آن وقت امام محمد تقی نه ساله بود ناگاه امام را دید که جگر گوشه اش
از در در آمد در حالیکه خار ملال بر دلش خلیده و لالهٔ رویش زعفرانی گردیده چشمش یکی [illegible]
هزار یکدل ز سینه و داغ بیشمار عمامه چون ماتم زدگان ژولیده و روی غبار آلود گردیده دلی
بیقرار و دیده اشکبار **مولفه** محمد تقی آمد بدیده پر خون * ز گریه گشتی [illegible] * کان چرخ

بسوئیش داد

بسویش افکنده بیکه خدنگ * ز بوستان عذارش پریده طایر رنگ * چون امام جواد داخل
خانه شد و دیده اش بجای خالی امام رضا افتاد آه از جگر کشیده میگریست و بزبان حال میگفت
کجائی ای پدر بیکس شهید غریب * شوم بر سر بالین بیکسیت طبیب * پدر فدای لب زهر خورده
تو شوم * هلاک جان بحسرت سپرده تو شوم * غریب خاک خراسان ببین کالبت من *
مدینه همچو من کشته است بیت حزن * پس آنجناب چندان گریست که از آثارش جناب شده [illegible]
آمد و اولاد در بر گرفت و پرسید که ای یگانه از تو را چه میشود * کجا رفتی که در شب سوختی
آزرده جانی را * بقدر روز محشر طول دادی ای مرا تو غم را * چه گشت آنکه از دامان دلی برد ده [illegible]
چه آتش اینکه سوزد هر شرارش بوستانی را * که این سنگ کین بشکست بال طوطی نطقت *
که این زهر برده از لبت شکرفشانی را * چه حالت اینکه کشته پر جانم مصحف رویت * که رنگ
[illegible] طفل یک نورس روانی را * امام محمد تقی گفت ای مادر بدانکه دیشب بطوس رفتم که
دیدار آخرین پدر خود ببینم چون وارد شهر طوس شدم و بجای بوس پدر رسیدم چگویم چه
دیدم * دمی زراه رسیدم که آن الم دیده * ز زهر کین جگرش پاره پاره گردیده * دمی
زراه رسیدم که آن امیر غریب * بنوبت سر بالین بیکسیش طبیب * دمی زراه رسیدم که بحال
پر خون * فتاده بود به بستر ز کینهٔ مأمون * شدم چو داخل و دیدم بخاک غلطانش * رسیده بود
بلب از فراق من جانش * ای مادر چون داخل حجرهٔ سرای پدر شدم آنکه من دیدم هیچ دیده ندیده
دیدم گاهی بخاک میغلطید و گاهی از تاب زهر میطپید **مولفه** صد پاره شده دل حزینش *
الماس تراش شد نگینش * بر لب شده زهر کین رحیقش * گردیده زمرّدی عقیقش * افتاده
چو صید تیر خورده * سر دوش شده سبزه فسرده * هرجا که بکاشتنش رسیدم * صد لاله ز داغ دار

دیدم چو چشم پدر بسته اندام آغوش کشاده مرا در بر گرفت ولب بر لب من نهاده دیگان یک یک
احوال شمار ابرسید ابا درا جل فرصت نداد که دیدار پدر را سیر ببینم در زهر کین مامونی کار او به
سخت بود از چند کلمه که گفتگو مرغ روحش پرواز کرد چون اهلبیت امام رضا علیه السلام این خبرها را
شنیده ند کریبان طاقت را دریدند خاک الم بر سر و صدای شیون از محنت سرای امام غریب
باسمان میرفت از صدای ناله ماتمیان تمام قوم بنی هاشم و مهاجر و انصار خبردار شدند تمام
اهل مدینه با آن ماتمکده جمع شدند **مولفه** یکدسته گل بخون طپیده هر تن همه جا مهار دریده هر سینه
ز آه دل بشوری هر دیده ز گریه بحر شوری مرگان ز ملال خون غم انگشت های ماه ماتم
مرویست که چون اهل مدینه دختران امام رضا را گیسو پریشان و چاک شده گریبان دیدند یکی
بیاری ایشان مو پریشان و معجر از سر کشیدند امام محمد تقی را در میان گرفته بدو را حلقه ماتم
زدند و چون از امام رضا احوال جستند حضرت امام جواد جواب داد که در خراسان مامون بی ایمان
پدرم را بزهر کین شهید نمود و از شب نسیم ریاض بهار برالطوس رسانید **مولفه** ز راه چونکه
رسیدم بان دیار بلا فتاده دیدم به بستر پدر ز زهر جفا بکشتن او چو من بی پدر نظر کردم ها های
مشاهده پاره جگر کردم کسی ندیده بجز آه بیکسی بسرش که تا جگر شود از سوز پاره جگرش
ای دوستان در آن وقت که پدرم دنیای فانی را وداع کرد کسی نداشت که بر غریبی او نوحه کند
ناگاه صدای ناله شنیدم که کسی چون زن فرزند مرده بر بیکسی پدرم ناله میکرد و زار زار
میگریست **مولفه** باین ترانه فغان میکشید او زجگر که ای بزهر جفا کشته شد زار فدای
بستر بیمار بیت شود زهرا هلاک لخت جگر خوار بیت شود زهرا ز سر کدشت تو ماه غم چه بد شده
دوباره نور دو عینم حسن شهید شده منم که در دو جهان مادر شهید انم منم که در جهان غم دوم

غریبانم منم که گاه بکرب بلا و گاه بطوس ز دست کینه سپهر گم کف افسوس منم که تلخ از تیش
جفا شده کامم منم که زهر جفا کرده اند در جامم منم که رفته بکرب بلا بکم برباد منم که مرغ
باتم شده است این بیداد غم نوای شه بی مونس حزین غریب زیاده از همه از جان بوده
نکیب چو اکبر سر آنها برادران بودند برای ناله جانسوز خواهران بودند خالی تو به بستر غریب
دیده یاور بغیر آه کسی بر سرت نکرده گذر حضرت جواد میگفت ای اهل مدینه در آن وقت که پدرم
غسل میدادم دلم بر غریبی او میسوخت ای اهل وطن بر غریبی پدرم گریه کنید **با قوم علی الغرباء**
نوحوا نوحوا ای شیعیان امام شما در غریبی شهید شد در ماتم یاری کنید حال او وای
اگر او روز غریبی دیده از دلش داری خبر که بی طبیب دیده ای عزیزان در غریبی که بیماری کشیده
او خبر دارد که آن بیمار بی مونس چه دید چون بود احوال تب داری که باشد شام گاه زار و
بیمار و غریب و دیده حسرت براه مجلس قربانی کردن ابراهیم خلیل الله اسمعیل ذبیح الله
ز جان گوی وفا و قربانیان منای تمنا سر بازان وادی اطاعت و ساکنان کعبه عبارت
لشکفان آب خنجر حبیب و مریضان هجران طبیب چنین روایت کرده اند که چون چمن برای
بعد بل و میراب بوستان حیات پروردگار جلیل مشیتش بر آن قرار گرفت که لاله زار اطاعت
حضرت ابراهیم را از جویبار تسلیم اسمعیل رشک سلسبیل گرداند و ریاض خلیل ابرار ای
شهباز بخشد مرویست که روزی اسماعیل ذبیح الله از شکارگاه باز گشته و بر دوش از ترکش تار نخجیرگاه
چون قرص ماه در غبار پنهان شده از تابش آفتاب بهرش هم چشم مهتاب و از حرارت هوا ایاغ
از غولش عفرانی گردیده طره اش چون کمند خود در تاب تیغ ابرویش ز قصد الهای کباب لب
چون غنچه پژمرده و گلگونه از حدت خورشید افسرده داخل شهر شد در آن وقت ابراهیم خلیل

بانتظار آن رشک ماه بر سر راه نشسته و رشته نظاره بر قبهٔ مهرش بسته که فرزندش از راه
رسید چنین اسماعیل با آن بر افروختگی دید مهر پدری جنبید دلش در کمند گیسوی اسمعیل کشید
از تغییر حال ابراهیم رات امتحان حضرت بیچون سبحان سلسله جنبان عهد و پیمان گردید چنین
شب شد و ابراهیم خلیل بخواب رفت ناگاه آواز هاتفی در خواب شنید که ای دل داده محبوب
بی انبار گویا راهست بکوی مجاز افتاده ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل جا میدهی
لمؤلفه دل خلوت ماست غیر را راه مده در منزل خورشید ره ماه مده خواهی که سلام تو بمحبوب
رسد پیغام بغیر قاصد راه مده ای خلیل الله اگر قرب وصال مطلبی برخیز و فرزند خود را در
راه ما قربانی کن و اگر گل گشت بوستان رضا میخواهی چهره اسمعیل را از حنای گلویش گلگونه ساز
لمؤلفه که باغ وصل ما آبش ز خونست ؛ گلش بر خاک روی لاله گونست ؛ نهال این چمن قد
فتاده است ؛ ریاحینش دل بر باد داده است ؛ بود رنگ گلش از اشک خونبار ؛ شگفته نرگس از
چشم بیدار ؛ نرسته غیر داغ از جویبارش ؛ بود افغان دل صوت هزارش ؛ ناگاه هاتف بگفت
ای ابراهیم اگر شربت وصال میخواهی گلوی فرزندت را از آب خنجر تر کن و اگر کوی قرب ما میجوئی
دست و پای او را بر رشته اطاعت مقید ساز ابراهیم از هیبت آن خواب با اضطراب برخواست
و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بتسبیح و تهلیل رب جلیل مشغول بود چنین
شب دیگر شد و بخواب رفت همان آواز شنید بر وای سه شب همان واقعه میدید بر خود یقین گشت
که آن خواب از رؤیای صادقه در رضای دوست در قربان شدن اسمعیل است چنین دایه سپهر
در ماتم شب از صبح گریبان درید دولت ایام سر بریده مهر را طلبش گفت نهال ابراهیم برای
قربان کردن دل ز عرق چنین و بار زوی فدا شدن رنگ گلگون بهانه جوی اسمعیل گفت که ای صدف

گوهر اسرار

گوهر اسرار برخیز و گیسوی شمشاد خود را شانه کن و قامت سرو چهره ات بپاره لمؤلفه نرگسش بسرمه
دار و سنبلش بر تاب کن ؛ چهره اش ز ارغوان گلشنش سیراب کن ؛ حلقه های زیور شان جامه
تبدیل کن ؛ سوی مهمانگه جانان میرو و تعجیل کن ؛ تا چو چنین آن تاکید از ابراهیم شنید
برخواست و عیبه لباس حاضر ساخت و شروع در زینت اسماعیل کرد اما گو با از سر پاره دل
فال ملال میدید چنین دست بگیسویش برد لمؤلفه دلش آن شانه کردن شد پریشان ؛
سواد دفتر غم خواند از آن ؛ بفرقش چین همه الحتنه عطر باغ ؛ روان شد و تهدد آتش معراج ؛
قبا چنین بر قد سرو وشش ساکرد ؛ دلش از ناله پیراهن قبا کرد ؛ تا چو از هر وصله که بر اسمعیل بپوشید
طاقت از دلش قطع صله رحم مینمود و چنین روی فرزند را انقلاب نشست آتش حسنش زیاده
گردید و شعله در جان تا چو زد لمؤلفه گل را چو بسته دید شد از عندلیب تاب ؛ تعمیر حسن خانه
عاشق کند خراب ؛ گفتم ز روی پرده برافکن که بهتر است ؛ افروخت شعله وار از این حرف بی حجاب ؛
چنین تا چو امنیه اسمعیل نمود ابراهیم فرمود که کارد و رسنی هم بیار که همراه بریم تا چو چنین اسم کارد
و رسن شنید دلش در اضطراب و رگ جانش در تاب افتاد گفت یا خلیل الله مهمانی و سفر پیوند
دوستان و کارد آلت قطع علاقه پیوستگیست آیا از بردن کارد و رسن چه در نظر داری
لمؤلفه موسم قطع جان رسیده مگر ؛ کارد بر استخوان رسیده مگر ؛ کار مهمان فتاده است بکارد ؛
باز دام قضا تنیده مگر ؛ ابراهیم گفت بدر آن مهمانی قربانی هم باشد مرویست که ابراهیم با آنجا
الاغی هم همراه برد پس مادر را وداع کرده رو بقربانگاه رفت مهمان ندانست مر فتنه را جوار
عقب بقامت اسمعیل نگاه و بزبان حال میگفت لمؤلفه خوش آن میزبان جانا که مهمانی چنین
دارد ؛ خوش آن صیاد کاهوی چنینی اندر کمین دارد ؛ باین مهمان محبت میزبان تا میتوانی کن ؛

که سر بر آستان وانک اندر تیهای دارد چنین پدر و پسر چند قدم از خانه دور شدند در آن وقت
ابلیس لعین مضطرب گردید و گفت چه حیله انگیزم که این کار صورت نپذیرد اما وقت است
که مکری کنم و دیگر خاندان خلت را بر اندازم با خود اندیشه کرد که زنان زود فریب اند و بر
در میآیند بهتر آنست که اول بوسوسه هاجر پردازم پس ابلیس بصورت پیری نزد هاجر رفته گفت
ای هاجر میدانی که ابراهیم پسرت را بکجا میبرد و برای چه برد هاجر گفت او را بمهمانی دوست برد ابلیس
گفت ای غافل او را میبرد که رخساره اش به ضرب خنجر آبدار گلنار کند و سنبلش از قید رسن
از پیچ و تاب اندازد هاجر گفت ای پیر کی خوف شده پدر را که دل میدهد که فرزند خود را مقتول
سازد خصوصاً چنین ابراهیم پدری و مانند اسمعیل پسری این چه فالست که میزنی نظم چنین
پدر سر فرزند خود جدا نکند اگر بقول تو خواهد کند خدا نکند برو که حرف تو مانند خواب شیطانی
بگوش صاحب هوش این کلام جا نکند شیطان گفت ای هاجر ابراهیم میگوید که خواب دیده ام
که خدای من گفته اسمعیل را در راه من قربان کن و او را برای آن میبرد هاجر گفت ابراهیم را دروغ
میگوید آن چه حق گفته او شنیده و من سخن ترا نمیشنوم نظم نکرد لعنت اینجا عکس تمثال او این
آینه باشد صورت حال بگو با فکر کیش از این دست برو از دست من بنال هاجر
گفت هزار جان من و فرزندم فدای راه خدا چگونه رضای حق موقوف داریم چون شیطان از هاجر
ناامید شد بسوی ابراهیم آمد که او را از شغل خود باز دارد نظم الهی هیچ که از شیطان نخورد
پای نه میرود تا که بمردان زند ابلیس فن بنده خالص حق گوش شیطان نکند نزند راه سپاهی
سخن اهرمن چون ابلیس نزد ابراهیم آمد گفت ای خلیل در این امر تأمل کن و رخسار اسمعیل که
آفتاب صبح خوبیست از خواب گنجینه مبالات ابراهیم دانست که آن هم شیطانست گفت ای ملعون از پیش

اندیشه در گذر که افسون تو در من نگیرد آینه من نقش فریب تو نه پذیرد اگر مرا از مشرق تا
مغرب فرزند باشد و امر الهی شود همه را در راه او قربان میکنم و هیچ باک ندارم نظم برو
این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه چه باک از مکر و افسون شیطان که
باشد شمع در آیینه خانه بهشتی بود آدم که گردید ز حرص مصلحت گردد میانه من و قربانی را آتش
همیشه بود و قربان نه بردن جاودانه چون ابلیس از ابراهیم مایوس شد نزد اسمعیل شتافت
گفت پدر ترا کودک دست باید گفت ای اسمعیل بکجا میروی این راه مقتل است نه طرف
گلشن پدر ترا برای کشتن میبرد نه برای گشتن از این راه برگرد اسمعیل گفت ای پیر مرا چه
تقصیر که پدر چنین مرا ببرد ابلیس گفت تقصیر نکرده ولیکن پدرت میگوید بخواب دیده ام که
بامر حق تعالی اسمعیل را قربان کنم چون اسمعیل این سخنان از آن ملعون شنید رخش چنین
گل شکفته گردید و گفت خوش جانی که قابل قربانی کوی دوست باشد نظم به فرمان اگر در خون
طپیدن زامر حق چرا گردن کشیدن سپاس نعمت حق چه گوییم زهی شادی اگر قربان او یم
ز مادر این چنین گمراه دینی بقینم شد که ابلیس لعین پس اسمعیل سنگی چند بر طرف پدربان
ملعون انداخت که در آن موضع حاجیان را انداختن سنگ لازم است و داستان چنین
قابل و مقبول بقربانگاه قبول رسیدند و منای تمنا را حظه دیدند و از صفای باطن مشرف
عرفات حقیقت گردیدند ابراهیم آن راز را با فرزند در میان نهاد و گفت ای فرزند گرامی
جناب پروردگار مرا امر کرده که ترا در راه او قربان کنم در این باب رضای تو چیست نظم
بگردن منتش باید کشیدن چه میگویی زبان سر بریدن دهی سر در ره آن یار یگانه بود
شگفت با گلزار یگانه مروتست که چون اسمعیل از پدر مژده قربان شدن شنید سر شوق از شوق

برتن نمیگنجید بابروی اقروخته کفت ای پدر بزرگوار ولد چو اهر بردار کردون فم بم دربی ره میکشم منت زپایم دلم میداد دراین ره گواهی که کشتم کاش قربان الهی کنون این خنجر و این سر و تو دانی بکن تاخیر دیگر بهر جانی ای پدر در این کار قضا تغیرات تامل تکن که فیض شهادت از دست میرود تعجیل کن که دلم بر سر شوق آمده زود باش که جانم در تن و سرم بر گردن گرانی میکند ای پدر تا فرصتی هست کاری کن و تا جان بمرژده این خبر از تن بدر نرفته کوی قربانی از میدان ببر تا بت افعل ما تومر نهم ارزوی این تمنی دارم و اخرام این قبول البته مرا از حرم تمنا محروم مساز داز میزاب رحمت ار میبند ار که حج مقصود دم فوت میشود و تعقیر بر من لازم میاید چنین ابراهیم آن صدق و یقین از فرزند گرامی دید خوشی الگرد بد و قربان شدن را اکرنت پس کفت ای فرزند آیا هیچ وصیتی داری تا بجا آورم کفت بلی سه وصیت دارم از من قبول کن اول انکه ای پدر ولد زمانه کرشتم سر میکنی دور سرم سو چنین نباید دامن جور بنه بند وی بردست و پایم که چنین طفلم مبادا از جادر آیم یک جنبش و دامن فیض از دست شود رنج تو ضایع کار من نیست ای پدر وقت قربانی ردای مرا بی کنار که مبادا اهر بدری مانع شود و دست و پایم را به بند که خدا نکرده مبادا دست و پا زنم و دامن مرا از صحیفه صبر بیرون برون کننده بار انکه از دست و پا زدن من دامن تو بخون آلوده شود ابراهیم کفت قبول کردم وصیت دیگر بگو کفت ای پدر وصیت دیگرم آنست که چنین بخانه روی و مادر مرا همراه تو نه بیند اکر در فراق من ناله کند با او مدارا کن و او را تسلی ده که فراق فرزند بر مادر دشوار است پس او را از من سلام برسان ولد بگو کاهی کاهی کذر کن برای من زمانی دیده تر کن سر این تربتم بگذار گریان بکش بر کل از خاک شهیدان دران وقت گریه بر ابراهیم رو داد انتهی که مدت

کفت این وصیت را هم قبول کردم وصیت سیم چیست کفت ای پدر وصیت سیم آنست که چنین اطفال هم مکتب مرا به بینی ایشانرا از من سلام رسان و بگو ولد مادرس کتاب عشق کردیم از بر کردیم منزجم همه از دیده تر آن اهل نمط چنین بطاق بسوادی در مدرس جان درس کرفتیم رسم این نکته بهای زبان خنجر داند این عقده درس کشته هیچ دگر دران وقت ابراهیم گوش داده وسخنان فرزند را میشنید و بر خود میپیچید کفت ای فرزند دیگر وصیتی داری اسمعیل کفت ای پدر بغیر از توبان شدن دیگر حرفی ندارم ولد چه خواهی کرد نم قربانی یار توقف نیست جای ز تیغ بردار بنه بر خاک روی دولت ردیم بخنجر قطع کن این کفتکو بر کلویم تشنه این آب باشد کی لب تشنگان را تاب باشد مرویست که ابراهیم دست و پای فرزند را به بند بست و روی او را بوسید دران وقت غلغله در ملکوت افتاد از ناسوت بملکوت و از لاهوت بجبروت آوازه الوفی الوه میرسید پس ابراهیم پیش رفت ولد بفرمان حق برسید و رویش بدست خنجر و دستش کلویش زدل مهر پسر را هیچ نشنید ببوس لاله را تیر اشید چو خنجر دید لطف آن کلو را خجل کردید بر کرداند رو را هر چند ابراهیم در بریدن سعی میکرد زبان خنجر از بستان ما در بکلوی آن مهربان تر از ابراهیم تعجب مرویست که هفتاد بار تیغ بر کلوی اسمعیل راند و هنر نکرد ابراهیم مایوس شد و با خود خیال کرد که مبادا قربانی من مقبول درگاه احدیت نباشد دران دم کارد بزبان امد که ای ابراهیم تو مرا به بریدن امر میکنی و حق تعالی مرا منع مینماید ولد بود لازم نهان در لب بر ده تو میکوئی ببر او منع کرده مرا دیگر چه کار کنم وکرنه در از ل قربان او بود دران وقت دریای رحم الهی بجوش آمد و جبرئیل نازل شد و کوسفند از بهشت آورده کفت ای خلیل بزرگوار و ای ثابت قدم و وفا دار حق سلام میرساند که تو در وعده

صدای قربانی تو مقبول درگاه ماست دست اسمعیل را بگشا و این گوسفند را فدای او نما چنین
ابراهیم چنان کرد در دلش گذشت که کاش فرزند خود را بدست خود قربان کرده بودم وحی
رسید که یا ابراهیم آیا محبوبتر بر خلق پیش تو کیست گفت پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله گفت فرزند او را دوستتر داری یا فرزند خود را گفت بلکه فرزند او را گفت ای ابراهیم اگر
فرزند خود بدست خود قربان کنی بیشتر دلت بدرد میاید یا فرزند او را بدست دشمنان بلب
تشنه شهید ببینی ابراهیم گفت از شهادت فرزند او دلم بیشتر بدرد میاید و زیاده میسوزم وحی
رسید که ما فرزند ترا فدا کردیم و او را قربان خود ساختیم ٭ سر دادن راه ما بجو بهتر ٭ قربانی ما هر چه
نکوتر بهتر ٭ راز است میان ما و فرزند رسول ٭ او در ره ما اگر دهد سر بهتر ٭ پس این آیه آمد و فدیناه
بذبح عظیم ای خلیل اسمعیل انگو که چنین به تیغ بلای ما گردن نهادن هر حاجت میخواهی از ما طلب
کن که مستجاب کنیم چنین ابراهیم وحی الهی را بفرزند رسانید اسمعیل دست برداشت گفت بارخدایا
هر که از امت این پیغمبر آخر الزمان و دوستان فرزندان ایشان در روز قیامت زبانش بکلمه توحید
گویا باشد گناه او را ببخش با چنین خدا جان ما را فدای او کرد اند که همه اینها آمرزش گناهان
دوستان ترا از حق تعالی میطلبند ای خداوند ما را از دامن چنین آقا دور مکن و ما را شفاعت
او برسان تمام شد کتاب منبع البکا بتاریخ یوم الاثنین هشت یکم ربیع الاول در سنه هزار
دویست هجده از هجرت جناب نبوی صلی الله علیه و آله امید از حضرت باری آنکه او را مقبول طبع صاحبان
ادراک گرداند و در وقت مطالعه در اصلاح کوشیده چشم از عیوب الفاظ عبارت او زیرش
بپوشند و ملتمس از خواننده و شنونده که مولف و محرر او را بدعا یاد و بفاتحه شاد نمایند که ما هم همین توقع داریم
و چشم طلب مغفرت از شیعیان و دوستان جناب امام حسین علیه السلام داریم

بیا

بکجا که روز رستخیز بشیطان سوال ٭ که ای قاید اهل کفر و ضلال ٭ ازین کرده های که داری
پشیمان ٭ پشیمان شده هرگز از فعل خویش ٭ که دایم بچشم تو آمد نکو ٭ ز فعل بد و نیک
خود باز گو ٭ چو بشنید شیطان رسانید سخن ٭ بپاسخ گشوده آن جفا جو دهن ٭ بگفتا چو بسیجم
میان را بکین ٭ فکندم بسی دام در راه دین ٭ نخستین با آدم چو ره یافتم ٭ بسی رطب و
یابس بهم بافتم ٭ برونش چو کردم ز باغ بهشت ٭ نگشتم پشیمان از آن فعل زشت ٭
قابیل چو سر پیچی از او راه پی ٭ گرفتم سر ره با ولاد وی ٭ بهر مزرعی دانه کاشتم ٭ گراهی باین
راه و اداشتم ٭ که تا او چو اسکف باران کنند ٭ با آن ظلم پیش از شماران کنند ٭ چو از سنگ
کلبی شد بکی دان بتش ٭ نگشتم پشیمان ز آزردنش ٭ نشاندم بآتش چو نمرود را ٭ زدم
چو تکیه بر او ره سود ها ٭ فکندم او چو در نار عدوان خلیل ٭ نکرد از دلم عزم کینه رحیل ٭ پس
از آن دگر سکهان بچشم ٭ بمیدان کینه و توسن انگیختم ٭ بایوب و یاسین کشیدم کمان ٭ زدم تیر
بیداد شان بر نشان ٭ از آن ظلمهای علاوه شا ٭ خدنگ جفایم نشیند حق پر ٭ فکندم
ز یعقوب یوسف بدور ٭ نمودم از آن دور ریش دیده کور ٭ نشد شرم در دیده ام جای گیر ٭
نشد چشم سر ز خجلت بزیر ٭ بموسی و عیسی نمودم جفا ٭ بسی در عیان و بسی در خفا ٭ ز موسی
روان شد شط مطلبی ٭ شفا یافت از زرد عیسی ستم ٭ شکستم چو دندان پیغمبری ٭ زدم ضرب
ظلم بر حیدری ٭ از آن خنده میکردم دزین شعف ٭ که آن کردم داد و این بکشد ف ٭ چو
پای شقاوت نمودم رسا ٭ شکستم چو پهلوی خیر النسا ٭ ز راه جفا پس نکردم قدم ٭ دل خرم نشد
ز آن شناعت دژم ٭ دل مجتبی کردم از ظلم خون ٭ کشیدم ز راه گلویش برون ٭ نشد این همه
ز آن سوز کم ٭ دل سخت کینم نگردید نرم ٭ از آن ظلمها کشت کاملم بود ٭ جواز انبیا و زاد

ولی چون رسیدم بکرب و بلا فکندم حسین را چو در ابتلا نمودم زکین آب بر وی حرام
پشیمانم از کرده خود تمام که هر وقت گریه کسی بر حسین شود عفو او بر خدا فرض عین
چه بد بود کردم در آن راه من گر آن گریه تا سوز دم جان باختن از آن گریه تا سینه ام گشته
چاک سرم مانده زان گریه تا زیر خاک شرارم از آن گریه آخر دل است که آن سیل
بنیاد من برده است از آن گریه تا گشته ام غرق خون بهر جا روم در بگیرد فسون
فغان چو صید از آرام بدام زدستم کشد گریه آن امام شد آتش مرا حریف سرشک
که خندق شده بر من آن سیل اشک حجیمی بهر سو مهیا کنم که شاید که ره بی در آنجا کنم چو شور
حسینی در آید بگوش زیک قطره اشک سازد خموش تکاپو نمایم بلبل نهار که شاید زجوی
بگیرم کنار چو گشتم بعید ولی چیره دست حسین میرساند بکارم شکست در آرام چو از جمله
بکار زیدار محاکا به نیرنگ پا تا سر ز داماد آن شمع و لکن ز ر عروسم بگرد کسی در کنار شنم
چو سرو دل از این بوستان پیام علی اکبر شه بوستان زنند آتش سوز آه جگر بخلم که دیگر نیارد
ثمر وزان نخل سازم چو گهوارة که در جو بگیرم جگر خوارة بر جهل آغوش پرواز برش غم گریه های
علی اصغر شی کشم لشکر خود بهر ساحلی که تسخیر شاید نمایم دلی شکست آیدم بر سپاه امید
ز دست علمدار شاه شهید چو دست امیر چیندم بهر بی که شاید خورم طعمه از خون وی
سر اشک ایران کرب و بلا کشد بر سرم لشکر ابتلا چه بد بد کردم تهی شد قفس که افسوس
من در بگیر بکس نمیخواستم از حسین کرد ماص نمودن کسی از کمندم خلاص چو سازم
که سنگ عزادار ح نهالی که بد وشی دلم بار را ز سنگ عزادار بیم جواب چگویم که جانم رسیده
بلب ز آه عزالیت شد کارهی کسلاست کرحق بازارهی چگویم که در مجلس تعزیت

منم

منم گشته کان مدار دیت مرا بر عزادار ما بنیت لست گران اشکها شیشه ام بشکست
شده آه ایشان بجانم شهاب گروشه کلاه اشک بهرم در آب از آن جمله مرغوان تیغ
که بگذاشت در بنده من یک شقی بسی را بانک و ابسرا با به زدستم کشیده آن که بهان راه

واقعه مجلس یزید ملعون و یهودی نشستگان مجلس الم و کسیکان زنجیر ستم ناظران رنج
جور و جفا و محدثان حدیث محنت و ابتلا بدینگونه روایت کرده اند که چون سرهای شهیدان
و اسیران امام حسین ع را داخل شام کردند در آن روز یزید پلید آن ملعون عنید مجلس آراسته
و خود بر تخت زرنگار نشست و تاجی مکلل بدر و یاقوت بر سر نهاد و بزرگان شام را حاضر کرده
فرمود که سرهای شهیدان و اسیران اهل بیت سید آخر الزمان را بمجلس آن بی ایمان آوردند چون
که در حین بردن سرها سر مبارک جناب امام حسین ع مکرر میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم و جمعی کثیر این کلمات را از آن سر منور میشنیدند شخصی در دمشق و آن حضرت میرفت
و سوره کهف میخواند باین آیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا
من آیاتنا عجبا بقدرت خدا آن سر شهید کربلا بسخن آمد بزبان فصیح که امر من از قصه اصحاب
کهف عجیب تر است پس یزید پلید طشت زرین طلبیده سر امام مظلوم را در آن طشت نهاد و سر
سایر شهیدان را در پای تخت آن ملعون نگاه داشتند آن ملعون ولد الزنا یک یک شهیدان و سر سید
و اسم صاحب آنها را او میگفتند تا بر نام شهدا مطلع شد پس امر کرد که اهلبیت داخل مجلس
کنند چون داخل شدند امام زین العابدین با چند نفر از پسران امام باقی مانده بودند در غل
و زنجیر ها ایشان را بسته بودند و بر گردنهای ایشان غل و زنجیر و سلاسل نهاده بودند بدستان اهلبیت
یک ریسمان گردن امام زین العابدین و ام کلثوم را بسته بودند و بر ریسمان کتف زینب خاتون

دستها را بهم بسته بودند و سایر دختران را با ایشان شریک کرده همه را از ریسمان در گردن
تنگ بسته بودند که اگر یکی از ایشان عزا میکشیدند همه بر رو در افتادن و هر گاه یکی از ایشان از راه
رفتن کاهلی میکرد تازیانه بر کتف او میزدند (نظم) زلاله وار رشته چرخ بگدسته * برای کشته مردم
یزید بان بسته * همه فکنده به سر زنار شکسته لبی * خراب منه کل هر نکبی بباغ هر * فلک خراب
شود ظلم کن ولی جواب * نه آنکه خانه ایمان کند تمام خراب * حریم آل علی از راه بی دردی *
شکسته بخرابه جو زمیکردی * پس امام زین العابدین رو به یزید کرده فرمود که ای یزید نکو نفهمیم
میدهیم اگر حضرت رسول ما را باینحال ببیند به تو چه خواهد گفت (نظم) گر ببیند فاطمه این دختران
بیقرار * سر برهنه پا برهنه تشنه کام و بیکس و زار * گر ببیند او سر فرزند خود ای بیحیا * کو در کاشی بسته
ریگزار جور و جفا * خود بگو با تو چه خواهد کرد زهرای بریند * میزنند اندر عرصات نعره هل من یزید *
ای یزید خوب کردی که دختران رسول خدا را بدینسان اسیر کردی حاضران مجلس از شنیدن این کلمات
وا از مشاهده آن حالات بگریه در آمدند چنانکه صدای گریه زنان ابوسفیان همه از خانه یزید بلند
شد پس آن ملعون امر کرد که همه ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند داد از راه مکر و حیله سوال نظم
دغلغه کردن امام زین العابدین را با دست نحس خود بر بریدجینی در آن مجلس چشم امام زین العابدین
بر سر مطهر پدر رسیده افتاد آهی کشید و اشک خونین از دیده بارید چون زینب خاتون سر برادر را در طشت
زرین دید (نظم) چشم رخشی بگریه ان افتاد * فرغه هیک بدامان افتاد * دست و پا از همه جا کوتاه شده
رفته پای گریبان افتاد * زینب خاتون چون سر برادر را در نظر کرد و آهی کشید و بزبان حال میگفت
(نظم) حسرت کردم سر باری نداری * بچشم پر ستاره نداری * نه مهر راه محشر هیچ حقی * بچشم تر
بحنجر کاری نداری * وفا نیست قربان وفا نیست * خبر یک از جفا کاری نداری * ای همراه

آخر نه

غربت را نظر کن * سراغ این همه خواری نداری * جواب راحت گویا تو سر * که یک دو گوش
بر زاری نداری * کسی از حال طفلان خبر نیست * نبدانم تو داری یا نداری * در آنوقت
زینب از بنی هاشم در خانه یزید بود از سخنان زینب بگریه در آمده گویا در جواب زینب خاتون بزبان
حال و لسان مقال این ابیات میگفت که شور در جهان انداخت (نظم) من بیکسی خبر دارم
ز حالت * دلم میسوزد از سوز مقالت * برادر مرده و حالت خراب است * کسی داند که از هجران
کباب است * اسیر و بیکس و بیخانمانی * نه از یکی زنهد جادر فغانی * و ز اولاد رسول کردگاری *
بمیرم طاقت محنت نداری * سراپا برهنه کشته زار * چنین بی پرده کل باید به بازار * دلت بیکشت
فریاد و فغان کن * فغان از کینه این کافران کن * پس از این سخنان جمیع حاضران مجلس
و زنان هاشمیه بفغان در آمدند و زار زار میگریستند عبدالرحمن ابن حکم به یزید گفت خوب
کردی که نسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی ای تشنه یزید با او گفت این مجلس
جای این سخنان نیست پس آن بیحیا امر کرد که مخدرات اهلبیت را در پشت سرا و نشانیدند
تا سر امام حسین علیه السلام بیننده و چوب خیزرانی طلبید و آن چوب را بلب و دندان مبارک
آنحضرت میزد و میگفت کاش بزرگان بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر میبودند
و میدیدند چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتل ایشان کشیدم ابو برزه که از جمله صحابه
رسول خدا صلعم بود چون این حالت مشاهده نمود گفت ای یزید قطع الله یداک خدا دستهای
ترا قطع کند ای ظالم بیحیا من بچشم خود دیدم که جناب پیغمبر بر این لب و دندان بوسه میزد و همچنین
برادرش را و میگفت که شما بهترین جوانان اهل بهشتید خدا بکشد کسانی که شما را بکشد و لعنت
کند ایشان را و برساند بعذاب دردناک یزید گفت ای ابو برزه اگر حق صحبت ترا با رسول خدا

[illegible]

منظور بنده شتم میغز مقدم که تزا کردن میرزند ابو بریده کهف واعجباه که مصاحبت مرا با رسول
خدا منظور داری و با فرزندان او چنین این کارها میکنی حاضران باز بگریه در آمدند مروی است
که در آن روز یکی از علمای یهود در آن مجلس حاضر بود از یزید پرسید که این سر کیست و این
اسیران کیستند فرد چکرده است که با این همه غم و خواری که کرده تو با دوست بر منداری
ما که معروف صاحب جاهی سر نیست مزن تو چوب باین سر که نامش حسین است جواب
که ذریه پیمبر است که جد او برده شرع و دین رهبر است یهودی سر کشیده و فریاد بر کشید
که وای بر شما فرزند پیغمبر خود را میکشید [illegible] نداری فرد میانه [illegible] چند
سال بحیث حرمت ما در میان اهل ضلال هنوز [illegible] جدا و نکشته تام که روز
حرمت ایشان [illegible] بجای [illegible] بگیرد از تو خدا و او این اسیران
پس یزید ملعون در غضب شده گفتا ان یهودی را بکشید که پیغمبر ما فرموده که اهل ذمه تو
مرنجانید و اگر کسی ایشان را آزار رساند من روز قیامت خصم آن باشم یهودی گفت [illegible]
که برای رنجانیدن یهودی و نصارا که در دین تو نیستند با تو خصمی کند پس برای قتل فرزند خود
چه خواهد کرد که این ستمها با ایشان نموده ای جد او آن روز که جد صاحب این سر با تو
مخاصمه نماید و مادرش داد خواه شود و پدرش در عرصه محشر گریبان گیر تو گردد ای یزید من قربان
دین محمد که در حق ما بیگانگان سفارش بکند و با تمامی [illegible] قصاص در آید عقب
[illegible] جلاد را گفت که این را ببر و سرش [illegible] برادر یهودی گفت ای [illegible] از فرزند
رسول خدا [illegible] نیستم او را باین خواری شهید کردی بگو تا مرا هم فدای او کنند تا در روز قیامت
با زمره شهدا محشور شوم پس برخواست و آن سر مطهر را بر داشت و بر روی سینه گذاشت و گفت

السلام

السلام علیک یا اباعبدالله فرد سرم فدای تو ای سر شهید ایتم کردی براه فیض شهادت
و الالم کردی بدشت کرب و بلا گر نبید ام غمی نیست مرا که فیض شهادت در این زمان کم نیست
ز حال زار اسیران دلم به تنگ آمد ز زور شیشه خود اریم به سنگ آمد نظاره کن که مرا میکشند
قربانت گواه باش بحشر تو با اسیرانت که من شهید توام [illegible] رسول الله اول شهیدان
لا اله الا الله میگفت یا اباعبدالله بر سر کوی تو قربان بشوم فردای قیامت مرا در میان خونین
کفنان خود طلب کن و در صف عاشقان جان بخشه مرا در یاب فرد [illegible]
دل خون شده [illegible] تیر عشق نگه دارد که هر در کار [illegible] کشتگان قرب تو خواهند در این ره [illegible]
چه بهشتی چه جهنمی چه گلی چه خواری [illegible] جام شهادت
کشید و [illegible] جان خرامید بیت سر آن یار بنازم که سر کوی
وفا [illegible] همتی نازم سر جان [illegible] سر سودای
تو دارم [illegible] مرویست که چون [illegible] رسید یزید امر کرد که اهل بیت به نزدیک
او آیند و زبان بتکلم بگشایند چون به نزدیک آمدند از حال هر یک پرسید [illegible]
خاتون و ام کلثوم و صفیه و رقیه و ام [illegible] کرد و گفت [illegible] عباس [illegible] اولاد علیست
[illegible] واجب شده [illegible] ماتم داری برای ضعفا
که سوز تشنه لبی است یزید ملعون [illegible] پهلوی هم [illegible] سیل
[illegible] لمؤلفه دو گوهر دید کرم [illegible] گلدسته [illegible] شاخ سرو [illegible] خون دل
طپیده و شمع از یک گریبان سر کشیده [illegible] گل از باغ دل [illegible] شکفته [illegible] غم [illegible]
[illegible] آتش [illegible] گریبان گیر [illegible]

فلک بکربان برفع کراد دشت نه چندانکه ماتم بروبش برنیا شده معجز بوش بریده پیچه
کاین دو کودک کیستند کعشند آن یکی فاطمه دختر امام حسین است واین دیگری سکینه نام دارد چنین
سکینه نام پدرش بوشنید وسر او را در لباس بیدها فان برکشید جنت بکردون کهف کار رفتار
چه ساغر بید داد در آن کار ندارد هیچ بوی نشانه که کرد داغ میرویید بکلند آن اگر کویم فلک با چه کوی
تر و خشک جهان سوز و یکسان سر باریم بگفت زر نهادان لب کافه اگر باشد تر اطار دکر ما را باین
خار چه حاجت سیر در بدر عکس و تب دار نباشد جای سخن این مجلس غم یکی چشم بال و بند
بروار بریده کهف سکینه چرا این قدر کریه مینمایی سکینه کهف از دست لشکر غم چنین بنالم خونم
باران بام چنین بنالم عزیزم بیکسم زارم اسیرم خوارم یار و همدم چنین بنالم چوب کردکی بیمار
نالد مرا چنین سوخت بالم چنین بنالم برهنه بر دو کشته مو برشان مبتلا بر غم چنین بنالم بریده
کهف چرا دست حلقه بر کردنه سکینه کهف چکنم معلوم است بریده بر زده حرمت ماجرا در بیده
وستم از زاهد باران وطنی بلب از کربلا بسوی کوکشیده بنت چیزی که کنم حایل رو دست
زده و رسم کشیده این همه دیده که ماتم مات میتوان دید و کرسپان نداریده وای ما را الغم خود
بکذار ماندار بم نو که کشتنیه لمراقعه مجلس هشتم و دفعته ای سه محفل فروز خاندان
مصطفی ای چراغ دو رخش دودمان مصطفی ای نهال بوستان جان فاطمه ای کل کلشن
طراز کلستان مصطفی باتن صد پاره یاران خفته در چنین تشنه لب راحت روح علی آرام جان
مصطفی ور زبانی کربلا کشت از سموم تشنگی خشک شد لب کاب میجوزد از دهان مصطفی از جفای
عبشی بیکس دست اطفال بریده لاله کینه از چنین عذار که کان مصطفی مو برشان روخشان
چنین اسیر اینی دربدر که کان آل حیدر دختران مصطفی غل بکردن دست در زنجیر پا در ریسمان بسیده سکبار

سرد و لستان

سر دوبستان مصطفی لمعقدمه شبرآورد دل فضه از خیمه غارت زده کان سپاه محنت الم
ومصیبت زده کان محفل جور وستم وشربت چشان دوغ فراق ورسیده کان منزل اشتیاق
بدینکونه روایت کرده اند که چون جهان عالم از صرصر شرار کلش سموم رو القمر جنات تجری
من تحتها الانهار زینب و روح شریفش از قفس تن کلشن حسین آباد آشیان کرفت
در آن وقت با سپاهی وزید و سرخی روی فلک سیاه در هم کرفت و آفتاب منکسف شد در آن وقت
کویا قیامت بر پا شد لشکر فریاد بر کشیدند که بردیم اسب بر بدن کشتگان واز کربلا بتازیم چون
آن خبر وحشت اثر بسمع بازماندگان و سر حلقه ماتم نشینان زینب خاتون خواهر حضرت امام
حسین رسید کریبان تام هم و غم عالم بر سر او درکشید و صدای ناله و واحسیناه و یا ابتاه و یا علیاه
از سینه چاک چاک بنمود کریبان صبوری پاره کردند در آن وقت فضه کنیز حضرت امام حسین نزد حضرت
زینب خاتون خواهر آنحضرت آمد و عرض کرد ای خاتون اکر مرخص فرمایی در این حوالی بیشه است
وشیری در اینجا مسکن دارد بروم و آن شیر را ازین قضیه مطلع کردانم که بیاید و تن شهدا را
پاسبانی کند زینب خاتون فرمود ای فضه مرخصی برو و سلام مرا بآن شیر بیابان بلا برسان
وبکو که دختر شیر خدا زینب خاتون با زنان یتیمان و اسیران نور السلام میرسانند و میفرماید که ای شیر ما
در اینوقت بیکس و بیچاره ایم و کسی از آدمیزاد ما را یاری نمیکند امروز در اعدا داشت اقا ما را
شهید کردند و فرزندان او را سر از تن جدا کردند زینب خاتون سلام برادر که کشته شده و سکینه
بی پدر را اسیر داده دارند که اسب بر بدن شهیدان ساقی کوثر بتازند و بر سر سستم سوز زادن
پاره پاره نمایند امروز بیا با یاری کن فضه کریه کنان و ناله کشان روانه آن
تا آنکه نزدیک بیشه رسید و صدا بلند کرد و بزبان حال به تمغال بیکسی لوله سلام بر تو ای

مهلت بده ای سلام حزین توای شیر بیشه بیداد در این بیشه بر حال ما نظاره نما ترا سلام رسیده
دختر زهرا ما مگر خبر نداری از دشت کرب و بلا ما سر گذشت شهیدان و سرور شهیدان که در اینجا
جا جمله که شهید شده با بدست لشکر مرد افکنان (اشرار) خبر پیدا شد ما که فضه الفضه نظر و گریه دار زدند که آب
بر بدن کشتگان ما نثار کنند فضه میگوید لبدار سخن دیدم که آن شیر بیشه بر هم خورد و یکشیر با صلابت
کمال لباس ماتم در بر داشت از آن بیشه بیرون آمد بر سر میزد و خاک زمین را از چنگال جدا میکند
و بر سر میکرد و مانند کسی که فرزندش را کشته باشند میگریست و میپرسید که ای ضعیفه تو
کیستی و چه مطلب داری فضه بزبان حال میگفت ای شیر ذوالفقار کنیز حضرت زهرایم و ترا اهالی
بر پشت آمده ام با دیده گریان خلیده خار مغیلان تمام اعضایم ز پشت بیکجا کاو فشار
اقدام بیا با آن تن چند پاره پاسبانی کن مرا از خاطر جد تشنه ام جان فدا کن در بین قضیه
نداریم چنین مددکاری با این سبب بتو دارم توقع یاری فضه میگوید که دیدم آن شیر براه افتاد
و اشاره بمن کرد که پیش برو که ما هم از عقب میآییم می آمدند تا آنکه بسر حد راه رسیدند که یک طرف قتلگاه
میرفت و یک طرف خیمه گاه آن شیر روانه قتلگاه شد و فضه بخیمه گاه میرفت از آنجا که زینب خاتون عرض
کرد که ای خاتون مژده باد ترا که آن شیر را آوردم در آن وقت زینب خاتون سکینه را در آغوش گرفته بر سر
بلندی رفت که حال بدر وازه خیمه گاه مشهور است و ام کلثوم و سایر اهل بیت نگاه میکردند
دید که آن شیر روانه قتلگاه شهیدان آل عبا گردید و بهر نعشی که میرسید او را بو میکرد و دست و پا
بر زمین میزد و میگریست لولهه ز دیده سیل سرشک مصحفش سر کرد ز نچه خاک زمین را گرفت
بر سر کرد با بجستن نعش امام تشنه لبان ز هر طرف بتک و پو چاله و افغان ما تا نعش بر سر نعش
پاره پاره نورانی آنحضرت رسیده از پا در آمد و آن نعش را در بر گرفت و آن تیرها را از دندان

ابرون

از بدن آنحضرت دور میکرد و بر او از قبیله میبوزد میکشت و میگریست در آن وقت سکینه از اضطراب بلرزه
در آمده فریاد بر کشید که ای عمه می ترسم که آن شیر بدن پدر بزرگوارم مجروح کند زینب خاتون
فرمود ای جان عمه این شیر نیست بلکه این شیر خدا است پدرم علی ابن ابی طالب است آمده است
که نعش عالی گهر ترا محافظت نماید چون آن خبر را با بن سعد ملعون رسانیدند لرزید و ترسیده و نفیر
دو دانی بر جسد شهیدا موقوف داشت و امر نمود که فردا این راز کسی نماید مرویست که یکی از آنگروه
کفار میدید و میشنید وقتی میزد دیگران از او پرسیدند که ترا چه میشود گفت اگر دیده من میدید
که من در اینجا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و علی ابن ابی طالب را می بینم که گاهی از طرف چپ و گاهی از جانب
راست و گاهی بر زمین و گاهی بر آسمان خشم آلود نگاه میکنند من با خود گفتم که میخواهند تمام
خلق روی زمین را غرق کنند و خشم آلود بر آسمانها نگاه میکنند و گریه میکنند و تمام پیغمبران
بدور او صف زده و او را در میان گرفته و بتعزیت او مشغولند آن گروه ستم شعار از آن سخنان
پروا نکرده ترک آن امر قبیح بر داشته بار باطن کینه سر گرم اقتضا بودند که خیمهای اهل حرم را
تاراج نمایند انا لله و انا الیه راجعون **مقدمه مکتوب ارسال نمودن فاطمه صغرا بکربلا معلا بحضرت**
پدر بزرگوارش رسولان کوی شهادت و باز به بیابان وادی سعادت مسافران کشتی بلا
و فداییان دیار کرب و بلا چگونه روایت کرده اند که چون ملکی فنا معرکه شهادت و یکه
سوار میدان سعادت شاه کم سپاه و فدا سالار کاروان یک آه گوشوار عرش علا
و خامس آل عبا ابا عبدالله الحسین ع از مدینه مشرفه روانه کربلا گردید طفل صغیر از آن جناب در
مدینه بجا مانده بود شب و روز در فراق پدر بزرگوار یاد میداده یکبار بسر روضه جد عالیمقدار میرفت
لبدار نعره و زاری و ناله و بیقراری از جناب الهی دیدار احباب مسئلت مینمود سخن نمیگفت

که از مفارقت خواهران و برادران آه آتش بارش آسمان گرد و اشک سیل خیزش ماه به پیمانه
دشمن بر روز بسر ساند که دیده گریانش چشم کواکب سحاب که زار و همیشه در انتظار که شیع
ازهوالبیان عرب غریب و از مسافران حسرت نصیب اثری باو برسد مشغول که روزها
بر سر راه می نشست و هر کس که از آن کوچه عبور میکرد از آن سوال میکرد که عبور کننده از کی می آیی
وار اده کی داری اگر از طرف کوفه آمده از پدر بزرگوارم چه خبر داری برای خدا مرا خوشحال کن
چنین مدت فراق بطول انجامید و خبری نیامد روزی کتابتی بخون جگر نوشته و شرح غریبی و بیکسی
خود سوام در آن ثبت نمود چاری بر سر و بدر خانه نشست و منتظر بود که شاید کسی بکوفه رود
و آن فراق نامه سوخته بپدرش رساند چنین عمر نشست کسی پیدا نشد یکشب خود نشسته و بزبان حال
میگفت بیت ای فلک تا که فراق دوستان اشک کنم ⁘ چند از حال غریبان ناله در شبها کنم ⁘
مردم از حسرت ندانم جنازه چهای پدر ⁘ بر سر راه فرقت تا بکی ماوا کنم ⁘ فاطمه یکشب خود در
شکایت و با یاد پدر در حکایت میگفت کجا کسی برسان که نامه مرا به پدرم برسانی ناگاه اعرابی
بر جماز سوار آمد که از آن کوچه بگذرد و صغیره بیماری دید که چنین نقش قدم جی و در راه گشته و
دختری ضعیف دید که چنین برگ گل از سموم آه بر خاک افتاده و امانده از کاروان چنین جرس بر فغان
و هوا رافغانساز از دوستان چنین ابر بهار گریان ستم رسیده غریب و خسته بی طبیب آتش در افلاک
میزد و چنین آه از دل میکشید همه کس ای کباب از او شنید اعرابی پیش رفت و با دختر گفت نظم
تو کیستی و چنین ناله ات اثر دارد ⁘ سر شک تو منتظار سوز دل خبر دارد ⁘ تو کیستی چنین زار
و ناتوان شده ⁘ تو کیستی که چنین خوار در جهان شده ⁘ تو کیستی و دلت پر شکایت از
زمانت ⁘ نشان بیکسی از چهره تو خوش پیدا است ⁘ آید ختر بیکبار دل الصغیره زرا احوال خود سوء

بیان کن

بیان کن چه مطلب داری و چرا با دیده گریان بر سر راه نشسته چنین فاطمه دلجوئی و مهربانی
از آن اعرابی دیده و بوی آشنائی شنیده نظم بگریه گفت یا دختر حسینم من ⁘ بنام فاطمه زار نشیمنم
من ⁘ بسوز کوکب دو چار رفته ای عرب پدرم ⁘ برای دوری بابا شده بدیده ترم ⁘ همین نه
از ستم روزگار بجورم ⁘ غریب و از وطن و از برادران دورم ⁘ نوشته ام به پدر نامه بخون
جگر ⁘ نشسته ام بسر راه باد و دیده تر ⁘ که کسی بسوی کربلا روانه شود ⁘ برای سوز و گداز دلم بهانه
شود ⁘ فاطمه گفت العرب دیشب پدرم را بخواب دیدم که در میان دریای خون غرق شده با جزو
وامروز در تشویشم و کتابتی بخون جگر نوشته ام که شاید خدا قاصدی بر کار رو و کتابت مرا به پدرم
برساند چنین الغرب کلام حسرت انجام فاطمه بیمار شنید آهی کشید و گفت الصغیره بیمار وای خسته
شد از وای ستم کش مظلوم وای بیکس از پدر محروم ای دیده در راه وای همزبان اشک و آه غم
مخور که من بکربلا میروم کتابت خود بمن بده که من او را به پدر بزرگوارت برسانم اگر چه من دیگر داری
بفرما اگر آرزوئی در دل داری بیان نما فاطمه از آن محبت اشکش روان شد بزبان حال میگفت
ابیات که بیست در دل من غیر آرزوی حسین ⁘ خدا کند که معطر کنم ز بوی حسین ⁘ مرا بود همه جهات
روی یاب مطلوبست ⁘ اگر اجل نرسد تا پدر رسد خوبست ⁘ بغیر دیدن او رفتار چه چیز
از باب ⁘ ز یاد وصل پدر شده دل حسین ایام ⁘ بکر ارمی الحسنه این کتابت سوم ⁘ بکن برای رسول
خدا رسالت سوم ⁘ ای عرب میگوید چنین کتابت را از آن بیمار گرفتم دیدم که در آن چهار گوشه
و مقنعه بیرون آورد و بمن داد و گفت العرب معذور دار که من دیگر از مال دنیا چیزی ندارم این هم
با جرت از من قبول کن من مقنعه بوس دادم و گفتم ای دختر من از تو توقع اجرت ندارم مرا
همین بس است که دختر امام حسین بخدمت من رجوع کرده من شماره امیر شناسم و میدانم که شمع

کدام دودمان وخدشیه کدام آشیانه من از برای خدا این رسالت بکنم واز تو التماس دعا دارم
که مرا فراموش بکنی اگر سعی بغیر از کتابت داری بگو فاطمه کف خدا از تو راضی وجدم محمد مصطفی
شفیع تو باد التماس دیگر من آنست که چون کتابت علیه به پدرم برسانی از زبان بگو که دختر بیمارت
میگفت الامان الامان از فراق و بزبان حال میگفت ایعرب بگو ع ازدست فراق ای پدر هان ع
وازآتش اشتیاق فریاد ع ای باب مانده است تابم ع نیستی نزد دیده خوابم ع از آتش هجر سوخت جانم ع
افتاده شرر در استخوانم ع آنکس که مرا زتو جدا کرد ع دور از تو ز شوق خانه ش سزا کرد ع ای باب ماندهٔ باب
دوری ع عمر نیستم چه کنم جان صبوری ع ای باب برادری ندارم ع بیمارم و مادری ندارم ع سوزیست
بدل نخواهرانم ع دل سوخته برادرانم ع ایعرب برای خدا به پدرم بگو که فاطمه میگفت که درد
دوری کارات نی زیست عمر نبدانم سوز فراق چگونه است حضور تو در از چنین بدر ای پدر چنین جراه
دختران عرب میردم کسی التفات بغم نمیکند اگر در این آزار بمیرم کسی ندارم بر جنازه من نماز کند
ومرا بخاک بسپارد ای پدر برای خدا اگر راه هست که مرا بستانی برغم چنین فاطمه بیمار بیا
تمام جان نهاد آن عرب روانه شد ومیرفت تا وارد کربلا گردید در وقتی رسید دید که سپاه بسیاری
ازکوفیان بیک سمت صف کشیده وکشته بسیاری که جنبی غلطیده ویکه سواری چنین گلی باغ ماتم از
کفن شکوفه زار وماهی از احراق تشنگی در آزار در میان میدان ایستاده واز آن گروه آب میطلبد
وآن لشکر بیحیا تیر بلا بآن شاه سوار می اندازند آن عرب از کسی پرسید که این سپاه کیست وآن
جوان کفن پوش چه نام دارد گفت این لشکر این طایفه است وآن تشنه کام حسین ابن علیست
عرب بیطاقت شد وپیش رفت وارد دراد باامام عرب سلام کرد ورکاب او را بوسید حضرت
جواب سلام بازداده فرمود تو کیستی که در وقت رسانده که هر وقت غریبان وبیکسان

هیرسی لمؤلفه ازین کرده نه ظاهر است از دیت ع شمیم اهل وطن میوزد زکوی تو ع آن
عرب کربلیت ع بگریه کف وشمن نیم غلام توام ع زنقا صیدان سرا پرده کرام توام ع
زنقش فاطمه از مدینه می آیم ع از آن زمین که گلش مشک بیز است میآیم ع زطفل فاطمه
نامه کتابتی دارم ع از آن علیله زار ت حکایتی دارم ع حضرت چون نام فاطمه را شنید
آهی از دل پر درد برکشید وزار زار گریست کف ایعرب فاطمه را کی دیدی واز آن بیمار چه خبر
داری عرب گذارش بیمار ان بعرض امام رسانید گفت ابوالحسن چه گویم از آن طفل بیمار که تنش بیمار
وچشمش اشکبار ودلش شکسته وبدنش خسته ودیده اش بر راه وسینه اش پر آه نه ز دوائی و نه غذائی
نه یاری و نه غمخواری ابوالحسن فاطمه چندان درد میکشید که دلم بدرد میکشید اوسوخت کام حسین
گوش داده میگریست چون سخن عرب باتمام رسید کتابت فاطمه را برداشته بدر خیمها آمد
و فریاد کرد که ای پرده گیان وبارها از خیمه در آیید که فاطمه کتابتی بشما نوشته اهل حرم از آن
خیمه بیرون آمدند امام حسین سر کتابت را گشوده شروع بخواندن کرد نوشته بود که ای پدر
سلام وعمها و برادران وخواهران وعمهای خونین جگرم وبزبان نوشته بود لمؤلفه ای پدر از
آتش هجران باران سوخته ع ای پدر از انتظار رسیدن ارانسوخته ع ای پدر جانم بلب
آمد ندارم چاره ع میکشم هر لحظه آهی از دل صد پاره ع ای پدر رحمی بحالم کن که شد دستم
زکار ع بر سر راهی نشسته دیده ام در انتظار ع ای پدر چشم علی اصغر ببوس از جان من ع
آتش شوقش گرفته جمله سر تا پای من ع ای پدر از من سلامی برسان بهر خدا ع عمهایم را جدا
وخواهرانم را جدا ع طاقت دوری ندارم ای عزیزان چاره ع دیده ام در راه مانده ای ستمگر
نظاره ع ای برادر سوختم رحمی باین حسرت نصیب ع خواهران چون شد دلم بیمار از این غار

غریب ؛ عم من عباس و قاسم را راهی از نی سلام ؛ کالبد عزیزان فی صحرای بلا مانده با یک پیام ؛ علی ع
ای پدر یکساره سلام کو زمن ؛ کای بغربت مانده تو بیچاره ما خراند ز وطن ؛ مروی است که در وقت
خواندن کتابت عباس و قاسم و علی اکبر و علی اصغر همه شهید شده و با بدن پاره پاره در خاک
و خون افتاده چنین فاطمه پیام آن نزار در کتابت میخواند زار زار میگریست و اهل حرم از شیون کاری
میکردند که چشم روزگار چنان زاری و حسرت ندیده و بر روایتی حضرت کتابت را برداشته
بقتلگاه رفته و سلام فاطمه به یکان یکان شهیدان میرسانید و زار زار میگریست
تمت فرغ من تسوید هذا الکتاب [redacted] بید الفقیر الحقیر
امین التبیغ فی سنة اربع و خمسون بعد الف ۱۰۵۴

واقعه شیرین کنیز اهل بیت اما راویان غم و ناقلان حزن و الم بدینگونه روایت کرده اند که
بعد از قضیه جانسوز کربلا ابن سعد ملعون اهل بیت را بر جهاز شتران عریان سوار کرده بکوفه بردند
بعد از چند یوم اسیران آل محمد را و سرهای شهیدان را بسر کرده که ابن سعد و شمر ذی الجوشن روانه شام
نمود چون آن کاروان الم از کوفه بیرون آمدند در هیچ منزلی نبود که از اشک دیده خونبار شان
راه ها گل نماید و در هر منزلی قضیه تازه و در هر مکانی بلیه بی اندازه رو میداد تا آنکه عبور
اهل بیت و لشکر بدامن کوهی افتاد در آنجا مرغزاری بود در نهایت خوبی و آبهای جاری و گل و ریاحین
بسیار داشت و آن لشکر در آنجا قرار داده اند که امشب در اینجا خواهیم ماند و سحر بار کرده روانه میشویم
اسیران را پیاده کرده بگوشه غم و اندوه نشانیدند و خود مشغول عیش و عشرت و خوردن خرد
ساز و رباب در افتاده اند آه و او بلا چون چشم زینب خواتین خاهر امام حسین ع بر آن نهر و فضای از
نشکی برادرش حضرت امام حسین علیه السلام بیاد آورد و چندان گریه کرد که نهری از سرشک جگر
گون روان ساخت و چنین لاله و ریاحین را ملاحظه نمود جسم پاره پاره چنین شهیدان را بنظر
در آورد و چندان خون دل از دیده مبارک فرو ریخت که کنار رشک گلشن نمود پس

بان نهرهای جاری کرده فرمود که از آب روان کی بطفل ز روفتی که برادر تشنه لبم در کربلا علی
اصغر به بر سر دست گرفته مقابل کوفیان برد که شاید قطره آبی بان تشنه جگر دهد میسر
نشد تا آنکه از آب خدنگ کوفیان هوا و شامیان بر جفا آن صغیر کام حلقش تر کرد
و رو بان لاله ها که دمیکرات میکفت **نوحه** ای لاله ترا چه شد که خونین کفنی ¤ خفته یار چرا
نشسته در این چمنی ¤ از داغ کدام غنچه در دست چیده است ¤ گر ناخن غم تو نیز همدرد منی ¤
پس با گیسوی پریشان دو دیده چشمی نظر بر سنبل و ریاحین میکرد و میکفت ¤ سنبل چرا زلف
پریشان شده ¤ همسر رستم بسینه زنان شده ¤ از حال حرم بگو که آگاه هست کهها ¤
گر جور غم تو هم جوابشان شده ¤ القصه بهر طرف که نظر میکرد از حسرت عذار لاله گون
برادرش و سایر شهدا آه سوزناک از جگر چاک بر میکشید که سحت آن گلشن
گلزار بهشت پس اسیران جگر سوخته و بلبلان نوا آموخته یکجا جمع شدند و هر یک گریبان
طاقت چاک زده بنوا رحزن مینالید و سکینه خواتین جناب پدر را مخاطب کرده میگریست
و میفرمود **نوحه** ای پدر در بند غم هر سو روانم میبرند ¤ از سر کوی بچشم خون فشانم میبرند ¤
خار در دست با سینه داغ هوت پاش ¤ دیده بگشا ای پدر بنگر چسانم میبرند ¤ القصه هنگامی
از آنکه آه اهل بیت بر پا شد که آن مرغزار را برق فتنه دحاصه ملوفان پدید آمد پاره
سوخت آتش پاره از آب برد روایت که کنیزی از اهل بیت طاهره که او را شیرین میگفتند
چنین بیناید حال پریشان کودکان را دید دیگر سکینه و دیگر اطفال مطلع که بدیدند
زینب خواتین آمد و عرض کرد که الحمد و منه جناب از احوال که کان طاقت بر مرغ طاق شد و غیظ
حوصله ام بدر رفته دیگر طاقت این بینائی اطفال ندارم فدای تو شوم شاید در جوار این گرم

تعال الیه دام

حصار ری دیده ام هر گاه مرخص نمائی عازم القلعه شوم بلکه از برای اطفال طعامی و لباسی
تحصیل نمایم زینب خواتین بعد از تامل بسیار او را مرخص کرد پس شیرین روی بیدان کوه نهاد
روایت که القلعه از حجابت یهودان بود و عزیز نام شخصی کوتوال آن حصار بود در خواب
دید که حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و موسی و عیسی و هارون همگی سرهای برهنه کرده
دکر بیان چاک نموده با دیده پرخون وارد المکان شدند عزیز مضطرب وار از ایشان پرسید
که ای برگزیده کان خدا شما را چه میشود و چرا با این حال پریشان و ماتم زده اید پس حضرت مسیح
جواب گفت که ای عزیز چگونه دل شاد مانند و چسان در این ماتم عظمی دیده جهانیان خون بگرید
ای عزیز بدان که عزیزان و برگزیده کان خدا و نور دیده محمد مصطفی و ریحان علی مرتضی و پاره
جگر فاطمه زهرا را کوفیان بیدین بگفته یزید لعین در دشت کربلا به تیغ جفا کشته اند و عورت
بر دوش اسیران بشام میبرند امشب در دامن این کوه با صد غم و اندوه منزل کرده اند ای عزیز
بر خیز که کنیزی از اهل بیت میرسد شیرین نام که از برای کودکان گرسنه و برهنه طعام و لباس
ببرد بر خیز و تدارک طعام و لباس بجهة ایشان بکن و بردار و برو که مدت چهار روز جفا کشیده
و یتیم ستم دیده حضرت امام زین العابدین علیه السلام ما را باد و برسان و بگو که اسیر ستم شامیان
دعا وارث یتیم بی پدر روان بسیار اهل بیت مصطفی سلام ما بر تو باد کان مهر که از ماتم شما کی
معاف باشد ما نیز در بهشت بتعزیت داری شما همه در بیم و هر مکانی که و من میباشیم ما همه بزیارت
و تعزیت حاضریم ای عزیز بعد از شرف بابا اسلام جناب سید الساجدین شیرین را القلعه تو
در خواهد آورد القصه شیرین بدر قلعه رسید و میخواست که در را بکوبد **نوحه** چو ز حلقه با آن در
بکشته بود قرین ¤ که کفشا غضب ز کسی که از شیرین ¤ خوش آمدی که سر من فدای آتش تب ¤

جا جا که کنم جان نثار در پایت سر سرم فدای پیرهن های پر از خونت خوش آمدی بغداد اوم
میمونت تو نیکه باغ همدم زنو سلو دسیراب بمن نمود از شفقت کلیم کباب خبر رسید ببلا از روی
میمونت بکو ز حال یاران های پر از خونت ای بیکس جر خوش خبر جا که مراز کد از ین حال
با خبر کرده اند پس عزیز بر جوابت و طعام والبس همراه برداشت و خونز نب بود که بنزد کاروان
با محنت و غم و الم رسید قزله غرض چو کشته هاکش بنزد قافله کاه چه دید دید که آندش تیره
کشت زاده از آن همه کل و ریحان ندید آثاری و لی شکسته بهر تیره دید کلزاری سر شهیدان
عرب دید بر سنیس سنان زخمی بصفحه رخ رنش ان خط مرجان نو نقشه ابو جنی جلبه روید کی
منبری ز کلک تیره عیان کشته کلش نقوبری بدور تیره نشسته سیاه پوش زنان نظر کشه
بان سر جو دیده مرکان الفقصه عزیز سری چند منتظر درا ورد که مانند خورشید تابان اند شب
روشن کرده بود قزله کو بیش کعف که باشد بسی بدهر عجب که آفتاب نماید طلوع در دل شب
اکر شب است چرا آفتاب کشته عیان اکر که روز بود تیره چیست حال جهان چه اختلاف های
چرخ چارپای اند چه روی داد که خورشید سر زپای آمد رسید آفت کو بیا درین کلزار فغان
کنند و کریند بلبلان هزار بزرک و کوچک ان از الم کشیده نوا کلفنده شور زهر کوشه
اندران ماوا یکی نشسته مشغول در عزای پدر غم فراق از آتش کرده بود و سر یکی سراف برادر
نمود بال چاک روانه قی مهد آتش بکشور افلاک یکی ز پنجه مرکان خار خنس می بست کجله
دل خود کشت لاله کونی می بست چنین عزیز بر تو یکی رفت و نگاه کرد چه دید شکسته دید
چکسو حوان بهاری طبیب که باد شربت عزاداری دو دست بسته بزنجیر از غم یاران
چو هیکل خود شده سر حلقه عزاداران چو آفتاب رنت بس ضعیف و زرد شده چو تار

ﻊ

شمع نشین بر زبان و درر شده از آن شان که کو اینش نمود بجه کلیم دروانه کشت از زین
عابدین العلیم سلام کرد و از آن بدر بنمود سوال که ای تیره جز شبه آستان جلال تو نه
بر تبه که یعقوب آل ابطحی تو نه که در شب غم ماه مشرق دینی تو نه که باج بیم ظلام شده
لبی تو نه که غنچه بی آب بوستان نبی تو نه که جد تو باشد شفیع روز جزا تو نه که از تو شود دین
احمدی بر پا تو نه که روح رسولان رسیده عز جلال برای این سر بابت کشته استقبال کات
می که تو شاه درباه بی بی باش از این سر تیره کان زین عابدین تبی بس عزیز کف بهانوی خدا
که تو نه امام بر حق بعد از جناب پدر و تو نه بانی اهلبیت و کرمان طرایق شرع محمدی سو مانی و در مهر حضرت
امام زین العابدین فرمود که تو را از حسب و نسب من خبر داده عزیز کیفیت خواب دیدن پیغمبران و سلام
فرستادن ایشان سوی جدت حضرت سلیمان کرده و کفت فدای تو شوم کفتی تو بجهان موسی مسلمان
کن بشرع احمدیم آنچه میسر آن کن هر دو که عزیز با تمام اهل قلعه بشرف اسلام مشرف شدند
و حضرت امام زین آن بدین تو بیننده بعلا عزیز در آورد مقدمه عروس و هفتم باشهادت در کربلا
معلا بخدمت علم بزرگوارش حضار تعزیت تقریر دو عزیزان مصیبت ثمر بر جمله آرایان محفل غم و
مشاطکان شهید ماتم و معقد بندان ریاض حشر و ستم چه نیکو روایت کرده اند که چنین بسیاری
آن سرو های خیابان کربلا به تیشه محنت و ابتلا از پا در آمدند و کثیری از کلهای لاله زار وفا از سموم جور
و جفا پر باد فنا رفته بارانی که بعزم جان بازی بساط نرد و فا چیده بودند در آن دشت در بلاد بات
نقد جان را باخته بودند بغیر از او لاد و عیال تو کسی نمانده بود چنین نوبت جدال کجنه وفا آمدی نشم
این حسن از شاهد آن احباب پاره پاره از اسنک روان هکنایش جواحات ... بحار
ملاحظه شهان و دیده کریان عم بزرگوار خود سیر لشکر الم کرده تظلم بخدمت امام غریب اده عرض

کردگارای پادشاه بی سپاه وای غریق بحر بی کرانهٔ اندوه مرا پیش ازین طاقت هجران یاران و تاب ملاحظه
دیده گریان شهانیست استدعای آن دارم که اجازه حرب کنان در رخصت که شتن از جان
ارزانی فرمائی تا خیمه خود در رکاب شما نثار کنم و کل هر جان حال بدین مقال سیفرمود که ای پاره
پاره میشد ابیات چرا که نرد محبت دمی که باخته اند مرا برای فدا کشتن تو ساخته اند بحکم خویش بمیدان
مرا در بس میدان ع نثار هر نفسه بهتر که بنیت کرمان ع چون این خبر غم فرا بگوش
گوشوارهٔ عرش خدا حضرت امام حسین ع رسید مرغ طاقتش در آن ساعت بپرید
نگاه بروی قاسم کرد واه سوزناک از دل و جان جاک جاک کشید و فرمود ای حسرت
نصیب ایام وای از ریاض بوصلت ناکام ترا چگونه رخصت دهم که این جماعت
سراپا شقاوت در کشتن اولاد مصطفی خیره گشته اند و هنوز از نهال جوانی
برگ و بالی نجسته و از گلزار کامرانی زان نگشیده و دیگر آنکه ای قاسم جون آتش فراق
برادرم مشتعل میشود و بدین گونه میفرمود ع چه یاد کار برادر همین تو نزد منی ع
خزان چگونه توان دید گلشن حسن ع برو بخیمه تو جانا که وقت میدان نیست ع غم
فراق امام زمن بمن کافیست ع هر چند قاسم مبالغه کرد آن حضرت مرخص نفرمود
قاسم با لب سدلبسری خیمه برگشت در گوشه ای سر بزانوی غم نهاد و زار زار میگریست
ناگاه سخن بخاطرش آمد که حضرت امام حسن ع در حین حیات بر نوشته بر بازوی او بست
فرمود ای نور دیده ای قاسم هر وقت غم زیاده از حد و المی فزون از اندازه بر تو روی نماید این نوشته را
بگشا و در آن ملاحظه کن و آنچه نوشته ام بدان عمل کن که از آن غم خلاص خواهی شد قاسم گفت
کنون ازین زیاده غمی نمیباشد من تا خود سوخته ام هرگز بچنین غمی و المی گرفتار شده ام و اکر

جلد بند

حیات باشد ازین زیاده غمی نخواهم دید الحال وقت دیدن این نوشته است چنین آن حرز را از بازو
باز کرد و گشود در آن صحیفهٔ کامله دید که بخط پدرش نوشته بود که ای قاسم ترا وصیت میکنم که چون در رکاب
عم بزرگوارت سالار دین بکربلا گردی و گرفتار دست جفا پیشگان شوی مبادا که تکاسل کنی و در
میدان اختیار ورزی و حقوق من بر تو آنست که زود تر از همه شربت شهادت بچشی ای قاسم
اگر رضا جوئی التماس کن و الحاح زیاده نما و جان را در رکاب برادرم نثار کن چون قاسم مضمون
نوشته مطلع شد گل امیدش از شاخسار مراد شکفت و سر خط شهادت خود را برداشته و بخدمت
عم بزرگوار خود حضرت امام حسین آمد و زمین ادب ببوسید و گویا بزبان حال به این مقال میگریست
ابیات مژده آورده ام از قبض شهادت به برت ع وقت آن شد که روم شاه بقربان سرت ع
چون ازین دشت بلا رگ که جان بسپارم ع مسکه از دست چنین حجت قاطع دارم ع سر خط داده
پدر تا زغم آزاد شوم ع وقت آنست که زالطاف شما شاد شوم ع چون امام غریب بدان نوشته نگاه
کرد آه از جگر برکشید و فرمود ای فرزند مراد برای قاسم پدرت بمن درباره تو هم وصیت کرده بیا تا او صیت
او عمل نمائیم پس حضرت امام حسین دست قاسم را گرفته و میگریست و میفرمود ع بیا بخیمه که دارای
امانت بر من بیا که نامزد تو شده است دختر من ع بیا بخیمه که براه او قیام کنیم ع اساس جشن عروسی تو
تمام کنیم ع اگرچه نیست در این وقت موسم شادی ع علاج نیست که سازیم بزم دامادی ع بیا
ز عمر زمانی چو فرصتی دارم ع امانت تو بدست تو شوق بسپارم ع چو این شنید ستمدیده ما زار زار
کشید از دل پر درد ناله و فریاد ع که ای ملک چه عروسی بود چه دامادی ع کی بود است در این وقت این چنین
شادی ع شنیده ام که تو امروز با دل ناشاد ع بآن سری که کنی قسم مراد امام ع چه شد که قاسم غم بیکس
دهد کارست ع که حنا بکف طفل بی پدر عارست ع اجازتم بده ای پادشاه تشنه لبان ع

کفنی از زبیده طرفه چنین نبیت زنهای آل عبد بمرد عرس از پیش عروس خشایی او تازه نهایت
آقو بخدمت به دارت میرسر این همه تعجیل چرا ای قاسم از زد در جشم که عروس تر ماش کنم ای جان مادر
تو بمیدان میروی و میترسم کو فیان ترا شهید کنند و حسرت در دل من و عروس بماند آن ضعیفه
زار زار میگریست و آه از دل پر درد میکشید و بزبان حال میگفت نظم کسان یک ملک جه عروس بود چه
داماد یکی رود است در اموقت این چنین شادی طبانچه بر سر و رخسار از جفا زسینه طبل عروسی
کربلا میزد کهی بر سنگ بهای عروس مبارکباد دور رخت داماد کاکل کر دیده ای قاسم کفت ای مادر
اضطراب مکن و بیکسی عم را نگاه کن اگر جان خود نثار او نکنم من از بدر رو و از فاطمه زهرا خجالت
میکشیم پس بخدمت عم با مدار آمد رخصت حاصل نمود و بمیدان رفت و فریاد کرد که ای عم سعد
از تو سوال میکنم که امروز اسب خود سوار آب داده که کف بر لب از ما این خواهیم ای قاسم کفت ای
بی باک اسب خود را آب میدهی و فرزندان ساقی کوثر را از آب منع میکنی که همه از العطش بهلاکت
رسیده اند خلاصه کلام موعظه کاری بر نیامد قاسم اسب و جولان در آورد و مبارز طلبید
پسران ازرق شامی که چهار ولد او در لعین بودند بنوبت جام فنا از دست قاسم چشیدند ازرق لعین
که از شجاعان مشهور بود بخونخواهی پسران آمد و از تاب جمله شمشیر قاسم بسر کشید جاگاه از کین
دور قاسم را گرفته چندان تیر و شمشیر بران نواخته اند چندانکه از بسیاری جراحات از اسب
در غلطید و فریاد زد که یا عماه بیا شهید شدم و در یاب که حضرت سید الشهدا با قامت چون صنوبر
قاسم با امام حسین علیه السلام رسید ذوالجناح به میدان دوانید وقتی رسید که قاسم دست و پا زنان میزد
حضرت پیاده شد و سر او را در دامن گرفت و قدری از کام از دشنام دیده چونکه قاسم چشم را بقیه باقی
داشت دیده باز کرد آهی کشید و جان را نثار عم بزرگوار خود کرد حضرت بدیده گریان نعش قاسم

که اشتبش کنم از جمع اهل خانه شدند پس آن حضرت نعش قاسم برگرفته بخیمه روان شد و خواهر خود
زینب خاتون را صدا زد و فرمود ای خواهر خیال دارم که نعش قاسم داماد کنم فرد بر لباس عروسی خوش فاطمه
بیعی مبارک سهاب جلنه پیش عروس زنان اهل حرم بگو که باز آیند بر آن ماتم حجله بیارایند برای
خاطر من عروسی کنید که قاسم نشود دلشکسته در دنیا جناب زینب خاتون عرض کرد ای کو
کنسو چه دولت قضا لباس عزا بسپرده است بعلیه جامه دار شهدا نبشسته جهانم که درد کم باشد
کنیم چه چاره کنم قسمتم ستم باشد

١٦١

در پیش اسب کرفته روانه خیمه شد نظم چو حجله بسمل آشنه کانه می آورد ❊ برای بزم عروسی بهانه
می آورد ❊ چون بدر خیمه رسید حجله را آورد و بزبان میکفت که بیایید که قاسم از سفر باز آمده او را
استقبال نمائید و میفرمود نظم زحجله کاه درآرید بخت داماد را ❊ که قاسم از سفر آمده است بانشاط ❊
کل ستیزه کان حجله که باستقبال ❊ عروس شو بدرآرید بهر استقبال ❊ که قاسم آمده روی عروس را ببیند
دمی صحبت التفات شنید ❊ بکو عروس بیاید بدیدن قاسم ❊ کند ملاحظه در خون طپیدن قاسم ❊
بکو بیا و تماشای جان فدائی کن ❊ ز خون شوهر خود دست با حنائی کن ❊ بیا عروس زنانی بکف بکیر خضاب
ازین حنا که برایت فلک کرفته بتاب ❊ چون عروس باتوس از خیمه بیرون آمده و نظرش بر قاسم داماد
افتاد بیهوش آمده و نعش شوهر خود در بر کرفت و زار زار میکریست و میکفت نظم شوم فدای تو ای نو
نهال رفته بخواب ❊ نظاره کن که عروست چگونه بسته خضاب ❊ دلم ز دست جفا سختی فلک خون است ❊
عروسیش که چنین است ماتمش چون است ❊ فلک بکام نکردیده هیچ کار کنم ❊ بر خصت تو کجی دست
و پا نکار کنم ❊ پس عروس ناکام و ان حسرت کش ایام رو با اهل حرم کرد و کفت ❊ صلای
دعوت آل عبات خوش باشند ❊ عروس من در کف حنات خوش باشند ❊ بحجله کاه عروس
من که در آرکنید ❊ ازین خضاب که من بسته ام نکار کنید ❊ حنا بدست بکیرید از عجوزه کیر ❊ درین قضیه
که تا ماه میشود دیکر مجلس شهادت حبیب ابن مظاهر رحمة الله علیه قاریان صحایف وفاداری
و ذاکران اذکار جان نثاری چنان دینار مرید و پیروان طریق مصطفوی بدینکونه روایت کرده اند
که چون دست کلچین قضا لاله زار مصطفی و مرتضی را در وادی کربلا بتاراج ستم کران کوفه و شام میداد
لکان لکان پیمانه وصال از دست ساقی کوثر کشیده تا نوبت بجناب حبیب ابن مظاهر رسید
چون آن پیر بانه دید که لشکر ستم بی باکانه بجنگ آل جامی رسالت و امامت دست کشوده اند

اولی

آن بر کو یا سال از جمله صحابه سید المرسلین بود و بکرت کمالات حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
دریافته و احادیث بسیار از آنجناب شنیده بود و جلالت عنصر افق مشرق کشته بود و حضرت
او را از اعوان و اکرام میشمرد و حبیب ابن مظاهر تمام قرآن را در حفظ داشت و هر شب بعد از
نماز خفتن تا دمیدن صبح خواب نکردی و مشغول تلاوت کلام مجید بود تا صبح ختم قرآن کردی
در آن وقت حبیب طغیان و فتنه کوفیان را دیده عرض کرد که ای معصوم وای مظلوم نظم
کرچه از بار الم شد قامتم خم در جهان ❊ لیک دارم تیر آهی بر خدنک هم در کمان ❊ کرچه حکم داده بر
سبیل سینه موی سفید ❊ لیک در نباشد آب چشمی قوم یزید ❊ پیرم اما بیر کارم موسم جان
باختن ❊ بیشتر باشد میدان جوهر تیغ کین ❊ از جوانان بیشتر دارد دلم شوق مصاف ❊ بیشتر
زین جوهر تیغم نکنجد در غلاف ❊ آمده تا پیریم را رخصت بنده دهی ❊ بلکه از فیض شهادت زندکی
کرم رتبه ❊ ای جناب حبیب بر است و در آستان شاه این کر است نظم بسکه کردم سجده بر این
آستان خم کشته ام ❊ محرم این کعبه بودم تا که محرم کشته ام ❊ چشم آن دارم که کردم پیریم را دستکیر ❊
از کرم هم بر احوال کرفتاران پیر ❊ چون حضرت امام حسین علیه السلام اجازت جوانی حبیب ملاحظه
نموده کریان شده و فرمود که ای حبیب تو مرا از جد بزرکوار و پدر عالیقدر یادکاری و از صحبت رسول
خدا از تو میابد و با تو انس کرفته ام حبیب بکریه درآمد و عرض کرد ای مولا بنده چنین پیر شده در بندکی
نبیت جد و پدر و از بندکی ❊ حق خدمت ما در ان افتاده کی ❊ میدهد دستش سر خط آزاده کی ❊ یا ابن
رسول الله میخواهم دید که جوانان فاطمه زهرا پیش از من در راه خدا کشته شوند که بیر کوفیان کردند فدای تو
شوم شهادت از جوانان نیست من میخواهم از نزد جدت چنانکه مویم سفید شده رویم
نیز سفید شده باشد اکرچه قدم خمیده است بیاری حق الحال بر بیند ازم یا ابن رسول الله میخواهم

بای پشت او تا نهال قامتش بسیار ازین شفقت از پا در انداز دم ؛ کس چه داند از جوانان پیر ازان
روند ؛ می شناند یک کمان بر خاک چندین شیر شد ؛ ابو الله چه میشود در میان جوانان شهید
پیران باشند ؛ خواهم درین ریاض شود لاله کون کفن ؛ موی سفید را کنم از خون کل چمن ؛ حبیب جهت
رخصت فراخندان کریه وزاری نمود که آن امام غریب از خود شاکر کرد حضرت امام حسین علیه السلام او را
رخصت داد حبیب ابن مظاهر چون اجازت حرب حاصل نمود جعبه تیر برداشته و کمانی در
دست گرفته سوار شد و روانه میدان گردید و مدح و ثنای امام میگفت و مبارز طلبید ابن سعد طعین
سنان ابن انس را بجنگ او فرستاد که سر او را بسنان در میدان روانید آنگاه به پیش حبیب
آمد و گفت که ای برجسته سیر چرا بدین قد خمیده و موی سفید آمده و تاب سواری و قوت جولان
جولان کردن نداری آن پیر بانگ بر کشید نظم کس چه داند در رهاینده دل چنین یاری کند ؛ جای خود
کر ببیند ترک جان بازی کند ؛ جای خود دیدم شوق جان شد بر سرم ؛ لیک چنین کاری وقار
اید عقاری کند ؛ حبیب در گفتگو بود که آن ملعون نیزه حواله حبیب کرد حبیب حمله او را رد کرده یک
تیری در کمان نهاد و از شصت رها کرد و آن تیر بر سینه آن شقی خورد که از پشتش بیرون آمد با آن جعبه
تیر شصت نفر سواران را کرده شهادت شعار بر خاک هلاک انداخت آنگاه مرکب او زخم تیر زد که
از پا در آمد در آن وقت حبیب فریاد برآورد که یابن رسول الله ادرکنی امام حسین چون چنین صدای را
شنید مرکب در رخش دوانید و فی الحال رسید که او رمقی باقی بود دیده باز کرد و روی آنحضرت دید و گفت
گفت یابن رسول الله اگر خدمت جد و پدرت پیغامی داری بگو آنحضرت گفت یا حبیب بشرک
بالجنة یعنی بشارت باد ترا به بهشت ما هم از عقب تو میآئیم حبیب از این مژده جان را در
قدوم آنحضرت نثار کرد و در روایتی وارد شده که قاتل حبیب بود از آن که حبیب شهید کرد

کرد را

سر او را بگردن اسب خود آویخت بمکه معظمه برد حبیب را پسری بود خرد و سال قضا را در دروازه
مکه ایستاده بود که قافله از سمت کربلا کاروانی آید و احوال حضرت امام حسین و پدرش تحقیق نماید ناگاه
دید سواری میاید و سری در گردن اسب آویخته چون نزدیک رسید آن کودک از او پرسید که این
سر کیست گفت سر حبیب ابن مظاهر است که در کربلا او را کشته ایم و سر او را بمکه آورده ام چون
آن کودک این کلمه گوش کرد سر پدر را شناخت آغاز گریه کرد و سنگی برداشت و بر فرق آن پلید زد و
او را بجهنم واصل کرد و سر پدر را برداشت گریه بسیار کرد و او را به نزد مادر آورد چون مادرش
سر شوهرش دید گریبان پاره کرد و احوال از پسر پرسید آن کودک احوالات بمادر عرض
کرد و آن سر را برداشته بقبرستان مکه آورده دفن نمود در انجا مزاریست که مزار راس حبیب مشهور است
انا لله و انا الیه راجعون **مقدمه شهادت مسلم ابن عقیل رحمة الله علیه** روایت کرده اند
که چون بیوفایان اهل کوفه در اوان چنین ظلم و سکوف سر از بیعت امام حسین برتافته از یاری مسلم منحرف
شده و طریقه عهد و شکستن از تهدید ابن زیاد و خوف از عذاب آخرت نمیکرده جاده شرع نبوی
گذاشته طریق جهالت پیموده چون مسلم از پیمان شکستن کوفیان بهمه کار ماند لاعلاج خود را بسرای
هانی ابن عروه که از جمله شیعیان نیک اعتقاد و با اهل بیت رسول خدا ملازمه محبت و وداد داشت
رسانید و اظهار قلق نمود هانی بان یار جانی عرض کرد که ای مسلم تا جان دارم بر سر کوی وفا استادم
دلخوش دار مروی است که چون ابن زیاد در مسند ایالت کوفه متمکن گردید در صدد آن برامد که مسلم را
بدست آورده او را بقتل رساند و سرش را بجهت یزید پلید فرستد مدتی در تفحص بود تا آنکه بجاسوس
معقل که غلام ابن زیاد بود بر سر گنج بهمه کار برده مسلم را در خانه هانی سراغ نمود هانی چون باغبان
آن گلشن راز و خازن اسرار خواه هر اهل مجلس ابن زیاد حاضر نشد چون تحقیق حال مطلع شد

روزی که محمد ابن اشعث داماد ای حارث و عمر ابن حجاج که دختری معقود داشتی در مجلس ابن زیاد
نشسته بود گفت شاید هیچ فرزند ما نمیاید که کشته او بهار است التجی گفت شنیده ام که بهتر شده او به
نزد ما آورید که او را به چشم زیرا که او را از اشراف عرب میخوانند و در میان خرج او دوستی شده پس آن
فتحل کرده بخانه شانی رفتند و لیدار مبالغه تمام شانی را مجلس التجی آوردند چنین شانی
و خطاب کرد که ای شانی این چه فتنه است که بر پا کرده و مسلم را در خانه پنهان کرده شانی ابا کرد
القصه ابن زیاد محمد اشعث را با جمعی از آن ملاعین بگرفتن مسلم فرستاد چنین این خبر بیاوران مسلم
رسید اثر روز به هشتاد هزار نفر آمدند و با مسلم بیعت کردند و خانه شانی را نوکاه داشتند مسلم بیرون
آمد و اسلحه بر خود راست نمود علمها بر داشته رو بدار الاماره ابن زیاد نهادند و دور قصر را فرو گرفتند
ابن زیاد بترسید و بزرگان کوفه را ببام قصر فرستاد تا مردم را از خوف یزید بترسانیدند مردم چنین
سخنان را شنیده بترسیدند و متفرق گردیدند چنین شام شد مسلم بمسجد درآمد و کسی نماز
در عقب
بخشوند یا بود بحمایتی که از مسجد بیرون آمد سه نفر باقی مانده بود آن سه نفر هم پراکنده شدند مسلم
تنها مانده میفرمود دریغا که بدست دشمنان گرفتار شدم و از خدمت حضرت امام حسین و یاران
دور ماندم نه و تنهای که از من پیامی بان حضرت برساند و میفرمود **فرد** در غربی به از دیار ام
چون کنم * می نهند هر دم غمی سر در کنارم چون کنم * مانده ام در تشنه رهی ان بخیال خویش ات *
می بردم لحظه لحظه ای قرارم چون کنم * کاش میدیدم رخ جانان و میدادم روان * میکشد در حسرت
او انتظارم چون کنم * ای صبا گر بگذری در کوی او از من بگو * سیل غم بردار برت بی اختیارم چون کنم *
القصه مسلم بدر خانه پیره زنی رسید طوعه نام مسلم گفت یا امة الله توانی مرا شربتی آب دادن که
بسیار تشنه ام پیره زن سوال کرد تو کیستی گفت * منم خسته بیکسی بی طبیب * بدر مانده که تنها اسیر غریب *

محمد ابن نقی



منم از زبان فی رسالت نهالی * منم از گلستان حیدر نصیب * منم طوطی پر دانه بی جرانی * منم
دور از بوستان عند عربی * منم مسلم راز بی راز سلامت * منم ابن عم حسین بی حبیب *
ای طوعه من پسر عم حسینم آن همه آشوب در کوفه برای یاری منست کوفیان با من بیوفائی کردند
و مرا از خدمت امام حسین علیه السلام دور کردند و در آخر ابن زیاد دستی و مرا تنها که بشنوی پناهی
و نه مددکاری و نه راه بجائی میبرم چنین آن زن نیک اعتقاد مسلم را بشناخت و در دوست
و پای او در افتاد او را بخانه آورد و بمنزل نیکو نشانید اما بلال بخانه آمد و از آمدن مسلم خبردار گردید
چنین روز شد برخواست و به بارگاه ابن زیاد رفت و خبر مسلم را بان لعین داد پس سپاهی
سوار بطلب مسلم فرستاد مسلم دانست که بطلب وی آمده اند گفت انا لله و انا الیه راجعون
فرد ای اجل منواز دیگر نوبت ما شد تمام * زندگی در دار دنیا چون بشد حرام * ناگه
صیادان شکر کرده خبردار کمین * میطپد مرغ دلم پیوسته اندر قید دام * مسلم بیرون آمد و بر آن
لعینان حمله آورد و از کشته ها پشتها می ساخت کار بر آن لعینان تنگ شد و بجاها بر آمدند و
سنگ بر سر مسلم میزدند و بعضی آتش بر نی زده بر سر آن جان سوخته میریختند و آن مظفر
معرکه بیمددکار بیکه و تنها ای مانده و میگفت **فرد** در این غربت دگر یاری نمیخواهم * سر غم با ملامت
هست غمخواری نمیخواهم * سر و جان در ره فیض شهادت میتوان دادن * سر کوی و صالت
این مددکاری نمیخواهم * امانت دار جانا نرا سر و جانی نمی باید * مرو ای زندگی کشتی مرا یاری
نمیخواهم * غریبم سر که شتم را بتیغ کینه میکوبم * دم آبی بجز پیکان ز دلداری نمیخواهم * پس مسلم
از بسیاری زخمها که از سپاه منافقان بر بدنش رسیده بود ضعف و ناتوانی بروی غالب
گشت
شده دیگر طاقت محاربه نداشت میگفت ای قوم بیوفا جرعه آبی دهید که جگرم از تف تشنگی سوخته

آن لعینان با و ملتفت نشدند آخر پیره زنی از خانه بیرون آمد و قدحی آب آورده و بدست
مسلم داد آن شهید بزرگوار چندی خواست از آن آب بیاشامد کاسه آب پر خون شد و بریخت آن پیره
زن کاسه دیگر آورد بار دیگر پر از خون شد کاسه سیم بود از دیگر گرفت که بیاشامد ناگاه دندانهای مبارکش
در قدح ریخت پس ملعونی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت او زد که برو در افتاد مسلم را گرفته نزد
ابن زیاد بردند پس از سخنان بسیار بکر ابن حمران را طلبید و گفت مسلم را ببام قصر ببر و گردنش را بزن
و سر او را بنزد من آور و تن او را از بام قصر بزیر انداز پس آن لعین دست آن مظلوم را گرفته بر بام قصر
برد مسلم در راه میگفت ربنا احکم بیننا و بین هولاء القوم بالحق یعنی حکم کن
خداوندا میان ما و جماعتی که ما را خواندند و یاری ما نکردند چون مسلم ببام قصر بر آمد و نگاهی بطرف
مدینه کرد و اول سلام بر روضه جد بزرگوار خود کرد و خطاب بحضرت امام حسین علیه السلام نمود و بزبان حال
بدین مقال میفرمود نظم ای رحمت جان بیقراران ❊ امید دل امیدواران ❊ ای طایر گلشن
رسالت ❊ ای آهوی وادی جلالت ❊ دارم خبری که در چه کارم ❊ جان میدهم و امیدوارم ❊
زنهار مرو بقول اعدا ❊ کین عهد بسر نبرد فردا ❊ حق آمدم و بجان رسیدم ❊ آخر ثمره ز دید تیغ دیدم ❊
مسلم گفت یا بن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر دیده بر جمال تو باز کنم اجل فرصت نداد
اکنون حال بر احلال کن و کلمه شهادت بر زبان جاری کرد و متوجه قتل نشست

از غم چو نهال نو رسیده ❊ فرزند تکو دو نو دیده ❊ در کشور کوفه خار و زار ❊ ندادم کشته شدم چو در
ندارند ❊ از دست اجل اگر بمانند ❊ از من تو این خبر رسانند ❊ کز عهد وفای کوفیان وای ❊ وز این بلا
داد و فریاد ❊ مسلم میگفت یابن رسول الله آرزو داشتم که یکبار دیگر دیده بجمال تو باز کنم اجل
فرصت نداد مرا حلال کن پس مسلم کلمه شهادتین بر زبان جاری کرد و متوجه قتل نشست
بکر ابن حمران تیغ بالا برد که بر وی بزند دستش خشک شد خبر به پسر زیاد دادند و برا طلبید و
سبب پرسید گفت چون خواستم مسلم را بکشم بر نم مردی با صولت مهیب دیدم که انگشت بدندان گرفته
میگزید و در ساعت دستم خشک شد ابن زیاد دشنام کرد و گفت میخواستی او را خلاف عادت بکشی ترسیدی
دیگر برادر شامی چنین املعون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید که انگشت بر دهن
آب شد جان بمالکان جهنم داد پس ابن زیاد لعین دیگری را که در قساوت قلب مانند خود اش بود در شام
چنین املعون ببام قصر بر آمد شمشیر کشید و چندین ضرب آن سعادتمند وارد ساخت اخبار را شهید
کرد جسد مطهرش را از بام قصر بزیر انداختند و سرش را به نزد ابن زیاد آورد و قاتله الله اجمعین



مقدمهٔ در شهادت پسران مسلم ابن عقیل علیه السلام بعد از ستایش

و ثنای حضرت سبحان که و صلوات زاکیات بلا نهایات رسول سالار سرنهت که درجهٔ شرف
محیط آفرینش به انحدار و حدود شرع او دین منبعش راه ساست محرم در حلو سرای قرب
واجب الوجود بجز او کیست و بیت اشرف خورشید حقیقت لمواء ال وحی منزل او منبت
انکه دایرهٔ افلاک در مدایح کوهر پاکش و نباتات و نباتات در ریاض آفرینش در ستایش نعت
کو با انکه لوح محیط را که پاکیزه گفتار ستایش سر تسلیم نهاده و اشیای غیر ناطقه بر صحیفه نعتش گواهی
داده چنانکه مؤید این قول مصنف کفایة المؤمنین و نسخهٔ خرایج و تحفة المجالس نقل کرده اند
که روزی اعرابی سوسماری صید کرده در آستین داشت و داخل مجلس سعادت جلیس محفل
اقبال انیس خاتم المرسلین و حدیقهٔ المؤمنین رسول رب العالمین و خلیفهٔ مالک یوم الدین
جناب محمد مصطفی صلعم شد در زمانی که آن زبان دان انس و جان احادیث و آیات برای
امتان بیان میفرمود اعرابی چنین طلاقت لسان و حلاوت بیان آن زبدهٔ امکان دید
از کسی پرسید که این مرد کیست و نام نامی او چیست گفت این سرور انبیا و خلاصهٔ اصفیا
محمد مصطفی است آن مست بادهٔ غرور چنین نام آن منبع نور را شنید از روی خشم گفت یا محمد
بلات و عزا که من هیچ یک از اهل زمین آنقدر عداوت ندارم که با تو دارم و اگر قوم مادر ام مرا
تعجیل کردن بو عار نمیداشتند هر آینه من در قتل تو تعجیل میکردم و ترا بقتل میرسانیدم آن منبع
علم و حلم از روی تلطف و ملایمت فرمود که ای عرب ترا چه چیز بر گفتن این کلمات داشته که ال
و ضلال را بگذار و پا از شمال سعادت بر خود و ارشد و ایمان بیار اعرابی سوسمار را از آستین
بیرون آورد و گفت نصیحت تو نفعی بده ندارد مگر وقتی که این سوسمار بتو ایمان آورد پس حضرت

ختمی پناه با آن سوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار در حال سوسمار بزبان عربی فصیح
گفت لبیک و سعدیک ای زینت و محشر روای شافع امتان و زینت اولاد بشر پس آنحضرت فرمود
ای سوسمار کرا میپرستی گفت آن کسیرا میپرستم که عرش او در آسمان و حکم او نافذ در زمین و رحمت
سلطانی که رحمت بی منتهای او برای بنده کان چنین نسبل در کارسازی و از جهت سرور برگزیده کان
او سلسبیل را انهار جنان جاری و منکران او با نکبت در نیران خذلان در مقام سکون ساکن
پس آن حضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت رسول رب العالمین و خاتم الانبیا و المرسلین
نجاح و فلاح از برای مصدقان تو آمده و هلاکت عذاب و عقاب بجهت مکذبان تو آماده خوش بحال
کسی که تصدیق تو نماید و وای بر آن کسی که لب بر تکذیب تو گشاید چنین اعرابی این سخنان از
سوسمار شنید از نهالک خذلان بعز از او در ایمان چرید گفت یا رسول الله اول صبح تر
از تو در روی زمین در نزد من کسی نبود حال از تو محبوب تر در پیش من کسی نیست پدر و مادرم
فدای تو باد پس از روی اخلاص مسلمان شده از اهل یقین گردید گفته اند که آن اعرابی از قبیلهٔ
بنی سلیم بود چنین بقبیلهٔ خود رجوع کرد قوم خود را از قصه خبر داد قریب بهزار کس از آن قوم
مسلمان شدند ای مسلمان و ای امتان بزرگواری که سوسمار بر رسالتش اقرار نماید و از زبان فصیح
بیان زنگ عصیان از دلهای اهل عدوان بر دیده روبان این امت به نظر کنید که با چه اتن
همه معجزه و براهین که بچشم خود میدیدند و بشرف ملازمت آنجناب میرسیدند و وعدهٔ شفاعت از آن
حضرت میشنیدند اوامر او را ندیده و سخنان او را نشنیده انگاشتند و کلام معجز نظام او را
باد پنداشتند تا آنکه کمر قتل اولادش بستند و دل اطفال یتیمش را شکستند از جمله وقایع که اولاد
رسول مختار با او لاد اطهار رو داد قضیهٔ کبار شهادت دو طفل شهید ابن مسلم ابن عقیل است که در دار

اطفال کوفه بود از شهادت بزرگوار قتیل کفار گردیدند بشنوید که آن یتیمان غریب و اسیران از
راحت بی نصیب از ظلم اعدا چه روزها دیدند

مجلس شهادت پسران مسلم ابن عقیل علیهم الرحمه

زحمه سرایان سرای بی سامانی و ساکنان دیار پریشانی درمانده کان دیار غربت و اسیران
زندان بی نصیبی پرورده کان مهر عزیزی و محبوسان ناخته بدبختی چنین روایت کرده اند
که چون مسلم ابن عقیل از بیداد ابن زیاد و کینه نهان این سرای فانی را وداع کرده مهمان قصور
جاودانی گردید دو پسر داشت که در حیات خود ایشان را بشریح قاضی سپرده بود بعد از شهادت مسلم
معاندین کوفه باین زیاد گفتند که مسلم دو پسر در این شهر پنهان است آن ملعون امر کرد که منادی ندا کند
که پسران مسلم در خانه هر که باشد و به نزد ما نیاورد قصاص امیر را آماده باشد چون شریح این
ندا را شنید بخانه رفت و پسران مسلم را طلبید چون نظر شریح بر جمال آفتاب مثال ایشان افتاد سیل
اشک از دیده جاری نمود آن دو بیکس یتیم از گریه شریح در رشک افتادند و گفتند ای یار مهربان
نظم میدهد اشک دوانت ز مصیبت خبری ٭ نالهات را بود از سوز فراق اثری ٭ باز گو چیست سبب
بچه سان گردیده ٭ که سرشک شده از دیده عقیق جگری ٭ می رسد هر دمی از آه دلت بوی کباب ٭
تا چه پیمانه کشیدی که چنین دیده تری ٭ شریح هر چند خواست که راز را پنهان کند نتوانست بزبان
حال گشود ٭ ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم ٭ سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن ٭
گفت ای ستمدیده کان شما را ابن زیاد که پدر شما جهان را بدرود کرده سعادت شهادت بسر کشید چون
آن دو یتیم بی یاور این خبر را شنیدند آهی کشیده بیهوش شدند چون بهوش آمدند بزبان حال میگفتند
نظم ای چرخ بکن هر آنچه خواهی ٭ بگذار بسینه ها تو آهی ٭ تا تیر قضا بکیش داری ٭ بگذار درین قضا
سنگساری ٭ اردوی که نمکش به دل زار ٭ بر آل رسول بار کن بار ٭ کاب الم غم تعزیت ندارند ٭ بر زخم

نی

جفا دیت ندارند ٭ لیکن چه الم کنی گرفتار ٭ بگذار کشنده ناله زار ٭ پس شریح گفت ای بیکسان
فغان مکنید که ابن زیاد در تفحص شماست چاره ندارم آن است که شما را پنهانی روانه مدینه کنم پس
ایشان را بهر خود طلبیده گفت این زمان کاروان بمدینه میرود و این دو طفل را بکاروان برسان و بسپاردی
بسیار پس شریح آن بیکسان سوار شهر بیرون برد در وقتی رسیدند که کاروان کوچ کرده بود و سیاهی
ایشان از دور می نمود پسر شریح بایشان گفت ای بیکسان بروید و آن سیاهی قافله است خود را به
برسانید خدا همراه شما چون ایشان قدری راه رفتند آن سیاهی از نظر ناپیدا شد آن دو بیکس
متحیر میگفتند **نظم** ای بخت بما نمانو راهی ٭ ای شام الم چه شد سیاهی ٭ شد قافله مانده ایم
واپس ٭ ای بانگ جرس بداد ما رس ٭ چون بیرهی اندرین مکان نیست ٭ وز آتش کاروان نشان
نیست ٭ ما را بگذار در بیابان ٭ ای چرخ فلک بسر بگردان ٭ القصه آن دو طفل سرگردان
و حیران بهر طرف میدویدند ناگاه عسسها بایشان رسیدند و آن دو یتیم را دست بسته نزد
ابن زیاد بردند ابن زیاد ایشان را بزندان فرستاد در زندان با نیز اسفار گفتش چون که نان و آب بکوار
بایشان مده و در جای که رحمت نداشته باشد بنشان پس نامه به یزید نوشت که دو پسر از مسلم
گرفته ام در باب ایشان چه میفرمائی پس زندانبان آن محنت زدهگان را بزندان برد **نظم**
قضا میبرد در ره پیچ یاران ٭ بزندان مصیبت آن عزیزان ٭ نشستند آن دو طفل ناشکیبا ٭
چو طفل اشک خود زنجیر بر پا ٭ پس از یوسف قضا میکند چاهی ٭ که انداز دو نیر زندان بلکه ماهی ٭
چو هر کس تیر بیداد از دل کمانش ٭ مه و صید آمد درین ره برنشانش ٭ زیک منزل دو مه گرد آن
بر آورد ٭ دو شمع از یک گریبان سر بر آورد ٭ مردی بت که زندانبان از جمله دوستان اهل
بخلاف امر ابن زیاد آن اسیران بیکس را از روی محبت نگاه داشت و هر شب ایشان را از زندان بیرون

اورده بر سر راه قادسیه بردو انگشتر خود با ایشان سپرد که چون بقادسیه رسید این نشان بو
به مراد رمنی دهید که او شما را بمدینه میرساند چون وصیتها کرد خود برگشت چون آن دو کودک نابلد بودی
راه در فتند قطعه قضا بار دگر زد ره ایشان ٭ قدر برداشت شمع آه ایشان ٭ اجل افتاده بود از پی
که شاید ٭ شبیخون آورد صیدی نباید ٭ در آن شب سیرها کرد این کج اندیش ٭ که راه فلکها را کند
شان پیش ٭ دو اختر تا سحر آن شب دویدند ٭ سحر خود را به نزد کوفه دیدند ٭ مرویست که چون چراغ صبح
روشن شد آن دو شکر دو یار ناکام خود را برابر کوفه دیدند گلستانی در آن حوالی بود خود را بآن
گلستان رسانیدند و در میان درخت مجوفی پنهان شدند قضا را کنیزی سیاه بر سر چشمه رفت
که آب بردارد رو در میان آب نگاه میکرد ناگاه دید قطعه در آب چشمه افتاده است تابنده دو مه گشته
عیان از برج آبی ٭ ز چشمه رشته کاکل نو بر حسن ٭ دو در و یه صف کشیده لشکر حسن ٭ دو صورت
دیدراه خواب میزد ٭ عجب نقشی فلک بر آب میزد ٭ چون آن کنیز بالا نگریست دو میوه رسیده
بر شاخ تمنا دید از ایشان پرسید که ای چراغان برج شرف شما کیستید و در اینجا چه میکنید ایشان
گفتند ای کنیز کس ما نیم دو یتیم غریب دو کودک از ذریه نقیب پیغمبر مسلم برای خدا بکو کیستی
از دوستانی یا از دشمنان کنیزک شاد شد و گفت اگرچه من کنیزم اما از خادمان سرای اهل بیتم قطعه
هرچند ما نیم در حضور زهرا ٭ ما امت خفته ایم در کشتی خاص ٭ غم مخورید ... ستم خوف ازین روی
سیاه هم مکنید ٭ سوختم لیک بای چشم نگاهم مکنید ٭ مردمک گرچه سیاه است ولی دیدش هست ٭
شب با آن تیره دلی پرتو خورشید کش هست ٭ بس عزیزان که بر او است شب راز کنند ٭ در رحمت
که شنیدیم بشب باز کنند ٭ میگفت ای عزیزان اگرچه شب راه شما را زده ولی از روی سیاهی
خوف مکنید پس ایشان را برداشته بخانه برد خاتونی داشت از جان کنیز خاندان رسول بود چون

ایذا کرد

بزر یک خانه رسید ایشان را که اینست و پیش خاتون دوید و گفت قطعه مژده بلا کرد که شمع تو
رفت لیک ٭ دیده بگشا که مه و خورشید رسیده است بدر ٭ بیا ازین جیب گریبان را هم چاک
مکن ٭ پس ازین پیرزن ماتم بلای تو بدر ٭ که شیرازه برای تو دو جان آورده ٭ بکشب آورده بلا از پی
دو جمالت ... ٭ ای خاتون مژده باد ترا که پسران مسلم را بمهمانی تو آورده ام و کنار خود نشانده
کرد آن زن مقنعه از سر کشیده بکنیز داد قطعه ز شوقش آنچنان شد دست پا کم ٭ که جای کم
بر زده را دمیدی ٭ چو بر آن گفته کم دیده بگشید ٭ سر کشش نیز زشت گوهری داد ٭ پس آن ضعیفه
نیک اعتقاد با سر و پای برهنه باستقبال دوید و آن دو یتیم را در بر کشید مادروار ایشان را میبوسید
و چون پرگار بدور ایشان میگردید پس ایشان را در خانه برده پنهان نمود و از شوق در رقص
و آمدن قرار نداشت قطعه خانه شوقش منور دیده چشم پر ز خون ٭ چون نفس یکجا درون پیچوی
دیگجا بیرون ٭ پس طعامی خوشگوار برای ایشان برد و کنیز را تاکید کرد که راز را فاش نماید
چون ایشان را از مانده که تسکین داد و خوابانید خود بخانه دیگر رفت در کمال سرور و با این مضمون میگفت
قطعه شام غم آمد بسر ای دل مرا آرام کرد ٭ کام تو آمد بیرای دل مرا آرام کرد ٭ مدتی شبها پیاپای
مرکب کشتی در سراغ ٭ آمد آن اینک سوی ای دل مرا آرام کرد ٭ سوختم از آتش هجران بهر یاران رسید ٭
اشکهای چشم تو ای دل مرا آرام کرد ٭ مرویست که آن خانه و آن زن از حارث سگ ملعون بود آن
وقت حارث داخل خانه شد زن از آن پرسید که امروز در کجا بودی گفت پسران مسلم از زندان
گریخته اند و زندانبان را باین سبب بقتل رسانیده اند و منادی ندا کرد که هر که آن دو کودک را جا دهد
ابن زیاد اسب و جامه و زر میدهد من بتفحص ایشان بیابان رفتم و چندان از هر طرف گشتم که اسبم
هلاک شد و ایشان را نیافتم آن زن گفت ای مرد بترس از خدا و رسول خدا چکار از خدا شرم کن

داد روی بخیر از رم دار مال دنیا بکس فنا کرده حارث در نهایت خشم گفت ترا با این سخنان چه
کار است کوتاه کن و طعامی بیاور که بغایت گرسنه ام آن ضعیفه طعامی حاضر کرد پس آن تبه
خوار مدبر جفای خود سوتنگی کرد بخواب رفت آن زن در میان بیم و امید نشسته و از خوف
خوابش نبرد آهسته آهسته میگریست و بزبان حال میگفت **فرد** بر سرم بر سرم سپاه غم شبیخون
آورد ٭ تخم غم … که بر دل آورد ٭ نکرم سوخت پیکان قضا از تیر آه ٭ تا چه دیگر
بر سرم این چشم پرخون آورد ٭ مروی است که در آن شب آن دو کودک بیکس چون اندکی از کوفت راه آرام
داشتند برادر کوچک که ابراهیم بود به برادر بزرگ محمد گفت که ای برادر امشب که اندکی آرامی
داریم دلم میخواهد که دست در گردن هم در آوریم چنانکه بخواب رویم ای برادر این فلک کج رفتار
مبادا حیله انگیزد که این حسرت در دل ما بماند از کارهای قضا بعید نیست پس هر دو دست در گردن
هم کرده بخواب رفتند چون پاسی از شب گذشت محمد که بزرگتر بود بیدار شد با ناله برادر کوچک را
بیدار کرد و گفت ای برادر که ما را از حیات ما چند دم باقی نمانده و اجل … پدر … بنده
الحال در خواب میدیدم که جدم محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و فاطمه زهرا و جناب امام حسن علیه السلام
در بهشت نشسته اند و پدرم مسلم در خدمت ایشان … رسول خدا …
به پدرم فرمود که ای مسلم چگونه دلت … که این دو یتیم بیکس را در میان کوفیان گذاشتی و همراه نیاوردی
پدرم گفت یا رسول الله صلعم اینک ایشان هم از عقب می آیند و فردا شب نزد ما خواهند بود ای برادر
میدانم که فردا ما هم کشته خواهیم شد ابراهیم گفت ای برادر راست گفتی که من هم همین خواب میدیدم
که تو مرا بیدار کردی الحال بیا بر بیکسی خود گریه کنیم پس آن دو یتیم غریب دست در گردن هم
کردند و صدا بناله برآوردند بزبان حال میگفتند **فرد** تا به فرصت برادر جان بیا افغان کنیم ٭

دادم




در سفر داریم رو بکعبه سر و سامان کنیم ٭ از برای ماتم خود ساعتی گریه زار زار ٭ بر غریبیهای خود افغان با
بیان کنیم ٭ ما اسیری چند گرسنه در رهگذر ما ٭ در هوای خود گریبان چاک تا دامان کنیم ٭ ای فلک
یکدم تو مهلت ده که بیاریم ما ٭ آهی از دل برکشیم ناله از جان کنیم ٭ چون شعله ناله آن بیکسان
اوج گرفت حارث ملعون چون فتنه خوابیده بیدار شد و شنید که صدای ناله حزین از خانه … بآسمان
میرود از زن سوال کرد که این چه افغان است و این ناله زار کیست زن بیچاره مضطرب شده
بزبان حال میگفت **فرد** پرده از کارم فکندی ای فلک رسوا شوی ٭ رشته ام از هیچ کندی
ای فلک رسوا شوی ٭ از فلک غنوده آتش شوق ما بر سر جوش ٭ بر چشم جو سپندی ای فلک رسوا
شوی ٭ در آن وقت حارث مبالغه میکرد ای زن زود چراغ روشن کن زن دست و پا گم کرده میگفت
فرد شعله آه یتیمان میکند روشن چراغ ٭ مرده از ناله بلبل چراغ راه باغ ٭ مضطرب کردید
در کار خود درمانده ام ٭ بر دلم بگذارد دیگر داغ بر بالای داغ ٭ حارث ملعون چون چراغ روشن
کرده چون داخل آن خانه شد **فرد** دو خورشید اندر آن شب دید گریان ٭ و لا شمع آورده سر
از بگریبان ٭ دو شاخ سنبل از دل تاب داده ٭ دو گل یک دوان بر آب داده ٭ دو شاخ نسترن
پیچیده برهم ٭ دو مه از دایه غم زاده توام ٭ چون حارث آن کودکهای گریان … بیدار …
پرسید که شما کیستید و درین خانه گریان برای چیستید آن بیکسان حارث را خود دوست
کرده گفتند **فرد** چه میپرسی دو بیمار و غریبیم ٭ بکنج درد و محنت با طبیبیم ٭ دو طفل مسلمیم زار و بی یار ٭
گذار روی پدر کام … ٭ بزندان مانده این روزگاریم ٭ ز جور دشمن از جان بریدیم ٭ چون حارث
فهمید که ایشان پسران مسلم … شده و میگفت **فرد** … شها در خانه ٭
دشمن در سرا … ٭ به … شما تا چند … ٭ سؤال البته … جویم ٭ عبث … کلان …

که حمید مسلم در آشیان بود ای پسران مسلم مرا امروز اسب خود را در سراغ شما هلاک کردم و خود هم
بجان آمدم و شما در خانه من بوده اید چون آن دو یتیم این سخن شنیدند طمع از زندگی بریدند از خوف
ناله را فراموش کردند پس آن ملعون بجانب ایشان رفت و هر یکرا گرفته چنان طپانچه بروی زد که یکی
افتادند و از طپانچه که بر روی محمد زد رو نازکش پر خون شد و چند دندانش شکست **نظم** محمد را از جفا بشکست
دندان چه کردی این دو بار ای چرخ گردان کف حارث چو دندانش جدا کرد قفا خندیده
دندان نما کرد دو گیسوی معنبر و بهم بست بان سنگ جفا آهوی حرم بست زن حارث چون آن
حال از شوهر بد افعال خود دید پیش دوید و گفت ای بیخبر از خدا آخر حیا کن ایشان اولاد رسول اند و
از جفای ابن زیاد و یتیم و در این شهر غریب اند بر اینها رحم کن و از آه ایشان حذر کن حارث
زن را تهدید نمود القصه در آن خانه را قفل زد و رفت که صبح ایشانرا جفا کند پس آن دو یتیم
اسیر و آن دو صید دستگیر از خوف بخواب نرفتند و ناله میکردند **نظم** ازین ازین وقت رفتن ناله
افتد بر شمار از خزان بلبل کند افغان نه از دست بهار آنهمه بیتابی عاشق بگو بیجای نباشد
از گزیدن اغیار نه از جور یار القصه چون صبح در ماتم آن بیکسان گریبان درید حارث برخاست
و آن دو طفل را چون دسته گل حسرت بهم بسته شمشیر و سپر داشت و ایشانرا پیش انداخت و متوجه
کنار فرات گردید آن زن مومنه در عقب ایشان میدوید و التماس میکرد و حارث نمی‌شنید باز آن
زن اصرار میکرد **نظم** ای فلک عبرت نمیگیری ز حال بیوه زال اقربای پر جفا تا کی این جفا پیشه بال
ازین ازین کوی عشق است این سر باید دوید تا نباشد تیغ خونریزی کجا باشد وصال پس حارث هم
با غلامی که همشیره او بود از عقب میرفتند تا بکنار فرات رسیدند حارث شمشیر بغلام داد که این دو کودکرا
بقتل رسان غلام در جواب گفت **نظم** من باین گونه ستم که چه تو اقرار کنم دلم از سنگ نباشد که چنین

کارکنم

کار کنم بس نباشد که سیه روی جهان گردیدم کافرم چون تو باشان اگر آزار کنم القصه غلام از
مبالغه تمام آن غلام نیکو انجام شربت شهادت چشید حارث شمشیر به پسرش داد که این اطفال
شهید کن آن پسر نیک اختر گفت **نظم** من هم افتاده هوای این شهادت بر سرم بهر سر دادن
کر من از غلامی کمترم بوی مشک آید و بیم بوم از جفای این غلام بهر خطا زادم کر از راه جفا این
بکذارم مرویست که حارث آن پسر را هم مجروح کرده در گوشه افتاد زن حارث چون غلام
و پسر خود را چنان دید دامن حارث را گرفت و میگفت ای بیحیا غلام را کشتی و فرزند مرا مجروح
کردی بس است بر این دو کودک یتیم رحم کن التماس میکرد و در آخر حارث او را کشته و نمیدانست که برگ
آن اطفال رو و حارث چند زخم بر زن زده او را دور کرد و بر سر طفلان دوید ایشان میگفتند
ای حارث ما یتیم و غریبیم و اولاد رسول خدائیم بر ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند
ما را چون غلامان ببر بازار و بفروش قبول نکرد گفتند ما را به پیش ابن زیاد ببر و انعام بگیر شاید او
ما را نکشد گفت در راه مردم شما را از من خواهند گرفت و رنج من ضایع خواهد شد گفتند مهلت
ده ما دو رکعت نماز بکنیم آن ملعون گفت دقیقه شما را اندهم پس آن دو طفل ما تیمید شده دو رکعت
نماز اداند چون آن دو بیکس بدیدند که عجز و زاری بحارث اثر نمیکند رو بزن حارث کردند که ای مادر ما
در اینجا غریبیم چند وصیت بتو میکنیم چون ما را شهید کرد تو وصیت ما عمل کن آن زن با دیده اشکبار
گفت فدای شما شوم ای بیکسان وصیتهای خود را بگوئید که اگر توانم بجا آرم گفتند چون ما شهید بشویم
بر این پیرهن ما نگاه دار که هر که بمدینه رود این جامه و پیرهن ما را بمادر ما بفرست و بزبان سفارش
کن که طفلهای بیکس تو خواری شهید کردند ای مادر هر چه میخواستیم برای ما پیغام بمادرت بگو **نظم**
ما در فراق سینه خراش آنقدر بوی پیرهن بس حال ما تو ندانی دادیم ز پیرهن نشانی که کج

بباغ بهر دو بدی؛ مهدی که بدامنش میکشیدی؛ آن میوه در دبار ده؛ وین نیز به بحر خون فتاده؛
جنبی چه کرده بیقراری؛ گرد آمده بر سر مزاری؛ تو نیز برو در آن میانه؛ میبال ببابان بهانه؛ القصه
حارث دست محمد برادر بزرگ را گرفت که بقتل رساند ابراهیم پیش دوید و گفت ای حارث قسم میدهم
ترا که اول مرا شهید کن که من برادر خود را کشته نمیتوانم دید حارث ابراهیم را گرفت که شهید کند
محمد گفت ای ظالم اول مرا بکش که برادرم طفل است و خوف میکند محمد را میگرفت ابراهیم التماس میکرد
ابراهیم را میگرفت محمد التماس میکرد که اول مرا بقتل رسان آن ملعون کشتیشان در میان آن دو غریب
بنیم اندهشته بود که از ملاحظه آن رشته مهر و سکون عالم برازهم گسیخت و آتشی افروخت که چشم
فرات ازش [illegible] آن جفت سر کشان آن ملعون اول برادر بزرگ [illegible] نبید و بشمشیر کین
سرش را از بدن جدا کرده تن او را در آب فرات انداخت چون ابراهیم برادر خود را کشته دید بدوید
و سر او را برداشت و بر روی سینه گذاشت و لبهای او را میبوسید و بزبان حال میگفت؛ ای [illegible] قربان
وفا بیتای جگر ریش؛ افتاده زکاروان نو در پیش؛ شتاب که از عقب بیایم؛ خنجم بهم ز [illegible] بیوم؛
نا دوست [illegible] راهی؛ این راه بقدر آهی؛ دارم چه [illegible] بسر تو؛ از راه عدم رسیم بر تو؛
افسوس که یاوری ندارم؛ مثل تو برادری ندارم؛ پس حارث سر محمد را از ابراهیم گرفت و او را هم
بضرب شمشیر بهر برادرش رساند سر او را جدا کرد و تن او را هم بآب انداخت مرویست که تن محمد
از آب برون آمد و بدن برادرش ابراهیم را در آغوش گرفته هر دو بزیر آب رفتند پس حارث ملعون سرهای
آن بیکسان را در توبره کرده بمجلس ابن زیاد برد چون ابن زیاد آن سرها را دید پرسید که این سرها را که کشته
گفت سر پسران مسلم است چون ابن زیاد [illegible] دید که از خون گیسو [illegible]
[illegible] که [illegible] کیسو [illegible] که از [illegible] آن [illegible]

لم ابن

سه مرتبه بر خواست و نشست پس بحارث ملعون گفت در وقتی که ایشان را شهید میکردی چه گفتند
گفت میگفتند بر ما رحم کن که [illegible] رسول [illegible] گفتم رحم در دل من نیست گفتند ما را بجهت غلامان بفروش
و از قیمت ما کام خود روا کن نشنیدم گفتند ما را به پیش ابن زیاد ببر تا [illegible] ما را [illegible] رحم
گفتم بردم شما را [illegible] گفتند پس ما را مهلت ده که دو رکعت نماز کنیم ایشان را مهلت ندادم
و بقتل رسانیدم و تن ایشان را در آب فرات انداختم ابن زیاد با آن همه سیاه دلی گریست و حضار
مجلس بناله در آمدند پس ابن زیاد گفت ای [illegible] من به [illegible] نوشته ام که ایشان [illegible] اگر ایشان
زنده خواهد چه جواب گویم مقاتل که یکی از شیعیان بود ابن زیاد [illegible] حارث را بدست
او داد و گفت [illegible] خارجی که خواهی [illegible] مقاتل [illegible] ای حارث [illegible] فرات
در مقتل آن دو بیکس [illegible] مقتول [illegible] احوال پرسید [illegible]
نقل کرد پس مقاتل حارث ملعون را [illegible] جهنم فرستاد که روح مسلم [illegible] خرسند گردانیده و سر آن
دو طفل را در آب انداخت مرویست که تنهای ایشان از آب برون آمده هر یک سر خود را گرفته بآب
فرو رفتند مقدمه در روزه گرفتن جناب امام حسین علیه السلام و هدیه گرفتن از جد و پدر بزرگوار
[illegible] درود و صلوات نامعدود بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
بلکه زمین و آسمان [illegible] و سکه [illegible] و زر [illegible] کتب سماوی [illegible]
رفعت و جلال و [illegible] اقبال آن [illegible] چنانکه [illegible]
از اسانید معتبره مرویست که وقتی قافله از شام برسم تجارت وارد مکه معظمه گردیدند [illegible]
[illegible] اهل قافله برون رفتند از آن جمله ابو طالب جناب [illegible] رسالت مآب را [illegible]
از کاروانیان [illegible] جناب محمدی [illegible]

افتاد آتش تشنه در تقویض حال آن برگزیده ذوالجلال درآمد و بغایت بیطاقت شد پس آن
سرور اهل جهان دست عالمیان را بوسید و رو بر پای آنحضرت مالید و کف در تورات موسی و انجیل عیسی
خط عبرو دو بعد از آن از نام آن عالیمقام پرسید حضرت اول نام جد و پدر و بعد از آن از اسم
سامی و نام گرامی خود بیان فرمود آن شخص دیگر باره پرسید که بعد از این خدایانی که در بیت الله
میباشند یعنی بتهای اهل ضلال انها را اطاعت جایز است در دست آنحضرت بر آشفت و فرمود
بجز خداوند اگر احدی را پرستش کنی ذهبت آن شخص فریاد بر آورد و کف بکف در تورات موسی و انجیل
عیسی قسم که این پسر پیغمبر آخر الزمان است او را بشناسید و متابعت او را واجب دانید مردم سخن او را
لاف و حکایت گزاف پنداشتند آن مرد دیگر باره گفت ای قوم اگر سخن مرا قبول ندارید بحرف
دیگر که میگویم مرا امتحان کنید گفتند سخن دیگر کدام است گفت امروز در مکه از حرارت کرهها
در تاب و بطحا و تلال از شدت هوا ابلیست این پسر را التماس بدید و از او استدعا نمائید که دست
بدرگاه احدیت بردارد و از جناب الهی طلب باران نماید اگر دعای او مستجاب شد
فرمان او را به بدید و الا الطریق نافرمانی شعار سازید پس آن خلق از سر فرو مجاور بر این عهد بستند
و در خدمت آنجناب رو آورده التماس نمودند آن شفیع عاصیان و سبب امیدواری مجرمان دست
بدعا برداشته رو به بارگاه احدیت نهاد و میگفت ای قیوم کارساز و ای غفار بنده نواز و ای خالق
اشیا و ای دارنده ارض و سما و ای رازق بندگان و ای محیی حیات تشنگان بر این مقر بر وجدانست
خود رحم و بر این ضعیفان تشنه کام باران فرست هنوز کف هر دو آن ماخدای محیط نشسته بدرگاه
ایزدی باز و لبهای گوهر ریز آن منبع ثنا حاجات با خالق خود در راز و نیاز بود که موج محیط رحمت باری
متلاطم گردیده شروع در باران شد چنانکه از کثرت باران نزدیک بآن رسید که بنای طاقت

سکان

سکان و بیران شود از این گونه معجزات از آن سرور کاینات زیاده از آنست که در اسطار و صحایف
بر اشجار روانه رواست شمه از مناقب گوشوار عرش مجید امام سعید شهید و فرزند رشید ابا عبدالله
حسین بشنو که شفقت آن بزرگواران هر یک نسبت با شیعیان و دوستان در چه مرتبه و چه قدر
برای اسیر جهت است رحمت بر حمه امیدوار شده اند چنانکه مرویست که روزی سیده زنان جهان
و صبیه مرضیه پیغمبر آخر الزمان یعنی ام الائمه النجبا جناب فاطمه زهرا با امر ملک علام در صیام قیام
داشت و در جای روزه تخم نیکی در مزرع عبادت میکاشت چنین اند که روز بلند شد و شعله آفتاب
علم حرارت بر بام گردون زد و آن روز هوا در نهایت گرمی بود ناگاه چشم فاطمه زهرا بر گلگون چهره
آن جناب امام حسین علیه السلام افتاد و آنحضرت بطفل هر طفلی فاطمه دید که خورشید جمال آن آفتاب
برج امامت از ضعف چنین ما تجاب شده و بدر رخسارش از ناتوانی از تشنگی کمان گردیده چنین دوخت
روان خود را در جیب ضعف دید پرسید که ای حبیب من رخسارهای تو با او خیست که غبار ضعف
ابهه رخسار تو را از صفا انداخته و چه سبب دارد که سمند هلال در روعکاه جست تخته ای
حیبی جد خواسته که آرام ای عارض د جهت کشته و نفسهی جهید روانست را در هر گردشم ... میشود
که رنگت زرد و چهره است پر گرد گردیده بیان کن که مرا طاقت ملاحظه کدورت تو نیست جناب
سید الشهدا عرض کرد که ای پرده نشین حجله ناز و ای بانوی سراچه اعزاز ای مهر سپهر عصمت
و طهارت و گوهر عمان عفت و خدارت من امروز قربة الی الله نیت روزه کرده ام و میخواهم
امروز را بجهت رضای معبود روزه بدارم این ضعف که بر من ملاحظه میکنی بسبب گرمی هوا و این
تشنگی من بجهت کثرت کرامات چنین جناب سیده همه فهمید که نور دیده اش روزه گرفته دست از کردن
آن لب تشنه دیار بلا و گلگونه گلگون عرصه کربلا کرده و فرمود که ای مایه آرام بتول و ای قرة العین جناب



مقدمه خبر فرستادن محمد حنفیه را و بیان اخبار غم اندوز و ناقلان آثار جگر سوز بدینگونه روایت

کرده اند که چون از کثرت پیغام کوفیان و نامهای ایشان حضرت امام حسین ع از مدینه قطع

امید کرده عازم سفر عراق گردید جمیع صحابه و احباء و دوستان که در مدینه داشت وداع نمود

و برد این رقعه نوشت و بدست برادرش محمد حنفیه داد و فرمود که ای برادر تو بجای من در مدینه باش

و دوستان را دلداری و محبت بکن و در آنچه از مخالفان و دشمنان نسبت بما روی دهد بمن بنویس و

برادران وداع کرده از مدینه بیرون آمد مرویست که محمد حنفیه از برادرش اجازت نموده در راه در خدمت

برادر رفت و عرض کرد که ای برادر با جان برابر برادر فدای تو شود تو خود میدانی که درد

جدائی دشوار است خصوص از تو چنین برادری امید عاری آن دارم که چون بزمین کربلا برسی احوال

خود با سلوک کوفیان نسبت بجناب شاهی بنویس مرویست که چون حضرت امام حسین ع

روانه شد محمد حنفیه برگشت و در مدینه از مفارقت برادرش حضرت امام حسین ع در گوشه غم

واندوه نشست شب و روز چشمش در راه که کی قاصدی از کربلا برسد و بداند که بر سر برادرش

حضرت امام حسین ع و سایر اهلبیت چه گذشته مدتی گذشت و از برادرش خبری نیامد روزی

محمد حنفیه غلامی از اشنا را طلب کرد و فرمود که ای غلام میخواهم که زود بکربلا بروی و نظر کنی که

برادرم جناب امام حسین در کربلا با کوفیان بیوفا و شامیان بیحیا چه نوع با برادرم سلوک





۱۸۲

رسول ای برازنده سرو بوستان مرتضا دای پسندیده برادر حسن مجتبی و فاطمه فدای لبهای غبار دار تو باد

تو هنوز طفلی و روزه بتو واجب نیست ای حسین تو طاقت تشنگی نداری از برای خاطر من افطار کن که من

گرانی تشنگی در ضعف و از ضعف ترا غش نمیتوانم دید جناب امام حسین علیه السلام گفت ای مادر این روزه

برای تقرب بخدا اراده کرده ام دلم نمیخواهد که او را باطل سازم جناب فاطمه زهرا التماس میکرد که افطار

کند و امام حسین علیه السلام درخواست مینمود که تمام روزه بدارد در این وقت شهریار شهنشاه سپهر

سعادت عرش بنیان عدالت و معمار کشور ولایت برگزیده حضرت یزدان و معتبر ارکان جناب

سبحان مسند نشین سریر جلیل عزت محفل عزت و اقبال ابن عم جناب پیغمبر و کننده در خیبر امیر مؤمنان

و پادشاه مردان علی ابن ابیطالب علیه السلام داخل شده دید که فاطمه و حسین در راز و نیاز ند چون بر کیفیت

احوال مطلع گردید فرمود که ای حسین تو هنوز طفلی در روزه بر تو واجب نشده تو طاقت حرارت گرما و

تشنگی ندارد از ضعف بدن و در آزاری امروز افطار کن و فاطمه را از تشویش در آر ای

لاله بوستان عطش را غش ضعف عرض کرد که ای پدر بزرگوار چون من این نیت را برای

رضای خدا کرده ام التماس دارم که مرخص کنید تا این روز را بجهت رضای او بسر برم و این روزه

با تمام رسانم پدر و مادر درخواست افطار مینمودند و امام حسین سر در پیش انداخته بود عاجز بودند که از

افطار کردن او را معاف دارند که در این وقت شاه سریر رسالت و خسرو مملکت جلالت مهمان خلوت

سرای ذو الجلال مقرب محفل سعادت و اجلال زبده آفرینش و قدوه اهل بینش ابو القاسم محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله داخل دولت سرای علی مرتضی گردید حسین را دید در میان نشسته و با پدر بزرگوار

و مادر عصمت شعار راز و نیازی در میان دارند چون فخر کاینات و شفیع سیئات بر چگونگی حال و مضمون

مقال ایشان مطلع گردید در روزه گرفتن حسین شاد شد فرمود که ای نخچه امید واری احباب و حلاوت



طلع

کرده اند ای غلام چنین که بخدمت برادرم برسی چندانکه توانی دست و پای او را بعوض من بوس و سلام
من غریب بیمار را به برادرم برسان و بگو که فدای تو شوم ای برادر شما وعده فرمودید که مرا از
گذارش حال مطلع گردانید که من تاب مفارقت ندارم لهذا غرض دعا آنکه هرچه گویند بشنود
زود برگرد و جواب ای غلام اگر زود برگشتی بخبر خوشحالی از برای من آوردی ترا آزاد میکنم مرویست
که آن غلام بنوید آزادی روانه کربلا گردید و چون از راه کربلا رسید دید سپاهی که جانب کوفه روانند
و نیزه های بسیار در آن سپاه نمایان شده و بر سر نیزه سری دید مانند خورشید تابان که جز آنکه
قرار و مکان داشت در زنان چندرا دید که بکی ده و بی عمان سر و پای برهنه بر شتران سوارند
اما نظر آن غلام بر جوان بیماری ضعیف نحیف افتاد که دست و پای آن جوان را در غل و زنجیر گران
کشیده اند و کودکان بسیار چنین گویند آب العطش که از آتش آه بر طلل پرده افلاک سوخت
فانوس خیال شده غلام از آن حال متعجب گردید چون پیش رفت نگاه در آن دشت پر محنت
و غم نمود چه دید که الهی هیچ دیده نبیند **ابیات** کجی طپیده بهر سو تن فکاری دید ** بدن شکوفه بی آب
سفید زاری دید ** تمام بر سر هم کشته ها صغیر و کبیر ** بخون طپیده ز هر سو چو گلشن تصویر ** یکی ز دست
جدا از تن و ندا شد سری ** طپان بدجله چنین بسمل شکسته پری ** چو بسته پا یکی از خون خضاب بسته **
یکی بکینه خدنگ جفا دل خسته ** یکی روان ز آتش بدامن ز چشم داغش خون ** یکی شکسته باتن لاله اش در
آن هامون ** در آن میانه طپان کودک صغیری دید ** بخون چو طایر بسمل شهید تیری دید ** مرویست
که آن غلام از مشاهده این همه ظلم و ستم طاقتش طاق شده و شیشه حوصله اش بسنگ آمده در
میان کشتها میگردید ناگاه نظرش بر پیکر چاک چاک سید الشهدا افتاد آهی از دل پر درد برکشید
و خود را بپای آن تن در خون طپان انداخت و چندان گریست که آن خاک را گل کرد بعد از آن

نعش شهدا را وداع کرده روانه مدینه گردید چون به نزدیک مدینه رسید با خود گفت که روییم
سیاه باد چون بخدمت آقای خود برسم او را چگونه خبر دهم مروایتست که آن ایشان خود به در
روضه پیغمبر رسانید چون چشم محمد حنفیه بر غلام افتاد آه واویلا دید که آن غلام با چشم گریان و دل
بریان و با گردن کج در پشت خمیده در روضه رسول ایستاده محمد حنفیه از آن حال متعجب گردید و گفت
که ای غلام آیا بکربلا رفتی و بخدمت برادرم رسیدی و سلام مرا به برادرم رسانیدی و احوال
برادران و اهلبیت معلوم کردی ای غلام بگو ببینم که ظالمان چه نوع با برادرم سلوک کردند مرویست
که آن غلام نه قوت گفتار و نه جرأت اظهار داشت حیران و متحیر مانده بود که چه جواب آقای خود
بگوید چون دیگر چاره نداشت خون از دیده بارید و گفت که ای آقا و ای مولا زبانم بریده باد که چه دیدم
و چه گویم در حیات برادرت نرسیدم و سلام شما را بآن حضرت نرسانیدم ای آقا وقتی وارد
زمین کربلا شدم دیدم که سپاه کوفیان زنان و کودکان بسیاری بر شتران بی محمل نشانیده و
ایشان بطرف کوفه میبرند و از شدت گرما و تاب تشنگی فریاد ورده هر دم العطش میکردند هیچ
کس قطره آبی بآن کودکان نمیداد و در پیش آن زنان سری چند دیدم که بر سر نیزه ها داشتند چنین
که کانرا نظر بآن سرها می افتاد فریاد واحسینا واحسینا از ایشان بفلک میرفت و حضرت امام زین
العابدین بود دیدم با تن تب دار پیاده و دست و پا زنجیر ظلم و ستم بسته بودند و بهار شتران میکشید
چون ایشان دور گذشتند رفتم و بجانب دشت نظر کردم دیدم تن شهدا از هر سو چون لاله حمرا در خون
طپیده و از کثرت جراحت برادرت افتاده در پیش آن تن بیسر از خون طپان که کاش ای امام و سلام
شما را بجسد پر خون رسانیدم و زیارت کردم و برگشتم مرویست که محمد حنفیه چون این خبر شنید
بر فرق خود میزد و میگریست و باین نوع میگفت **ابیات** شهید از ستم اشقیا برادر جان ** بخون طپیده

کرب و بلا برادر جان ؛ پس از تو که جان برادر بگو چه چاره کنم ؛ که نیست طاقت من زین ولله
برادر جان ؛ من غریب و زار مدینه بی‌کس و زار ؛ نه خویش دارم و نه اقربا برادر جان ؛ پس از تو چنین
بسر روضه رسول روم ؛ چسان کنم برخ مصطفی برادر جان ؛ پناه کار رهایی مانده است
فاطمه است ؛ که چشم اوست چو من بر یک برادر جان ؛ محمد حنفیه چسان جواب دهد ؛ بحضرت
علی مرتضی برادر جان ؛ چسان که نشد با اهل حرم و اطفالت ؛ دگر بحضرت زین العبا برادر جان ؛

مقدمه شهزاده علی اکبر در خدمت پدر بزرگوارش

اشک ریزان بهار الم و داغداران لاله زار ماتم شب نشینان زوایای تفکر و سرشک ریزان خلوت تحیر چنین گوینده روایت کرده اند که چون جنود الم و سپاه اندوه و ستم در ماتمکده کربلا بر آل علی لوای جفا افراشته و دهقان محنت و ابتلا که از نهال اولاد مصطفی زخیره نموده ان آب داده بود کاشت شجری که عواض آن نهال را در ریاض پرورده و بسیاری از اطراف آن جان بر خاک هلاک انداختند اما درآن وقت سروی که از بوستان ولایت بجا مانده بود نهال قامت علی اکبر فرزند رشید امام حسین ع بود چنین علی اکبر ملاحظه آن نمود که صرصر جفا گلزار امامت را بباد فنا داده و گلچین اجل دست بغارت گلهای نبوت کشاده علی اکبر بیتاب شد و بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و بزبان حال عرض نمود که ای پدر لمؤلفه

مرخصم بنما تا بکارزار روم ؛ زاشکهای بدم تیغ آبدار روم ؛ دگر نهال قد سرو چو بهار نیست
مگر بتن سر فدایی نثار نیست

حضرت امام حسین علی اکبر را در خود نشانیده و او را تسلی میداد و بصبر و شکیبائی او را امر میفرمود و میگفت فرزند من چگونه ترا بمیدان فرستم و در مفارقت تو چگونه صبر کنم القصه بعد از مبالغه بسیار ناچار او را مرخص نمود علی اکبر سوار بر اسب عقاب شد و عمامه رسول خدا را بر سر نهاد و تیغ پدر حمایل کرد و لباس شهادت در بر روانه خیمها گردید لمؤلفه

الجمع

رسید چنین بجوار حرم علی اکبر بگریه گفت سلام علیکما یا مادر سلام من بشما عمهای خون جگرم سلام من بشما خواهران دربدرم سلام من بتو زین العبا برادرم فدای جان تو کردم سر سفر دارم وداع بازپسین است دوستدارانم براه خلد عقب مانده ام ز یارانم القصه علی اکبر اهل بیت را وداع نمود رو بمیدان جدال نهاد و چنین بمیدان آمد عنان مرکب باز کشید راوی گوید که چنین علی اکبر سوار اسب میکرد دید چهار گیسو داشت دو از پس و دو از پیش می انداخت و شباهت بسیار برسول خدا داشت و هر وقت که مردم مشتاق صحبت رسول خدا میشدند نظر بر صورت علی اکبر میکردند القصه مبارز طلبید هیچکس بمیدان آن نوردیده شاهسوار لافتی و آن تاجدار سوره هل اتی نمی آید لشکر گفتند ای عمر سعد این جوان هاشمی کیست که تو ما را بجنگ این جوان میفرستی گویا رسول خدا زنده گردیده است عمر سعد گفت این علی اکبر فرزند امام حسین است اما اگر کار بر حسین تنگ نشد او را اجازت حرب نمیداد علی اکبر خود بر سپاه اشقیا زد و چندان نفر از آن ملاعین را بر خاک هلاک انداخت خواست که خود را بخدمت پدر بزرگوار رساند دور او را گرفتند و بزخم تیر و نیزه از اسب بر انداختند علی اکبر در آن حالت درماند که فریاد برآورد که یا ابتاه ادرکنی یعنی ای پدر علی اکبر را دریاب چنین صدای علی اکبر بگوش امام حسین ع رسید رو بمیدان نهاد لشکر کفار را از قائمه دور کرد و بر سر علی اکبر رسید او را مجانع بر زبر آمده نور عینی خود را با عیون اشکبار بر اسب عقاب سوار نمود و روانه خیمهای اهل حرم گردید چنین مقرر از علی اکبر باقی بود حضرت فرمود که ای نور دیده اکبر آرزو داری بگو علی اکبر گریه در آمد و میگفت لمؤلفه

تو تیغ دگر مپرس من اندرین دنیا
بغیر حسرت جوانی دگر دعای شهی ؛ من از آن کم شده دارم جز این سپاه ؛ تا زنده ز جهان از رخ
چنین ماه بپا ؛

و جناب امام حسین ع از عقب اسب علی اکبر میرفت چنین چند قدم از قتلگاه بیرون آمد

ناگاه چشم آن عالیمقدار بر بدن پاره پاره فرزندش علی اکبر افتاد از خاک مذلت برداشته به چشم
زین کرده بخیمه آورد و در میان اهل بیت و شهربانو کرد و میفرمود که بیایید که علی اکبرم از سفر باز آمده است
مادر علی اکبر از خیمه بیرون آمد و پیکر فرزندش علی اکبر را در بر گرفت و بزبان حال به نقال میفرمود نظم
دستم از نخل وصال تو بچیده است بری کاش میداشت بفرق تو نهال اکبری سنگ بار بی الم
اشک روان مانده بگل ای صبا چمن گلستان وصالش که زی گو که در راز تو بصحرای محبت
دیدم در آن وقت زینب خاتون از خیمه بیرون آمد نظرش بر قد برازنده علی اکبر افتاد مقنعه
از سر کشیده و گیسوان پریشان کرده پیش رفت و پیکر علی اکبر را در بر گرفت و میگریست و میگفت
چسان ساکت شوم از ناله سوزی که من دارم نوای پروانه سوز از شمع و صبر از خویشتن دارم
نمیخواهی در این گلشن کسی ای عندلیب آخر هزاران نغمه گفتی نالهٔ منهم سخن دارم گهی از تاب
میبالم گهی از دست بیتابی گهی بر حسین افغان و گاهی بر حسن دارم مقدمه بیابانی
عصاکشان کوه الم و مناجاتیان طور ستم و مشتریان خلوت راز و محفل آرایان بزم نیاز
پیغامبران بزم ازلی و پیروان طریق طاعت لم یزلی از کتب تواریخ چنین روایت کرده اند که
روزی خطاب آلهی بموسی کلیم الله رسید که ای کلیم با اعجاز و ای کشتی محیط راز بدانکه دوستی از دوستان
ما در فلان کوه نشسته و در بیرون لشکر حوادث شکسته و با ما در نزاع گشاییده و او را از خاک بردار چنین
موسی کلیم این خطاب ارزنده عرش عظیم شنید شتابانه برخاست و روانه شد در راه میگفت
بارالها تو عالم السر و الخفیات آیا کدام بنده باشد که با چون تو مطاع در کمال نزاع افکند پس موسی
کلیم با هزار خوف روانه آن کوه شد [illegible] رسید دید شاه است موی پریشانی گرفته از هر جهت دامن
بیابانی حضرت موسی چون نگاه کرد بیابانی را دید که دو کتاب در پیش گذاشته و مطالعه مینماید

در کتاب

در کتاب اول گریه میکند و در کتاب ثانی خرم و خندان است بعد از لحظه دید که از هوش رفت
چون بهوش آمد سر را بر زمین گذاشت و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات میکرد حضرت موسی
از آن حال مضطرب گردید و بلرزه در آمد با هزار خوف و ترس به نزد آن بیابانی آمد چون چشم آن
بیابانی بجمال با کمال آن ستوده خصال افتاد از جا حرکت کرده بحضرت موسی تعظیم نمود حضرت موسی
بعد از حمد و ثنای پروردگار عالمیان رو بآن بیابانی کرده فرمود که ای پیر سال ورای [illegible]
بزم وصال مرا به پیش و ثنای حضرت باری که در میان حق و بنده ام غمخواری نزاع بیک
جهتی چه بار بحث داده میانه حق او را بصلح صورت ده شنید نام خدا را چو آن بیابانی
ز خویش رفت بآن حالتی که میدانی همینکه آن بیابانی نام خدا را شنید از هوش رفت حضرت
موسی او را بهوش آورد آن بیابانی گفت که ای کلیم الله میدانم که حضرت احدیت ترا از پی چه کار
فرستاده برای آنکه من با او صلح کنم نظم میانه من و او چنین بصلح نیاید راست بگو خدا نیست امروز اول
دعوت حضرت موسی فرمود ای مرد از برای چه تو با جناب احدیت در نزاع افتاده بگو تا ببینم
که این گریه و زاری تو از برای چیست بیابانی گفت نظم شنیده ام که ز اسمای حضرت سبحان یکی
رحیم بود دیگری بود رحمان کسی که نام کرمش رحیم و رحمان است بگو که خلقت آتش کمال لغضبان است
سلام من برسان تو بحضرت باری بگو که گفت چنین آن جوان بازاری که ای رحیم رحیمی خود
ز خود بردار و یا بنای جهنم بآب رحم گذار که جنت از تو این کار را بصفات که با رحیم [illegible] جهنم
در عرصات اگر شماره بود اسم تو بجای رحیم بگو که بر فکنی این دستگاه نار جحیم حضرت موسی
کلیم این سخنان عظیم شنید بلرزه در آمد و اشک از چشمش جاری شد و او را آتش غضب در گرفت
و فرمود که ای پیر بیابانی این چه حالت که در تو مشاهده میکنم که باز از عقل بری شده کسی را

حد آن نیست که این گفتگو را با جناب الله تسلی الهی بگوید حضرت موسی چشم ایله که او را برنجانند در
آن وقت از حضرت احدیت خطاب رسید دانم که ای کلیم الله ٭ بده جواب از روی ادب با وی بخواه ٭
بحق حق که تو او را زمین بر کنش ٭ تو از نقل له نخل لیناخواش ٭ بعد بنیاد دشت کربلا برپا باد ٭
معاینه صحرای کربلا بنما ٭ چون این سخن گوش دل آن گفته لیک چشم حشی کرد دید که ابر درکی سال [illegible]
نم بر کشننه بزم وصال بپا در میان کشتگان حسین نظر کن و قدرت احدیت [illegible] بهده کن
آن بیابان به هزار شفقت بر خواست و نگاه در میان کشتگان آنحضرت کرد نظم چه دید دید جوانی
چو سرو سکندر ٭ گذشته سیل سرکشی ظارم خضر ٭ خیام چند در اندشت کرده اند بپا ٭ که ابله اند
در التجیه عروج اکون نه ٭ فتاده یکطرف اعضا جدا ز یکدیگر ٭ صدای العطش کودکان بی یاور ٭
زنان خیمه نشین جمله که سیاه بر ٭ زبان تشنه لب همچو شعله آذر ٭ بعد از آن نگاه کرد که یکجوانه
کفن در کرده اند جمله و سپاهی بکر بیکطرف ایستاده اند و آن جوان کفن پوش آب از ایشان
میطلبید و التجا مت بد عاقبت از شمع آب تیر در کام تشنه و بجانب آن جوان می اندازند
و جوانان بسیار مانند سرو جویبار از کفن شکوفه زار از آن خیمها بیرون آمدند و دیدند رفته
شربت شهادت میچشیدند تا آنکه تمام بدرجه شهادت رسیدند تا چنین نوبت شهادت با آن
جوان کفن پوش رسید دید سواره بدر خیمها آمد و دستمالی در دست گرفته و گریه میکرد آن زنان
سیاه پوش و آن کودکان با خروش بدر آنحضرت آمد گرفته و گریه میکردند تا آنکه آن جوان یکه سوار
بمیدان رفت لشکر کفار او را در میان گرفته از آب [illegible] خنجر کشیده آمد و بر روی سینه
آنحضرت نشست و سر آن جوان را از بدن جدا نمود در آندم آسمان غبار گرفت و جهان تیره و تار
شد و سرخی روی فلک در هم گرفت رعد و برق [illegible] و آفتاب منکسف شد بعد از عرش میگوید

که دیدم

که دیدم آن لشکر در خیمها ریختند و آن زنان را اسیر کردند و خیمها را سوختند و اسباب ایشان را
غارت کردند و آن زنان سیاه پوش را بر شتران عریان سوار کرده در تمامیان [illegible]
دیدم که قوت راه رفتن نداشت و او را تازیانه میزدند و [illegible] دستها و پای او را بسته سوار شتران
نمودند و دست و پای او را بر زیر شکم شتر بستند و براه افتادند چنانکه میگوید [illegible] این
بگریه در آمدم و از هوش رفتم بعد از زمانی که بهوش آمدم از حضرت موسی سوال کردم که یا موسی این
جماعت که بودند که ایشان را چنین قضیه رو داده و آن گروه که ایشان را شهید کردند و آن زنان را
اسیر کردند کیانند مرا از حال ایشان مطلع گردان حضرت موسی گریه کنان گفت که ای مرد الهی سال
نظم آن جوان که تو دیدی حسین مظلوم است ٭ برادر حسن مجتبی معصوم است ٭ علی بود چندم آن
بار رنش نیز است ٭ که جد امجد او حضرت رسول خداست ٭ حضرت موسی گفت که ای مرد پیر جاهلکه
آن جوان کفن پوش فرزند پیغمبر آخر الزمانست که او را با فرزندان و برادران شهید کردند و اهل بیت
او را اسیر کردند و خیمها را آتش زده غارت کردند آن گروه بدعاقبت منافقان کوفه و مشرکان
شام بودند که بکفر یزید پلید ایشان را شهید کردند و اهل بیت او را اسیر نمودند نظم غرض که خلق و جهان ایشان
برای ایشانست ٭ همین شرار جهنم سرای ایشانست ٭ آنجا بای چنین این سخنان را شنیدند
هوش رفت بعد از ساعتی که بهوش آمد گفت ای کلیم الله بد کردم نظم مرا چه کار بکار خدا است [illegible]
باب ٭ تو ای کریم باستغفر الله ام ارباب ٭ که خاک بر رهای سر بخط فرمانم ٭ ازین معامله بحث
خود پشیمانم ٭ مرا چه کار بکار جناب غفاری ٭ بگو که جوش یک دهند قهر قهاری ٭ بگو مرا از دل
این عقده ها که بگشاید ٭ بکش جهنم مرا از میبانید ٭ بگو مرا از جهنم دگر کند خلقت ٭ که تا [illegible] بقیامت
بکافران لعنت ٭ رزند [illegible] ز جوش سب سیاهید ٭ بیان تعزیه بعدت باتمام گردید

عرض کنم آن جا بانی نازنده بعد از نماز تعزیه امام حسین علیه السلام میکرد و بر یکی اهلبیت
گریه میکرد **مقدمه نقل زهیر منه** نقل کرده اند که در مدینه طیبه مردی بود که او را زهیر میگفتند
فرزندی داشت میخواست که او را داماد کند زن زهیر گفت باید صبر کنی تا وقتیکه جناب سید
الشهدا صلوات الله علیه از کربلا مراجعت کند و وقتیکه آن حضرت پسر نوجوان خود علی اکبر را
داماد کند ما نیز فرزند خود را داماد میکنیم زن زهیر چون این سخن بگفت زهیر گفت بسیار خوب گفتی
غرض امید ایشان نا امید شد جناب سید الشهدا را بدرجه شهادت رسانیدند و اهلبیت از شام
مراجعت نموده وارد مدینه شدند چنین نقل کرده اند شبی زن زهیر گفت باید دید ما نا امید که خود
آقای ما را شهید کردند غرض حال اراده دارم که طفل را داماد کنم من میروم جناب زینب خاتون
و اهلبیت را بعروسی مطلع نموده جناب امام زین العابدین را طلب کن زهیر گفت بسیار خوب است
پس زن زهیر چادر عصمت بسر کرده گریبان داخل خانه امام حسین شد نزدیک زینب خاتون آمد
نظم چه زینب که از پس در و غم زار بود ز نوک هر مژه اش جوی اشک جاری بود چه زینبی
که از غم بکه پایمال شده ضعیفه زرد بنازنده هلال شده ز بس برای برادر حسین حسین گفته
زبان و هم صفت ساحر ز شورشین کرده در آن وقت زن زهیر با دیده گریان بخدمت آن معصومه آمد
دست ادب بر سینه گرفته سلام کرد و بزبان حال بدینمقال گویا شد ایا زینب بقربان تو جانم
چادر عیش طفل نوجوانم لباس طاهی چیده ام از بهر دامادم که در عیش کلاهی در سرم دم
دامادی گو بیا در آن وقت جناب زینب خاتون مقنعه از سر کشیده و ز معاد خواهر داغ دیدم مستمعان
کردن مصیبت کشته را بخاطر آوردن بر و خواهرانه بنه مرگ رودت مبارک باد این جشن
سرودت هنوز از حنای بعد از شش حسین تر عروس ... خواهر ... [illegible]

حجلی

جناب تو مرا حالا نه بابت مرا تکلیف کن در شور شینی و باشد نام عباس حسینی که
زینب دیده مرگ شش برادر بهر جا شیون باشد مرا بر خاک نازنده ام بر کف خنجرم لیم
ببریده بابا اکبر خنجرم
یکی کرده روزی ز شیطان سوال که ای قائد اهل کفر و ضلال از این کرده های که داری بپیش
پشیمان شدی هرگز از فعل خویش کدامین پشیمانم تواند بگو ز فعل بد و نیک خود باز گو
چو بشنید شیطان ز سائل سخن بپاسخ کشود آن جفا جو دهن بگفتا چو بستم میان بهر کین
فکندم بسی دام در راه دین نخستین با آدم چو ره یافتم بسی رهزن دیو بس ابهم بتافتم
برون ساختم کردم ز باغ بهشت نگشتم پشیمان از آن فعل زشت فتادم چو سایه پی او ز راه
گرفتم سر ره با اولاد وی ز هر زرعی دانه کاشتم گروهی باین راه وا داشتم
که با نوح را سنگ باران کنند بآن ظلم بیش از شماران کنند چو از سنگ کین شد بکین دل آتشش
نگشتم پشیمان ز آزردنش نشاندم باتش چو نمرود رو زدم چونکه بر او ره سود او
فکندم او چو در نار عدوان خلیل نگر داز دلم کینه عزم رحیل پس از آن دگر با نگار بخیم
بمیدان کین ترس انگیختم با یوب و ولش کشیدم کمان زدم تیر بیداد تا لب برش
از آن ظلمهای عداوت اثر خدنگ جفا بیم بنیند جز بر فکندم ز یعقوب یوسف بدور
نمودم از آن سور بشن بیده کور نشد شرم از دیده ام جای گیر ببیند چشم سر زخلف بر زیر
بموسی و عیسی نمودم جفا بسی در عیان و بس در خفا ز موسی روان شد ز ظلم مظلوم
شفا یافت از در عیسی تیم شکستم چو دندان بخون زدم ضرب ظلم بر حیدری
از آن خنده میکردم زین شعف که آن گوهر داد بای یک صدف چو باین شقاوت نمودم ...

شکستم چو پهلوی خیر النسا زراه جفا پس نکردم قدم دل نرم نشد زان شنعت ازم
دل مجتبی کردم از ظلم خون کشیدم زراه کلوبش برون نشد آهن از آن سوز گرم
دل سخت کینم نگردید نرم از آن ظلمها گشت کام روا چه از انبیا و چه از اولیا
ولی چون رسیدم بکرب و بلا فکندم حسین را چو در ابتلا نمودم زکین آب بر وی حرام
پشیمانم از کرده خود تمام که هر وقت کرید کسی بر حسین شود عفو او بر خدا فرض عین
چه بد بود کردم در آن راه حق کز آن گریه با سوزدم جان بتن از آن گریها سینه ام گشته چاک
سرم مانده زان گریها زیر خاک شرارم از آن گریه افسرده است که آن سیل اشک آتشم کشته است
از آن گریه کشته ام غرق خون بهر جا روم در بگردد فسون بافان چو صیدی در آرم بدام
رو شستم کند گریه آن امام نشد آتش من خرج حریف سرشک که خندق شده بر من آن سیل اشک
جهنم بسوزد مهیا کنم که شاید کرو من در آنجا کنم چو شور حسینی در آید بجوش
زیک قطره اشک سازد خموش الهی بنام جلیل و نهار کنم شاید ز جو می بگیرم شکار
چو کشتم بصد درد جبریل حسین مبر سایه بکارم نگشت در آرم چو از جمله بگری بدر
مخلیه بنیرنگ بابا نابسر رز اما دی قاسم ذوالفقار عروسم بگرد کسی در کنار
شانم جو سرد ادرین بوستان بهار عاطفی کربل گلستان زنند آتش سوز آه جگر
بنخلم که دیگر نیارد ثمر در آن نخل سازم چو گهواره که در بگریم جگر خاره
برد میل آغوش حیدر از برش غم کربهای علی اصغرش کشم لشکر خود بهر ساحلی
که تسخیرش بر نایم دلی شکست ابدم بر سپاه امید ز دست علمدار شاه شهید
چو دست بپرم بند بهم بپی کند شاید بجو زم علقمه از خنجر دمی سر شک پیران کرب و بلا

کند

کشد بر سرم لشکر ابتلا چه بد بود کردم نهی شاه فقس که افسون حیدر دیگر دیکس
نمود صدقم از حسین کر قصاص بنزد کسی از کمندم خلاص چه سازم که با کیک عزادار ها
نهادند بدوش علم بارها ز اشک عزادار میر عرب جگو یم که جانم رسیده بلب
ز آه عزا بسته کار من کساهست کرم تا باز ار من جگویم که در مجلس تعزیت
همه کشته کان ند ار رو بت مرا بر عزادار با بیست است کران اشکها شیشه من شکست
شده آه ایشان بجانم شهاب کرفته فلک بهرم اشک در آب از آن جمله بد نر بوان نقی
که بگذاشت در بند حر نیک شقی بسی را با اشک و بسی را باه زدستم کشیدان نگهبان راه
بار شاها خالقا پروردگارا صانعا حق عرش و فرش و کرسی سموات العلی
حق رضوان و بحق کرد بیان جمله هم بحق پیشوای هر دو عالم مصطفی هم بحق جمله پیغمبران پاک
دین هم بحق مرتضی و مجتبی رهنما حق زهرا و بحق رهبر جنت حسن حق سلطان شهیدان سرور
کلگون قبا حق زین العابدین و باقر علم نبی هم بحق جعفر صادق امام پیشوا حق صدق
پارسایان وارث از حق و انس هم بحق موسی کاظم شه هر دو سرا حرمت درد و غم شام غریبان
در بلی حرمت بیان کشان برزم تقدیر و قضا شهر ابان قبله هفتم امام هشتمین سرور
دنیا و دین سلطان علی موسی الرضا حرمت پاک تقی آن گوهر بحر کرم هم بهدار نقی آن اختر
برج صدف هم بحق عسکری لشکر کش ملک بقین هم بمهدی خاتم علم جمیع اولیا حرمت آله
که هیران از دل سوزان کشند حرمت طفلی که مهر برد جوان پارسا کرکرم برهان مصطفی
بخشا کنه و ز ترحم رحم کن بر شیعیان مرتضی هر که در روز عزا اشکی بدامن ریخته دست او
کوته نکن از دامن آل عبا هر که آهی برکشید از تشنگی اهل بیت آتش دوزخ باو بهلسند در روز

امیر المؤمنین
دوم
امام حسن مجتبی
امام حسین سیم شهید کربلا
چهارم
امام زین العابدین
پنجم
امام محمد باقر
ششم
امام جعفر صادق
هفتم
امام موسی کاظم
هشتم
امام موسی الرضا
نهم
امام محمد تقی
دهم
امام علی نقی
یازدهم
امام حسن عسکری
دوازدهم
امام مهدی صاحب الزمان

جوا ماکنه کاریم جز زردی سینه نیاورده ایم چشم امید از حسین داریم از فیض لقا ای خوش
روزی که در محشر بر پیغمبران بخشش آید حسین و دوستانش از قفا جمع کنند زهرا شفاعت
جنت یک محشر کند جمع حسین آید برابر جنت یک عالم خطا دشمنانش را چه روا از کرده های
ناپسند دوستانش را چه باک از خطاهای ناروا آتش ایشان نهالش را بود برق سموم
جنت آه نار جوشش را بود آب و هوا آن در آتش جا کند البته و ما در جنان فخر و مهر آل حیدر
خداوندا این جوا از آن ازلی که سمندر بر در کس رخنه بلبل را با خیابان در گلشن که داده جا
دوستان را فرحت باشد دم زار کنید دیده را امیر اسباب گرد در باغ جوا اعتقادم بهشت جز
جز گریه بر آل علی از تقی دارم وصیت که کنم ترک لقا   خدایا بحق امید جهان
محمد شفیع همه انس و جان برازی که دارد رسول امین بتمای خدای جهان آفرین بسر کو نهان
بود در دلش و دیعت سپردن در آب گلش بشاهی که دم زد ز ایمان نخست که مهر حب او ثبت
ایمان درست علی ولی سرور اولیا محیط کرم گوهر لافتا بیا نور خلوت سرای قبول چراغ
شبستان ایمان بتول بزهر جفا نوش جام حسن جگر سوز الماس عدوان حسن بلعلی که پیوسته نیای
دیار جفا که خنجر بریده سرش از قفا بآن لب که ممنوع شد از فرات بانگ داون شست
دست از حیات باخوان دانصاران تشنه کام که دادند جان در ره آن امام بانگی که بیمار
خونین جگر باه تر جان خونین نظر بخوناب داغ درونهار چاک بتا بنر سوز دلهای دردناک
بصبحی که رفتند از کربلا بشامی که کردند در شام جا بوقتی که آل امام شهید سر افکنده
در زیر پیش یزید باتدم که دیدند مجلس تمام زدی چوب کین بر لب آن امام بشوری که از اهل
حرم شد بلند چه دیدند آن کرده ناپسند بانگی که از چشم زینب چکید باهی که از دل سکینه

کشید

کشید بحالی که بیمار شد عابدین بآن سر که کلثوم زد بر زمین بروزی که از شام بستند
بار بوقتی که شد کربلا شان قرار بآن شکوه ها که اهل حرم نمودند بر قبر شاه امم بآن دم که جمع
شمع با ناله آه رسیدند سوی مدینه ز راه بسوز سلامی که آن زائران نمودند بر چشم پیغمبران
باهی که زینب ز دست یزید ز دل بر سر قبر مادر کشید بعذری که پیچید زین العبا ز فرزند آن
شه مجتبی که عمّا برادر رساندت سلام ندارم دگر قوت آن پیام بگویم چه دیدم از آن سیاه
هاى لبس که عمامه ام شد سیاه خدایا بشوری که در آن زمان ز اهل ولی شد سوی آسمان که از جرم
ما یک یک در گذر بشو نامه ما از این چشم تر بحق چشم گریان و این سوز آه نداریم ار بخشش تو
عذر خواه مگردان در ایام این ابتلا کسی را دگر شرمسار خیال مپسند از تیر دعا بر خطا بیمار
هر کس شفا کن عطا بر حم دل فقیر خونین فکار ز دولت بر حم تو بر هم گذار بده وسعت رزق
هر بینوا اسیران زبند جفا کن رها شهی عادل خسروی کامکار که امنیت از نور او بر قرار عطا
کن که دلها بجان آمده کنون وقت صاحب زمان آمده خدایا بچشمی که باشد پر آب ز شوق
زیارت نرفته بخواب جلا ده ز خاک مزار حسین که این سینه آمد با فرض عین زاد اللهم هر کس
تهی دامن است عطا کن باو گر چه این دشمن است بهر کس که دلهای او وبال باشی بهر کس که دارد به کف دار
باش ببخش از کرم والدین همه ادا ساز از این راه دین همه سلو کرده ها را بمقصد رسان
ز غربت بس آور سوی خانمان خدایا بحکم بحق رسول بکن تحفه داران تا قبول که جز داران
از بد سالحه بخواهد ابد وستان فاتحه











